مهرنگاری
در کتابخانه مجلس شورا
حفاظت شود و به انجا
اهداء گردد

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان علم تشریح بدانکه علم تشریح علمی است اصیل از علوم طب که دانستن
آن در تمام مدارس عالم بر متعلمین این علم لازم و واجبست و بر اهل فنون طب
این مسئله اصح و مقدم است و کتبی که اطبای سابق در این علم نفیس تالیف کرده اند بیک
وجهی ناتمام و ناقص است زیرا که در ملت اسلام عمل تشریح ممنوع و حرام
و گروهی از حکمای متاخرین بعد از جالینوس بوده اند همانا در تحقیق این مطالب سعی کرده اند
و بعضی مطلبهای عقیم هنوز تصحیح نشده است مثل اینکه گفته اند ماهیچه سعدی و کلیه
ربطیست و واسطه دیگر اینکه شریان را حامل دم قلیل و روح کثیر دانسته اند
دیگر اینکه تغذیه بدن را بتوسط ورید فهمیده اند دیگر اینکه گفته اند ادرار که بواسطه ورید

بواسطه ورید چون بعضو میرسد و گذشته از زیادیها از عروق جدا به
و اعصاب غیر ارادی که محکوم بحکم دماغ نمیشد و غیر اسم مطلقا اطلاع
ندارند لهذا چون نگارندهٔ این کتاب را بامر با فر اعلیحضرت ملک ذو شوکت
پادشاه جمجاه دولت علیه ایران خاقان المعظم الناصر لدین الله السلطان
ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه از مدرسه و بناء دولت عمیه بدار
السلطنه طهران خوانده شده در مدرسهٔ دولتی موسوم بدار الفنون بتعلیم
متعلمین این علم شریف گذاشته شده و انواع مرحمتها و تفقدات فرموده اند
بشکرانهٔ این نعمت مستعد و مصمم در خدمت بزرگ شدم تا اهله کمالات
خود را در علوم طب عالم و قادر و حاذق ماهر کنم و آنچه میدانم بدیشان
بیاموزم که طبیب علیحده باشند که طبیب اول کشور دیگر آنکه جمعیت این
علم را هم بنام مبارک پادشاه ظل الله بدستیاری میرزا محمد حسین افشار
که از تلامذه حضرت است منت بنویسیم که ابد الدهر باقی بماند و اگر مسکری

کوئید که چنانکه زشتاره علم تشریح در بلاد اسلام ممنوع است پس چگونه متعلمین

علم تشریح را آموختی جواب این است که جمیع عظام بدن انسان را

با سایر [illegible] آلات او که در فرنگستان تشریح نموده ایم و خشک نموده عروق او را

از مومیا ساخته همراه خود آورده ام و اینک حاضر است و از روی آن همه

عروق و اعصاب و عظام و عضلات را متعلمین مشهود و محسوس ساخته

ام و خود نیز [illegible] در ایران بعضی از حیوانات را تشریح نموده بر بینندگان

توضیح نموده ام و چون مدت قلیلی و قریب بدو سال است که به ایران آمده ام

الفاظ [illegible] بعضی از کلمات بحسب لفظ و لغه فارسی نا موقع و نا موضع می نشیند تمام الفاظ را

بصحت [illegible] بخشیده هر چیز تحریر شرح عمل هر یک از آلات را جداگانه بیان

خواهم نمود و لیکن چون اعمال آلات بدن علمیت بزرگ است لهذا تمام

جلد اول در جلد ثانی تفصیل آن مرقوم می گردد اما بعد بدانکه این کتاب

در علم تشریح مشتمل بر مقدمه و پنج مقاله است اما مقدمه در معنی و تاریخ تشریح است مقاله

اول

مقاله اول در تعریف و تشریح عظام و غضاریف و مفاصل و اربطه

بدن انسان است مقاله ثانیه در بیان عضلات و فوائد آنها

مقاله ثالث در ذکر عروق از ضوارب و غیر ضوارب و جداول

آنها مقاله رابع در تشریح دماغ و نخاع و اعصاب نابته

از آنها مقاله خامس در تشریح احشاء و اغشیه آنها و در خاتمه اشکال

آلات بدن را با انضمام سطرهایی که در این کتاب به ترتیب ابجد

تحریر خواهم نمود ان شاء الله و بعد آنکه کل اشیاء موجوده از طبیعت از سه حالت

خارج نمی شوند از حیوانات و نبات و جماد لاکن حیوان و نبات را اجسام

نامیه خوانند بجهت آنکه از ترکیب آلات مختلفه موجود گردیده اند

مثل آنکه شجر را از اصول و اغصان و اوراق و اثمار ترکیب یافته من

حیث المجموع شجر نامند و بر هر یک از آنها بانفراده تعریف

شجر صادق نیاید و این اجسام تولید یابند از تخم یا از اجزای

جای پای لکی بنهایت صغر که امتیاز شان بدون ذره بین محالست

و اما جمادات اجسامی باشند بدون آلت که جزئش با کلی در اسم

و حد شریک و تعریف جزء بر کل صادق است و از اجسام متولد

گردند از اجتماع حساب زوایا و اضلاع و تمیز ما بین حیوان و نبات

آنست که حیوانات حساس و متحرک بالاراده است بخلاف نباتات

که چنین نیست و فرق ما بین انسان و حیوان آنست که انسان مدرک

معقولات است و حیوان چنین نیست و تشریح آلتی است بر انسان را برای

سه فایده اول بجهه بقای شخص چون معده و قلب و غیر اینها را با آلت

حافظه موسوم نموده اند ثانی بجهه بقاء نوع مانند انثیان و رحم و غیره

ذهنی را آلات مولده نامند ثالث بجهه ارتباط با حیوانات خارجه

مانند دماغ و اعصاب و غیره اینها را با آلت رابطه موسوم نموده اند

در اصطلاح تشریح و تشریح را که بلغت یونانی اناتومی نامند در لغت

در لغت بمعنی قطع نمودن آلت و در اصطلاح عبارت از علمی است

که شناخته میشود از او حقیقت تمامی اعضا و جوارح بدن انسان

در تاریخ تشریح از حیث ظهور و ترقی این علم را آثار اهل منقسم

به شش زمان نموده اند اما در اولین زمان کسانیکه باین علم تشریح

بجهه آنکه یونانیان باشند و سایر ملل از یهودی و مصر با از تشریح بودن

انسان و غیره اجتناب مینمودند و یونانیان هم این علم را از لقمان

حکیم می شمردند و بقراط و اسقلیبیوس که از مشهورین یونانی بودند هم فوا

بالجمله از این علم مستفید شدند و در دوم زمان ارسطاطالیس معلم

و ندیم اسکندر که تولدش سه هزار و شش سال و فوتش سه صد و [illegible] سال

و چهار سال قبل از هجرت نبوی حکیمی دانشمند که طبایع جمیع اشیا را

تحصیلات نموده بود در زمان حکمای گذشته چون جمال تشریح نبود آنرا داشت

و اساس [illegible] جمیع بنا نهاد [illegible] از [illegible] و در این علم مکشوف [illegible] اهل حکمت

اول کسیکه تشریح انسان مرده را بیان نمود ارسطو بود و بعد از اسکندر در مدرسهٔ
اسکندریه بر قصر علم تشریح را مانند سایر علوم تحصیل میکردند و در همین
زمان با همه کشف و انتشار این علم جالینوس بود که تولدش چهارصد
نود و یک سال قبل از هجرت و بواسطهٔ قلت در تشریح اشتباهات نموده بود در
تحصیل ... در علم تشریح تألیف نمود که هزار و صد سال ما بین اطبا
شایع بود و حکمای عرب بخصوص حکمای کبار که در اسپانیا بوده اند مانند
ابو القاسم و غیره اگرچه از تشریح کم بهره باشند زیرا که در علم جراحی
کامل بودهاند و ظاهر است که کسی تشریح کامل ندیده باشد جراح کامل نخواهد بود
و در چهارصد سال پیش نهم ماندینی معلم مدرسهٔ بولونی ایتالیا در ششصد و نود و
شش سال بعد از هجرت در حضور شاگردان خود انسانی را تشریح
و کتابی در این علم تألیف نمود مدت دویست سال ما بین اطبا
منتشر بود و بعضی غلطهای کتب سابقه که جالینوس تألیف نموده بود

بود تصحیح کرده لکن از اصلاح آنها خوف بود برای آنکه کتب
جالینوس مقبول در نظر خاص و عام بود و در همین زمان آسالیس
تشریح حکیمی بود ویسالیوس نام که در سنه هشتصد و پنجاه سال بعد از
هجرت در پادوای ایتالیا در علم تشریح معلمی کامل بود و بدون
خوف و اجتناب غلطهای جالینوس را تصحیح نمود و بدین
واسطه دشمنان کثیر بهم رسانید و کتب هم در علم تشریح
با شکل اعضا تألیف نمود و از خوف دشمنانش از بلاد
شهر بلند گویند خارج شد و کشتی برآمد و کشتیش بواسطهٔ طوفان غرق
گردید و هلاک شد اما آثار دانش کتاب او فضلای ایطالیا
رسانیدند و در همین زمان هروی نام حکیم باشی شارل اول
پادشاه انگلیس در سنه هزار و سی و هفت سال بعد از هجرت
دوران خون را در بدن اعضای انسان و اورده ظاهر ساخت

وجود ما این زمان متعلم مدرسه یا دریا عروق حرّا به که در جسم الدیت بدن
میرسد بیان ساخته و معلمان دیگر ما سوای کرده وسیر نیک داود
گرم کرده بدن و اسپلند تا با نبات وسایر حکما تشریح
جسم الدیت بدن را بتفصیل انگاره ساخته که علم تشریح بدین پایه
کمال یافت **مقاله اول** در بیان عظام و غضاریف و مفاصل
و روابط بدن و مشتملست بر چهار فصل فصل اول نیز مشتملست
بر شش فقره فقرهٔ اول در تعریف و فواید عظام اما عظام عبارت است
از جسمی صلب و ضخیم و وزین با پوست جرم و شکننده و قلیل الحس و بلون
ابیض مایل بصفرت و فایده آنها آنست که دعامه و تکیه گاهی باشند
اعضا را تا بدن بواسطه آنها اتصال یابد دیگر آنکه چون صندوقی
باشند برای حفظ اعضای شریفه از ورود آفات دیگر آنکه سبب شوند
برای حرکت بعضی یقین کند در عضلات که بالذات حرکت کنند

حرکت کنند و جسم عظام بدن را به ترتیب جا بیندازد شکل بدن انسان
و بدانکه استخوان مرکبست از دو ماده صلبیه یا غضروفیه که
ارضیه که از ترکیب آنها ماده استخوان بوجود آمده است
از عملی کیمیا یافته‌اند که اگر قطعه استخوان بوجود آمده است
از عملی کیمیا یافته که اگر قطعه استخوان را در جوهر نمک نهند ارضیه او
شده و قدری غضروف باقی ماند و بعکس اگر او را بگلیس نهند غضروفیه او
و ارضیه از او باقی ماند مرکب از فسفور رم و آهک و طباشیر و غیره
طفولیت ماده غضروفیه در استخوان غالب است بر ارضیه
کهولت و شیخوخت ارضیت آن غالب هو در سن شباب
و در ثلث غضروفیه در استخوان بیشتر چنانکه در سن طفولیت
استخوان بیشتر باشد از سایر سنان هو در سن شیخوخت
که استخوان بیشتر است و باشد در بعضی از امراض ماده غضروفیه

نامیه و بواسطهٔ او آن استخوان منحنی گردد چنانکه در بعضی اشخاص دیده شده است تر یا از
استخوانهای پا شرح شده است. فقره ثانیه در جرم و نسج
عظام است و جرم عظام مرکب از غضروف و منتسج گشته است از الیاف و طبقهٔ
خارجیش صلب بواسطهٔ قرابت الیاف بیکدیگر و این طبقه را موسوم بطبقهٔ
کثیفه نمایند و طبقهٔ داخلیش را که اسفنجیه نامند رخو و متخلخل است
بواسطهٔ تباعد الیافش از یکدیگر لهذا باید دانست که کل عظام مرکب از غضروف و جزء
لیکن عظم را طبقهٔ خارج و داخل صلب است پس آن رخو و متخلخل
است. فقره ثالثه در تغذیه استخوانها است که تغذیه ایشان بواسطهٔ عروق
دمویه موسوم به مغذیه از خارج محیط و پوشیده است آنها را بدین نحو که از
غشاء که عروق دقیقه بجرم آنها نفوذ نموده تغذیه و تنمیه میکند اگر از ضربه
یا سقطه غشاء مذکور فاسد یا ساقط گردد البته آن استخوان فاسد و در سیم خواهد شد
و علاوه بر این مغذیه عروق عظیم بجوف آنها داخل شده است تا مخ او را غذا
دهد

دهد و اما مخ او را غذا دهد و اما مخ استخوان و منیت که در جوف
استخوانهای طویل در خلل و فرج حجرات آنها متمکن است و بواسطه
او عظام چرب و درخشان میشود و اسم او در تغذیه عظام ابله مینمایند
فقره رابعه در طریق تکوین عظام است بدانکه جنین در ابتدا و اول
هیچ اثر از عظامش پدید نیست و تنها سفید هم بعضی از خطوط ابیض
در او هست که بمرور تبدل بغضروف گردد چنانچه در ابتدای ماه دوم
بچه اعضای جنین و ماهه از غضروف بنا شده است و در ماه سیم چند نقطه
که در از ماده ارضیه در او پدید شده و نقطه در هر یک از اطراف آنها پیدا نمایند
خطوط شعاعی خطوطی رسته و بتدریج نمو نمایند و بعد از تولد جنین تمام هیچ
غضاریف استخوان گشته اند بلکه بعد از تولد مدتی باقی
غضروفیت تبدیل باستخوان نشده تمام مکث و کمال ثابت است
بهار تا پنج سال تکمیل فقره خامسه در هیئت و شکل عظام

ست و جمیع عظام بهم پیوسته نگانند بالوهی چون عظم عضد و فخذ
و این قسم عظام مجوف و ممتلی اند از مخ و در حین تولد مرتب اند از
سه قطعه یک وسط و دو طرف که برباطهٔ غضروف با یکدیگر
پیوسته‌اند و قصیر باشند کعظام اصابع و رسغ و یا عریض باشند عظم جبهه فقره
سادس در سطح عظام چند فرو رفتگی و تقعیر است بعضی از آنها از جهة پوشیدن
مفاصل و بعضی دیگر از جهة اتصال عضلات و رباطات بر آنها و فرو
رفتگیها یکه در مفاصل باشد آنها نیز در چه در غیر مفاصل و بعضی زائده و نشان داخنجه
و شوک و خط باشند و تقعیر که در مفاصل حفره و منفذ که در غیر مفاصل
جوف و تجویف و شیار و اگر از هر جانب منفذ داشته باشد ثقبه
و چون عمیق باشد مجرا نامند فقره سابع در طریق اتصال و ارتباط
عظام است بیکدیگر و کل عظام بدن با یکدیگر مرتبط گشته‌اند اما بعضی حرکت داده می‌شوند
و بعضی دیگر حرکت نمی‌دهند در میان صفحهٔ عظام با یکدیگر متصل گشته و یا

و بی حرکت می‌باشند ربط آنها یا برباطهٔ دروز صادق و کاذبست
و یا برباطهٔ غضروف و رباط است مثل وضعیکه عظام با یکدیگر
پیوسته و صاحب حرکتند آنها را مفاصل نامند و حرکت مفاصل
یا اختیاریست و بهمه جهة میتوانند حرکت نمود او را حرکت غیر محدوده گویند
همچون مفصل عضد یا اضطراریست یعنی از حرکت بهمه جهة
ممنوع و محدود است بحرکت مخصوص و او نیز بر دو گونه است یا چنانکه
حرکت انقباض و انبساط میتواند نمود ولی از حرکت بطرفین ممنوع است
چون مرفق و این قسم از مفاصل را بواسطهٔ شباهت بقرقره مفاصل
بکره‌ای نامند و یا آنکه حرکتشان اختصاص دارد بحرکت دورانی و از سایر حرکات
ممنوع اند چون زند اعلی که جز حرکت دوری حرکت دیگر ندارد فقره ثامن
در تقسیم و تعداد عظام است کل عظام بدن را سه قسمت نموده‌اند عظام راس
را مرکبست از جمجمه و ... عظام راس مرکب است از جمجمه و فکین ...

عظام اوساط بدن چون فقرات عنق و ظهر و اضلاع و عجز و عصعص و دو کتف

سیم عظام اطراف از یدین و رجلین و جمیع عظام بدن دویست و چهار

ده پاره است با چهار زوج استخوان که در بطون کوش واقعند سوای

دندانها فصل ثانی مشتمل بر چهار جمله جملهٔ اوّل در باب عظم جمجمه امّا

جمجمه پس اجزائی که سر از آنها مرکب شده است که قطعه‌ها را از ورقها آ

فاتیه مؤلف تراشت پس چه از عظم جبهه و قحفین و محدوده

و صدغین و وتدی مصفات امّا عظم جبهه در جانب مقدم بالای خ

واقع و فقیه بعکس جهت تعریف سقف هم و قطعه است نمونه قطعه عمودی

و قطعهٔ دیگری سطحی امّا قطعهٔ عمودیه آنکه لغار پیشانی نامند در سطح ظاهر تا

از ظاهر دیگری از باطن در سطح ظاهر او در فرزوئیت در جبهه جبهه

نامیده در تحت آنها و این جا پیشانی که منتهی میشود بروزه بلدره

که و جنین همه آنها پیوسته است و بدو این قوس در جرم استخوان تجویف

تجویفی بسیار رسیده که در بعضی بر آمده تا قریب بر رز الکلیل رسیده است و او را

جوف جبهه نامند و از این جوف منفذیست به بطن اوسطی دماغ امّا

سطح باطنی او مقعر و در وسطش بر آمدگی است که بشکاف نامند به نصف دوران

واقعه در تبدای معصره بر شریانی یکه دو از قطعه سطحی او در جانب فوقیه

نباشد در وسط او فضائیست که عظم مصفات در او قرار گرفته است

در فوق یاق اکبر تقعیریست که غضله مورتب اعلای چشم در او اتصال

یافته است و مجاری در و در یاق اصغر تقعیر دیگریست بجهت مستقر غدد دیگر

اشکی چشم از آن است و عظم جبهه از جانب قحف به قحفی اتصال یافته

بشئونی یافته و از آنها در ز اکلیل تو جه آمده و از طرفین بعظم وتدی

و جبیش پیوسته و از سوی اسفل بعظم مصفات و عظمین صغار دو

الف واقعند متصل گردیده است و امّا قحفین از عظمند مربع که از علاق

راس جمع گردید از دیگری از یک راه و محدبیت آن از خارج و مقعر از داخل و جوانب

و جانب اعلی او وسطش بطرف قحف مستوار گردیده و چون بعضی هر یک
مصاحب سطح و چهار ضلع و چهار زاویه می باشند لاسیما سطح خارجی او متسطح
و از جانب اسفلش خطی است بالای لکی از جوف صدغ از تحت او ابتدا
نموده بجهت عضلهٔ واقعهٔ در او و در جانب اعلایش بر آمده کیست بر بجای
قحف موهوم نموده اند و از طرف او ثقبهٔ ایست که خون و ورید
دماغ میتواند از او خارج شود و به ثقبه … موسوم نموده اند و اما
سطح باطنی او مقعر و قریب بضلع داخلی از جانب اعلا شکافی می باشد بنصف
ناودانی دارد در نصف دیگر در زوج است که از اتصال شان بیکدیگر ناودانی تمام
بوجود آید بجهت محافظت متعصره دماغ و اما اضلاع عشر از جانب اعلا
بزوج خود اتصال یافته و از او درز سهمی بوجود آمده از جانب اسفل بعظم
صدغ اتصال یافته و از او درز قشری بهم آمده و از جانب قدام بعظم جبهه
اتصال … شبیه قلب … و از خلف بقجد … متصل گردیده
و از او درز دیگر

و از او درز دیگر یافته درحوالی آمده است اما قحف اشعرانیت فرد و در نمو خرد
نصف او بعضی سروقعت بنا بر این بر قطعه او را فرض نموده اند یکی
دیگری سطحی … واقعه بطره عمود … از جانب بتحقیق اتصال یافته است
و از او درز دیگر بعمل آمده است … از خارج و مقعر از داخل … و سطح خارج
او زائده است مسمی بزائده خارجی قحفیه و از این زائده چهار خط
… برآمده دو از فوق و دو دیگر از تحت با عضلات … بهایت
پیوسته گردد و مسمی … در وسط سطح داخلی او زائده ایست موسوم بزائده
داخلی قحفیه که از نقطه او چهار خط بر آمده و با یکدیگر تقاطع صلیبی نموده
بقسمی که از جوف آنها چهار حفره بعمل آمده است دو حفره فوقی
بجهة تمکن مؤخر دماغ و دو حفره تحتانیش بجهة استقرار مخ کوچک
است … و در موضع اتصال قطعهٔ عمودی او با قطعهٔ سطحی اش ثقبهٔ عظیم است
بجهة عبور نخاع و در دو طرف … از جانب ثقبه مذکور می باشند

بجهة متصل فقرهٔ اول عنق و از خارج مجاور این مهره ثقبه می‌باشند
یکی از مقدم بجهة عصب محرک زبان و دیگری از مؤخر بجهة خروج
ورید و داغی و در کنار این استخوان نصف ثقبه بهم رسیده و در نصف
دیگر او در عظم حجری است و از اتصال آن ثقبه تامی بهم می‌آید
از جهة خروج ورید و در ضلع دماغ و قطعهٔ سطحی او از جانب قدام
بعظم وتدی اتصال یافته با واسطهٔ غضروفیکه در سن شباب صلب
و استخوان میگردد و بعضی که این استخوان را نیمایند در سطح فوقی
قطعهٔ سطحی او فی الجمله تقعیری است بجهة تمکن بصل النخاع و سطح او دیگر
بجهة تحتانی او ناهموار است که غشاء خاطی حلق بر او اتصال یابد
و اما عظم وتدی عظمی است فرد و هیچ قاعده ای است دماغ را و غیر منتظم
الشکل و بجهة تعریف منقسم نموده‌اند باجزای وسط و زوج زائده و چون
فی الجمله شباهتی او را بخفاش است لهذا اجنحه او معین نموده‌اند

نموده‌اند و اجزای این استخوان شبیه است بمکعبی مجوف که مسمی بطن
و تدریش نموده‌اند و از این بطن بطن او اطراف منفذ است
و در سطح داخل او زائده است شبیه بزین اتراک و اطراف
او مجوف است بجهة تمکن شریانات سباتی و در جانب مقدم زین ترکی جوف
فیست در او عصبتین مجوفتین تقاطع نموده و آن موضع را مجمع النورین
مسمی نموده‌اند و در سطح مقدم او بر آمدگیست مثل هیچ و ناغیه است که بر ناغیه
عمودی عظم مصفات پیوسته بجهة اتصال بحجاب بینی است و او زائده است
موسوم بجناح اصغر از جانب مقدم اجزای او با جمل خارج گشته
و در وسط این اصل ثقبه است مسمی بثقبه باصره و در وسط این جناح و جناح
اکبر او شکافی است که بثقبه اعلی شمس موسوم نموده‌اند بجهة دخول عصب
زوج سیم و چهارم و ششم و شعبه اول از زوج سیم و خروج دو ورید علاوه و دو زائده
دیگر او که از طرفین اجزای او خارج گشته در مقام و صدغین

و در سطح بالای او و قریب بان هشت ثقبه است یا بدور عظم جبهه
جهت عبور شعبه دوم از زوج پنجم عصب دماغی و دیگری ثقبه ایست بزرگ
بجهة عبور شعبه سیم از زوج پنجم عصب دماغی و ثقبه دیگر که بدور صغیر است
از او شریان و سیاه رگ عبور مینماید اما این عبور مینماید و سطحی که محاذی ثقبه
چشم سطح و پایین ضلع او و فک اعلی ... فیست ... شکاف
تحتانی چشم بجهة عبور ریه و دو زوج از عصب دماغی و در سطح محاذی
شعبه پنجم خنده برآید که است تا غضروف جبهه با او اتصال یابد و اما
زائده دیگر او که شبیه است باخنجه از جانب حلقوم ... عمودی نازل
گشته بر عقب ... از خارج حنک از او بنا شده است و بزرگ از آن
دو زائده طبقه که ... بجهة اتصال اعضائیکه چسبیده اند از ابتدا است
هر انتهای آنها فضائیست کوچک که استخوان حنک در او قرار گرفته
و انتهام ایام استخوانی از جانب مؤخر بواسطه غضروف با استخوان

با استخوان فک و اتصال یافته و از جانب مقدم بصفحات
و استخوان قصبه که استخوان حجاب غیر است اتصال یافته و از طرفین
بعظم حجری پیوسته است و جناح صغیرش با عظم جبهه و جناح
اکبرش هم بعظم جبهه و قحف و وجنه و حجری متصل گردیده
است اما صدغین که هم حجر یافته و بپایه شقیقه نامند عبارت
از دو استخوانی است که در طرفین و قاعده جمجمه واقعند و بجهة
تعریف او را منقسم بسه قطعه مینمایند قطعه از او که شبیه بفلس است
قطعه فلسی و دیگری را بواسطه شباهت به نوک پستان قطعه حلمه و دیگری را
بواسطه صلابت و استحکام قطعه حجری نامیده اند و اما قطعه
فلسی او که ممدود است در تحت مغاره صدغ و بواسطه ... از زی
کاذب تحقیق اتصال یافته زائده دارد که از اتصالش بعظم وجنه
قوسی ... ازرا زائده وجنه موسوم مینمایند و انتها ...

متصل دارد و ما بین آنها نقره ایست که در او سر مفصل فک اسفل
قرار گرفته است و در جانب مقدم این نقره بر آمده ایست باشد
که در حین خروج سر فک زیرین از مکان خود در قدام این بر آمده کی
قرار یابد و در جانب مؤخر نقرهٔ مذکور فی الجمله شکافی است که انشقاف
کلاه زیر است و منتهی میشود در سطح داخلی این قطعه چند سوراخ است در داخل آن
شرائین و اوردهٔ متمکن شوند و اما قطعهٔ ابریه حجریه که در خلف اذن
واقعست زائده ایست عظیم و متخلخل خلل و فرج آن و مدخل دارد از بطن
اوسط گوش و در تحت این قطعه خط عمیقی است که عضلات بدو اتصال
یافته و در سطح داخلی او جوفی است بجهت معصرهٔ سطحی دماغ اما
قطعهٔ حجری شکل مخروطی الشکل که دو سطح او محاذی بجانب
داخل دماغ و سطح دیگرش متجه است و در ما بین قطعهٔ فلسی
و ابریه سطحی بقاعده سر واقعست و در قاعدهٔ این مخروطی ما بین

ما بین زائدهٔ حلمیه و زائدهٔ وجنیه ثقبه ایست که ابتدای ثقبهٔ خارجی
گوش است و در انتهای این شیار ایست بجهت قرار گرفتن پردهٔ صماخ
و ایضاً در قاعده این مخروطی ثقبهٔ دیگر است بجهت عبور شبات و از
خارج ثقبهٔ دیگر است با نهایت تنگ و خالی و شعبه مجرائیکه منتهی میشود
به بطن اوسط گوش و مجرای استاخیوس گوش غضروفی بجهت عبور هوا از
حلق بگوش و در ابتدای این مجری حلقهٔ در حلق از غضروف قرار
داده و سطح داخلی او که محاذی بطن اوسط دماغ است سطح داده
که بسمت مقدم واقعست و در او چند ثقبه و بر آمده کیست که حاصل
شده از دو ادات واقعه در جوف بطن سیم گوش و سطح داخلی دیگر
او که محاذی بطن مؤخر دماغ است ثقبهٔ داده در آن شعبهٔ داخلی
سامعه و از ثقبهٔ مذکور دو شعبه عصب از زوج هفتم از اعصاب دماغی
عبور می نمایند و علاوه بر او چند ثقبهٔ کوچک داده در بطن مؤخر
گوش مشهور است [illegible] و اما در سطح تحتانیش در محاذی [illegible] ثقبه را خند
[illegible] بیرونی [illegible]

فشردنی و تقعیرات مخصوص زائده دارد و مسمی بزائدهٔ سهمی و مانند
این زائده و زائده حلمه ثقبه ایست که عصب محرک فکین
از او خارج میگردد و از اتصال و مجاورت عظم حجری با محدوده لطیف
ثقبه ای بسته که لطیف دیگر او در قاعده ذکر نموده‌ایم و از اتصال شان
بیکدیگر ثقبهٔ تمام غیر منتظم رجحه شقبهٔ نواحش موسوم منفتح اند
بجهة عبور ورید وداج و سه زوج از اعصاب دماغی و عظم صدغی غائی
.لقیفان و جناح اکبر عظم وتدی روجنه و محدوده اتصال یافته است اما
عظم مصفات که در فضای جبهه متمکن است بنوعیکه سابق بیان نموده‌ایم
استخوانیست دقیق و متخلخل محدب است در ناحیتی جبهه و محل متعلقه
و بینی و سطح فوقی او فاصله است مابین دماغ و الف و این استخوان
مشتملست بر ثقب کثیره که از انها زوج اول از اعصاب دماغی
داخل الف میشود بجهة رسانیدن قوه شامه و در وسط این سطح

این سطح زائده ایست عمودی شبیه بتاج خروس که بزائدهٔ تاج
خروس موسوم شده‌اند بجهة متصل کردن حجاب قحف بر وداز
سطحیکه بعرض بینی واقعست حجاب عمودی نیز دل منضم که محدب است حجاب
الف را و از طرفین حجاب مذکور دو ورقهٔ صفیحهٔ مکان خارج
شده جدا نموده‌اند بطن اسفلی الف را از اوسط او و جوف این
استخوان متخلخل است همچون خانهٔ زنبور و صفحهٔ خارجی او که بسیار
نازکست و بعضی از دیوار انسی محل متعلقه را مینماید و چون لفضای
جبهه متصل کرده‌اند از اتصال ایشان بیکدیگر دو ثقبه یافت شود بجهة
عبور عصب از محل متعلقه بالف و این استخوان بجبهه و وتدی و دو
استخوان کوچک که در فوق بینی واقعند و باستخوانیکه مابین منخرین
واقع است اتصال یافته مجملهٔ ثانیه دو چهار عظم فکین اما فکین
مؤلف اند از چهارده پارچه استخوان شش زوج و دو فرد نیز

پاره‌ای از آنها با عاج درز لامی ... تیر متصل گردیده مگر
فک اسفل که او را بواسطهٔ مفصل است اما فک اعلا
مخصوص عبارت است از عظمی که در وسط وجه واقع شده و این
از قبیل تسمیهٔ جزء است باسم کل و فائدهٔ آن تشکیل وجه الانف
و مقعد است و این عظم [illegible] اندام وز و اندلست و اندام او اگر
چه ضخیم عظیم است ولی مجوف است و از جوف او [illegible] شده
به بطن اوسط انف و سطح فوقانی او در مجاری مقله است دیوار
تحتانی مقله از او بنا شده و در آن سطح خارج محدب سطح
داخلی مقعر است تا که امکان ... فضای الانف را و کنار این دو
زوج عظم متصل گردیده در موضع اتصال در فضای بینی از جانب
قدام [illegible] برآمده ... در ابتدا [illegible] ... که از طرفین
او مجرائیست که از بینی به [illegible] ... عبور عصب [illegible]

و چون مجرای ثنایا موسوم [illegible] اند و کنار اسفلش [illegible] است
همچون [illegible] و چند فرورفتگی و تقعیر [illegible] همچون [illegible] است که از
[illegible] و زائده‌ای از او برآمده که به جهت ساختن ظروفی از بینی [illegible]
[illegible] و عظم [illegible] جهت اتصال یافته و قرب [illegible] اکبر نصف تقعیری
دارد و با نصف دیگر او که در استخوان موسوم بعظم [illegible] اتصال
یافته و صله تقعیر تمامی [illegible] آید به جهت تمکن [illegible] موسوم [illegible] و تقعیر
مذکور در مجرائیکه [illegible] است [illegible] گردد اما عظم [illegible]
[illegible] عظم که چون دنباله باشند فک اعلا را نصف [illegible] عظم
سطحی و نصف دیگر عمودی واقع است اما نصف سطحی او [illegible]
پایین دهان [illegible] و در واسطهٔ او کام تمام میگردد و نصف عمودی
او در فضای پایین زوائد عظم [illegible] مذکور است [illegible] دیگر [illegible]
در موضع [illegible] در جرم او مجرائیست به جهت عبور عصب [illegible]
قرار گرفته

دو عظمند که در جانب اسفل و وحشی چشم واقعند و ممدّاند در هیئة
وجه و تقعیر حدقهٔ چشم و صدغین و اندام این استخوان صلب و صحیح
و در او چند ثقبه است برای عبور عصب و از جانب وحشی برآمده
عظم حجری [illegible] اتصال یافته و از او قرن و جبه که عضلهٔ صدغ از تحتش
عبور نماید ناشی شده و امّا عظم دمعه عبارت از عظمیست
بسیار دقیق تنک که با ماق اکبر واقعست و سطح خارجش بواسطه
خطی منقسم شده به دو قسمت داخل او نصف تقعیر است
که با نیم دیگر او که [illegible] متصل گشته و تقعیر تامّی به جهة ایراد
او که دمعه تمکن یابد و امّا عظمین انف عبارتند از دو استخوانی که
در جانب فوق و وسطانی به امام مبداء منخرین واقعند و جانب
انسیشان باهم و در زیر با [illegible] متصل گشته و شکل [illegible]
به وجوبیه و کنار تحتانی با هم متصل است به غضروف انف برو پیوسته

هر دو پیوسته است و امّا عظمین صدفین عبارت از دو استخوان
است دقیق و منحنی به شکل صدف که در فضای بینی به جانب داخل
اعلی پیوسته اند و در تحت آنها فضائیست مسمّی به بطن [illegible]
و امّا قصبه عبارت از استخوان دقیق [illegible] که در وسط بینی
واقع و فضای او را به دو لوله جدا نموده و قریب به منخرین غضروف نیز
پیوسته است و امّا فک اسفل استخوانیست مفرد [illegible]
که عبارت بعضی از عظم حجری پیوسته [illegible]
بر قطعه منقسم می‌توان نمود قطعه از او سطحی و قطعهٔ دیگر عمودی واقعست
امّا قطعهٔ سطحی او [illegible] و در وسط او [illegible]
موسوم [illegible] برآمده [illegible]
مجرائیست [illegible] در جرم استخوان [illegible] در سطح داخل
قرب [illegible] شعبه دیگر است [illegible]

هر یک را عددی از چند حفره و درز واقع است بجهت از تکاثر شش نزده دهان
و اما قطعه عظمی او عریض بود و در زاویه منتهی گردد که مابین آنها فضا
ایست چلیپی شکل بهیئت درز جانب قفاش زائده ایست مسمی بزائده کلیلی
و ایضا در جانب خلفش زائده دیگر است که بر عریض منفصل منتهی گردیده
بجهت استقرار در نقره حجری بنحوی که سابق بیان نموده ایم و موضع اتصال
قطعه عظمی او را با عظم سطحی بزاویه سستی نموده اند اما ملاحظه عظمی و تعریف
احد عظم جمجمه و فکین اما جمجمه را که بفارسی کاسه سر نامند مرکب است از اجزاء چه
استخوان که در ترکیب آنها بیکدیگر کاسه سر بهم رسیده تا دماغ و مخ که
چون در او قرار گیرند و از خارج غشائی مسمی بسمحاق بروی کشیده شده
بجهت تغذیه او و از داخل غشای ملاقی محیط است باسم ام الغلیظ و که سرا برو جزء
منقسم نموده اند جزئی از او مسمی بقاعده و جزء دیگرش اسم طاقات
و ما فوق او و قحف ام را بیکدیگر اتصال یافته اند بعلامات شبیه بدرز و درز

و درز و درز صادق و کاذب اما درز عبارت است از سنان
صغار که از دو استخوان خارج و بیکدیگر مرتبت و آمیخته اند و از
درزهای او یکی درز لیت که در جانب مقدم بهیأت فرج مابین
عظم جبهه و قحفین واقع است و برابطه شباهت بتاج
در تاجیلیش موسوم نموده اند دیگری درز لیت مابین قحفین
که برابطه شباهت بتاج درز اکلیلش موسوم نموده اند دیگری درز لیت
مابین قحفین که برابطه شباهت بتیر در زرسهمیش موسوم نموده اند
دیگری درز لیت مابین قحفین و قمحدوه که برابطه شباهت بلام
یونانی موسوم بدرز لامیش نموده اند و درز اتصال عظم جبهه و قحفین
بعضی از درزها کاذب نیز بهم رسیده است و درز کاذب عبارت
از آنست که عظمی با عظم دیگر ملاقات نماید بطریقی که سنان
آنها باهم آمیخته نبوده بیکدیگر فرو رفته باشند و چنین ترکند

جسمی درو از هر کجا تمام و کامل نیست بلکه باین عظمی با عظم
دیگر از عظم و غضروف چیزی واسطه میباشد و فاصله آنکه باین بعضی
از عظام مرکب همی رسیده و بعضی ملاذه نامند بر طریق معرفت آن لازم است
الا آنکه فاصله آنکه یافت در موضع ملاقات قحفین و جبهه بهم رسیده
مستیت ملاذه ای دیگر فاصله آلیت در جانب مؤخر رأس
در موضع ملاقات و اجتماع قحفین و قمحدوه بهم رسیده چون مثلث
است موسوم ملاذه مثلثی شکل لامی و در فوق کون نیز ملاذه دیگر است
که ملاذه طرفین سر نامند و ملاذه های مذکور در هنگام تولد
استخوان نمیشد بلکه این مسئله که با آلت استخوان میشوند و فواید
ملاذه و فاصله ها در عظام رأس بهم رسیده است که از جهت
تولد عظام سر توانند بروی یکدیگر برآیند و مکتوب شوند تا وضع حمل آسان
باشد زیرا که تقسیم و یکی جگر نبود دیگر آنکه تا عظام رأسی دماغ را

مانع

مانع بجهه نموش باشند و در قاعده سر به مرتبه منقسم است اول بجهه
بطن مقدم ثانی بجهه بطن اوسط ثالث بجهه بطن مؤخر دماغ و
مخ کوچک و مبدأ نخاع و در وسط قحفین تجویفیست از جانب
فوقانی عظم مصفات ابتدا نموده و بر آمده و بعضی منتهی قمحدوه
گردیده بجهه استقرار معصر طولی دماغ و در این مجمع
در تجویف دیگر است که بعرض واقع و منتهی شقبه و دراج
بجهه معصره این عرضی دماغ و هم آنکه از انفصال عظام دیگر
فکین چند تجویف متشکل گردد که معرفت آن لازم است یکی حفره
متصله دیگر جوف بینی و دیگر جوف دهان است اما حفره
مقله عبارت از نقره ایست مخروطی با چهار صفحه که
بخارج و نقطه آن داخل و در ماق اکبر و اصغر بجهه تمکن
کیسه دمعه و مجاری بر و از جانب و حسی تقعر بجهه

که سه دسته و محاذی بود و از جانب وحشی بقعیر دیگر است بجهة
تمکّن عدد دسته هر نقطه این مخروطی ثقبه است باصره
و علاوه براو دو شکاف در خانهٔ چشم یکی از جانب فوق و وحشی
و دیگری از جانب تحت وانسی واقعند اما جوف انف
که پوشیده شده از غشاء مخاطی و از ترکیب چهار پاره
استخوان بوجود آمده و بواسطهٔ عظم قصبه بدو لوله جدا شده
وجوف هر یک لوله از او بواسطهٔ سه صدف سه دور که دو از آنها از
عظم مصفات و یکی علاحده است بسه راه منقسم گردیده
و بواسطهٔ ضیق مکان قوهٔ شامه حکیم علام الاطهار چند تجویف
عظم عضه که بطون انف داخل میشوند و از انها از [illegible] و فرج عظم
مصفات وجوف وتدی بداخل دمنفذ است بطن اول بینی و هم
چنین از تجویفات عظم جبهه و فک اعلاء مخصوص منافذی
است

منافذ یست بطن اوسط بینی و بطن آخرش جز مجرای دمعیه
هیچ داخل نمیشود و جوف بینی از جانب قدام دو منفذ [illegible]
مسمّی بمنخرین مقدم و از جانب خلفش نیز دو منفذ دیگر است
مسمی بحنک یا منخرین موخر که از بینی داخل حلق میشوند و ما بین
جوف بینی و جوف دهان نسبتی است واما جوف دهان [illegible]
واما جوف دهان که در تحت جوف بینی واقعست و بواسطهٔ کام از او
از او امتیاز یافته عظم فکین و وتدی و حنک بجهة تشکیل او معد
لذا و بیخ دندان در این جوف [illegible] یافته که آن [illegible]
عنقریب بیان خواهد شد و سطح اعلای او مقعر و به حنک موسوم
نموده لذا در زیر در وسط ولد که از اتصال دو استخوان فک
اعلای مخصوص بیکدیگر است پیدا و جوف دهان و حنک از
جانب خلف بفضای حلق داخل میشوند و فصل [illegible] از تعریف

فقار و اضلاع و رکین اما فقرات همچو عودی باشند با حرکت و مؤلفند
از بیست و شش پارچه استخوان که بر روی یکدیگر استوار و بواسطهٔ غضاریف
و رباطها بیکدیگر پیوسته اند بیست و چهار فقرهٔ اعلی را فقرات صادق نامند
مگر عجز و عصعص که چون بفقار صادق شبیه اند لهذا فقرهٔ کاذب
نامند و این فقرات مجوف و مجرائی دارند که از فقرهٔ اعلای عنق ابتدا
شده و بفقرهٔ عجز و عصعص منتهی گردیده است بجهة تمکن نخاع و جمیع
فقار منقسم گردیده بهفت فقرهٔ عنق و دوازده فقرهٔ ظهر و پنج
فقرهٔ قطن و عجز و عصعص و محور این فقرات در یک خط نیست بلکه
محورشان خطیست منحنی بدین قسم فقرات عنق مدور و مایلند بقدام
و فقرات ظهر مقعر و بجانب قدام مایلند و فقرات قطن محدب
مایل بسوی قدام و عجز مقعر و حرکت در جمیع فقرات ظهر و قطن کمتر است
زیرا فقار صادق همه جزئیه و بشکل شبیه بیکدیگرند مگر فقرهٔ اول
و دوم عنق بنابراین تعریف آنها را احتیاج لازم نیست ولیکن

ولیکن ذات جزئیه که با یکدیگر دارند بتفصیل بیان مینمائیم و هر یک از
فقرات همچو حلقهٔ میباشند که اندامی از جانب قدام و کمانی
از خلف دارند و مابین اندام و کمان شان جوف و ثقبه ایست
بجهة تمکن نخاع و اندام او را جسم متخلخلست و ثقبه های متعدد
بجهة عروق دارند و بواسطهٔ غضروف بهم اندام فقرهٔ فوق و تحت
خود پیوسته اند و در سطح اعلی و اسفل شان فی الجمله تقعیری است بجهة تمکن
غضروف و مجرائیکه از اجتماع جمیع فقرات بهم رسد معبر نخاع
خواهد بود و چون ابتدای حلقهٔ فقرات دقیق تر است از سایر
اجزائش لهذا در ابتدای او مابین دو کمان ثقبه ایست بهم رسیده بجهة
خروج اعصاب نخاعی و عبور عروق و در فقرات زائده میباشند یک
زائدهٔ فرد از او که در جانب خلف شان واقع است شبیه بخار زائدهٔ
شوکیه موسوم شان و عرضیه که در هر جانب زوج در عرض از طرفین

از طرفین هر یک از فقرات میباشند و بشاهت آن بجناح طیور
حسن بزائده اجنحه منحه اند شان دو دیگری زوائدی باشند
که بورات در طرفین فقرات و قفند بجهة مفصلات و آنها را بزواند
شواخص مرسوم نموده اند و اما تفاوت تا تیکه مابین فقرات عنق و ظهر
و قطن باشند بدین نهج تفصیل اند

	فقرات		
	عنق	ظهر	قطن
[illegible]	کوچکتر و سطح مقدم کم محدب و سطح اعلاء شان مقعر از جانب اسفل با بسیار و جسم اسفلش نیز فی الجمله محدب است	بزرگتر از اعلی و کلانتر و سطح اعلا و اسفل آن مسطح و سطح مقدمش زاید پیشتر است و از طرفین آنها مابین اندام فقره با فقره دیگر تقعیر است بجهة ارتکاز و قبول سر اضلاع مگر فقره یازدهم و دوازدهم	بزرگتر از هر سایر فقار و سطح اعلا و اسفل آن پهن و نقک است که قعر تمام دارند
[illegible]	بسیار وسیع اند	ضیق تر دارند	وسیع و مثلث اند

[illegible]	عریض و قصیر از شبه پنا و [illegible] میباشند دوراً منفذ است بجهة شریان فقار	طولی و دو سطح داخل ده فقره اعلا التقعیر کوچک است بجهة تمکن عنق ده ضلع اعلا	طولی و عریض [illegible] وات [illegible] بجانب [illegible]
[illegible]	عریض و قصیر و متوجه بجانب خلف	فی الجمله استقامتی دارند	استقامت تام و مایلند بجانب پایین و پیش
[illegible]	قصیر و عریض اند و منتهی میشوند بدو شعبه	طویل ترین از سایر فقرات و مائل بتحتند و بر روی یکدیگر منکب حتی آنکه تیغ بیرون هر و یکدیگر را	قصیر و عریض و [illegible] مانند بجانب خلف

و اما فقرهٔ اول از فقرات عنق را با طلس مسمی نموده‌اند در
ایام قلیل یونانیان [illegible] که زبان را بروی دوش آن قرار
گرفته می‌باشد چون مردم با طلس بعد [illegible] این فقره را که سر
بروی قرار گرفته و حمال سر است موسوم باطلس نموده‌اند و این
فقره چون حلقه ایست و امتدادی ندارد و در موضع او برآمده که گو
چلک شبیه شود در جانب قدامش واقع است و در جانب خلف محاذی
نخاع مغاکی دارد بجهت قرار گرفتن و چرخیدن سنسنهٔ فقرهٔ ثانیه از فقرات
عنق و در جانب [illegible] این فقره فقره ایست مفصلی [illegible] بجهت قبول
نمودن سر مفصل [illegible] که در عظم [illegible] ذکر کرده است و در جانب
او ثقبه ایست بجهت عبور [illegible] و زوائد مفصله او با زوائد مفصله فقرهٔ
دوم اتصال [illegible] و اما فقرهٔ ثانیه از فقرات عنق را که محور مسمی
نموده‌اند [illegible] و [illegible] او چون سایر فقرات عنق است الا آنکه در اینجا
فقره از سطح [illegible] سنسنه برآمده در مغاک فقرهٔ اول

و اول تکون فقرات و حرکت [illegible] فقرهٔ [illegible] از فقرات
عنق را صنعتی مخصوص است [illegible] بسیار برآمده و ظاهر است
و اما عجز که پنج فقره اخیر قطن و ابتدای [illegible]
مؤلف از پنج یا شش فقره بواسطهٔ غضروف [illegible]
[illegible] التصاق یافته با عانت و رزی موثق [illegible]
[illegible] و چون در جنب این فقرات جدا [illegible] اند [illegible]
نامیده‌اند [illegible] شکل [illegible] عریض [illegible] نقطه او در تحت [illegible]
[illegible] اوست و در جرم او مجرا ایست بجهت عبور نخاع و سطح ظاهر او
[illegible] ناهموار و چهار زوج ثقبه دارد بجهت عبور اعصاب [illegible]
نخاع و همچنین ثقبهٔ طولی دیگر دارد و در انتهای مجرای نخاع واقع او
زوج دیگر از اعصاب نخاعی خارج می‌شود و سطح داخل او مقعر و
سطح [illegible] چهار زوج ثقبه دارد بجهت عبور عصب [illegible] این [illegible]

چون بفقرهٔ اخیر قطن اتصال یابد و ماغه بهم رسانیده درازتر
بزرگتر دورانات کوچکترات و باشد که در انسان دماغه اندکی
بزرگ شده باشد و بواسطهٔ اوضاع حمل عسرت زیادی بهم رسانیده
و اگر با انگشت مجاب المس نمایند بزرگی او محسوس خواهد بود در سطح
خارجیش از جانب فوق تقعیری دارد از دانه تکل و بواسطهٔ غضروف
با خاصرتین اتصال یافته است و اما عصعص که در انتهای عمود
فقرات واقع مؤلف از چهار یا پنج فقرهٔ است که بواسطهٔ غضروف
با یکدیگر التصاق یافته و گویا که بهم ملحم شده اند در سطح خلفی او ثری که
کوچک از اتصال فقرات بهم رسیده و این استخوان در حین اجابت
طبع و سقوط جنین قدری بجانب خلف میل مینماید و اما عظام صدر
بدانکه صدر مؤلف از ده فقره نوعی که قبل ذکر یافت و بیست و چهار
ضلع و عظم قص اما اضلاع عظامی باشند دقیق و منحنی از طرفی
دنده

و عریض که از سوی قدام بغضروف منتهی گشته دوازده از یمین
و دوازده از یسار منقورب مایب تحت بنوعیکه رأس آنها بیکدیگر
اقرب بود از انتهای آن و غضروف اضلاع سفلی بیکدیگر ملتصق شده
از غضروف اضلاع علیا منفک ضلع علیا که با عظم قص اتصال یافته اند
اضلاع صدر نامند و پنج ضلع سفلی را اضلاع زور نامند و سطح داخلی
آنها مقعر و سطح خارجیش محدب و در کنار تحتانی آنها شیاری است
طولی بجهة تمکن عروق و هر یک ضلع را ابتدائی و دو راس است یا از قدام
و دیگری از خلف و در انتهای راس خلفی مفصلیست بجهة مهرهٔ منعقد
مفصلی که قبل ذکر یافت و در قدام آنها تقعیر ضلع باریک گردیده و موصوا
بعنق ضلع موسوم نموده اند و محاذی این عنق بر آمدگی است که با حدبه
فقرهٔ اعلا پیوسته نوعی که قبل ذکر شد مفصل میسازد مگر ضلع اخیر که مسمی بضلع
قصیر که عنق و دوری ندارد و نصف یا بیشتر ضلع را که فرجه

ضلع نامند متمایز و ممتاز گردیده از عضله مسمی بعضله مستبطن
اضلاع و فضا مابین ضلع اول و دوم وسیع تر است از فضای
مابین سایر اضلاع ولی بتدریج فضای مذکور ضیق گردیده تا بدو
ضلع اخیر که فضاشان وسیع است و در جانب قدام اضلاع تقعیر
لیست بجهة استقرار غضروف و غضروف ضلع اول قصیر
و ضخیم و سخت است و از این هر ضلع بر غضروف می افزاید و از اضلاع
خلف یک یا دو ضلع پنجم و ششم و هفتم از اعظم قص تا از نیمه
بنابراین غضروف شان صعود نموده و بعض پیوسته اند بغضروفی که در تحت
غضروف هر یک از سه ضلع مذکور و قص زاویه موجود آمده و چون
سه ضلع اولی از اضلاع خلف قصیر و بعظم قص نمیرسند لهذا غضروف
آنها بغضروف ضلع فوقشان منتهی گردیده و دو ضلع اخیر از
اضلاع خلف سائب اند قدام غضروف منبت و از خلف هم زائده
اجنحه

اجنحه التصاق ندارند لهذا حرکتشان بیشتر و وسیع تر و از انواع
باب است که آلت بطن و حشا را مانع از کبود شدن شوند
عظم قص استخوانیست فرد واقع در خط وسط متخلخل و جانب اعلایش
عریض تر از اسفل و سطح ظاهرش قدری محدب و سطح باطنش
مقعر و مرکب است از سه قطعه قطعه اعلا را که بمنزله دسته است
موسوم بقبضه قص نمایند و قطعه اخیر را غضروف خنجری نامیده اند
و اما قطعه اولی اضخم و عریض تر از دو قطعه دیگر و در سطح فوقش
تقعیر لیست بجهة استقرار ترقوه تین و جانب فوقانیش
بالای شکل و مسمی بنقره نحویه گردنی زیر گلو و در جانب
وحشی تقعیر دیگری ملاحظه بجهة ارتکاز غضروف ضلع اولی و قطعه
اوسط که بمنزله اندام است در جانب وحشی پنج تقعیر دارد بجهة
ارتکاز غضاریف پنج ضلع سوای ضلع اول و ثانی اضلاع

صدر و اما قطعهٔ اخیر مسمّی بغضروف خنجری که در انتهای قص
واقع غالب اوقات غضروف است لکن گاهی سخت و استخوان
میشود و این غضروف سپرلیت فم معده را و انتهای او در
بعضی از اشخاص مشقولیت بود بعضی دوزبانه است و فضای
صدر از او مؤلف گردیده و فضای مذکور در جانب فوق
ضیق است و بتدریج وسیع گردیده و نهایت وسعت او در ضلع
هفتم و هشتم است فضای مذکور از هر جانب ممتلی است از عضله
مگر در جانب علاوش منفذ عظیمی است بجهت عبور عروق و اعصاب
عظیم و قصبهٔ الریه و مری بود فضای صدر آلات تنفس و آلات حرکت
خون واقعند و اما خاصرتین دو عضو عظیم و عریض در نما
حیثهٔ زنار بر بطهٔ غضروف بیکدیگر اتصال یافته اند و چون با فقرار
مجزا متصل [illegible] گردند فضای از آنها بوجود آید شبیه بر که

بر که بالکلی که اطبا فرنگستان فضای مذبور را به قفس
تعبیر لکن مدوم مخصه اند و چون در سن طفولیت این استخوان
مرتب از سه قطعه میباشد که در حق الفخذ مجتمع گردیده لهذا
کوتلال
بجهت تعریف سه قطعه منقسم شده قطعهٔ اعلایش را عظم خاصره
مطلق قطعهٔ خلف و اسفلش را عظم ورک یا نشیمنگاه و قطعهٔ مقدم را
عظم عانه نامیده اند و اما خاصرتین مطلق که هم تهی گاهش خوانند
بزرگ و عریض تر اکثر از دو قطعهٔ دیگر است و یک ثلث حق الفخذ از او
نباشد و اعلی در او تقیه دارند و در سطح داخلش خطی است
برآمده همچو کمانی که ابتدای او [illegible] منتهی گردیده
بنحوی که برکهٔ مذکور را بدو قسمت منقسم قسمت فوقی را برکهٔ بزرگ و قسمت
تحتی را برکهٔ کوچک نامند در جانب اعلای این استخوان

فی الجمله تقعیر [illegible] بجهت اتصال عضله و در سطح خارجش نیز خطوط
منخفض [illegible] بجهت اتصال عضلات سرین و کنار فوقیش که ضخیم
و مدوّر [illegible] محل [illegible] عضله [illegible] عراق اتصال یافته و کنار مقدمش
[illegible] بزرگ [illegible] تا [illegible] شوک اعلی [illegible] خاصره و مابین [illegible] بزرگ
فضای [illegible] رسیده و کنار خلفیش از جانب فوق بفقرات
عجز اتصال یافته و اما عظم ورک قطعهٔ استخوانیست که در خلف و اسفل
واقع است و [illegible] بدن در حین نشستن بروی محل اوست لهذا
نشیمنگاهش نیز نامند و این قطعه استخوان را اندا[illegible] با دو شاخه تا
[illegible] و یکی [illegible] و اندرونش ضخیم و ثلثی از حق الفخذ را بنا نهاده و در جانب
خلفش فضائیست که در روی [illegible] مدور لشوک ورک فرورفته و از اسفلش
[illegible] که در [illegible] موضع [illegible] رسیده از فضای مذکور ثقبه گردیده
مسدود بودن او از رباط ثقبه مسدود شده [illegible] رسیده از اما عظم

اما عظم عانه که از جانب مقدم [illegible] واقع است استخوا
نیست ضخیم که ثلث دیگر حق الفخذ از او [illegible] شده و از او
شاخه استخوان سطحی خارج شده که کنار [illegible] اسفلش نیز
و کنار [illegible] محاذی شعبهٔ [illegible] شکل و قریب [illegible] بزرگ
کوچک دارد و از [illegible] شاخه از استخوان [illegible] شاخه
صاعدی ورک اتصال یافته که ثقبهٔ [illegible] را تمام نموده
است و این استخوانات [illegible] در محل [illegible] مذکور از یکدیگر
جدا شوند از انفصال فضای مثلث شکل بوجود آید مستمر
بقوس [illegible] و قوس مذکور در حال کوچک تر است از [illegible]
و در این فضای مثلث اعمال جراحی [illegible] و اما حق
الفخذ که از اجتماع و اتصال سه قطعه عظم [illegible] رسیده در
طرفین حق حره واقع و هیچ [illegible] مقعری [illegible] شده
[illegible]

که مجرای نفس است آمده و علاقه بر او حلقه‌ای از غضروف در اطراف
او قسمت قرار گرفته که عمیق‌تر گردد و بعد اغلبش از جانب اسفل
منفکیست که بعکس بود این منفذ که بقعیر است بجهة
اتصال رباطی بود و جوف این منفذ که از غضروف ممتنع
و پوشیده است و فوق ما بین فضای خاصره در آن
وزنان آنست که در اناث فضای مذکور وسیع‌تر و
دوری بخشش زیادتر از آن بزرگتر است تا آنکه در اوقات
وضع حمل طفل بسهولت بتواند خارج شد و چون قابله
را معرفت این فضا لازم است لهذا در علم قابلگی
قطر و وسعت فضای خاصره را بتفصیل بیان خواهیم نمود
ان شاء الله فصل دوم مشتمل بر دو جمله جمله اول
در بیان اطراف علیه و فائده خلقت آن در انسان
بجهة

بجهة اخذ اشیاء و دفع مضرات است و اطراف علیا دقیق‌تر و حر
کتشان بیشتر است از اطراف سافله و مؤلف از منکب
عضد و ساعد و سایر دست اما منکب نیز مؤلف است از کتف
و ترقوه که بجهة افزودن و امداد بر حرکت اعصاب خلق
گردیده اند اما الکتف عظمی است عریض دقیق مثلث و در جانب
خلف و فوق بطرفین فقرات از ضلع دوم تا هفتم از اضلاع
صدر واقعست و چون مثلث است صاحب سطح و سه ضلع و سه
زاویه میباشد اما سطح داخل او قدری بقعر و بروی اضلاع خوابیده
و سطح خارجش محدب و زائده عظیمه دارد موسوم بعیر الکتف
و در فوق و تحت او دو حفره میباشد و حفرهٔ مذکوره چون قدری
برای عریض ترکیب ... چیزی در فوق مفصل بازو قرار گیرد که
بتغیر بتازی قلة الکتف و بیونانی اخرمش نامند و این اخرم را

تقعیریست برای اتصال بمهره و ضلع خلف او طرفی ضلع
مقدمش قصیر و ضخیم است و در پهنای ضلع فوقی او از جانب
قدام زائده ایست موسوم بمنقار الغراب و قریب بزاویه
مقدمش این عظم تقعیری دیده که بعنق الکتف موسومست
و در پهن ران عنق تقعیریست فی الجمله غائر بجهة مفصل بازو
و اما ترقوه استخوانیست طویل که در دو موضع خمیده و فائده
او اتصال اطراف ترقوه است به بدن و در قدام ضلع اول با
عظم قص و کتف واقع است و اورا اندامیست با سر
و جزء داخلش اندامش از باطن مقعر و از ظاهر محدب
تا عرق سباتی بتواند از تحت او بگذرد و سر انسی او قریب به نهر معظم
قص اتصال یافته و ضخیم ترین قطعات اوست و سر وحشی او
که با اخرم پیوسته عریض و در او تقعره ایست کوچک
بجهة

بجهة مفصلی و اما عضد که بعربی استخوان است عریض برای
فخذ عظیم ترین عظام بدن است و مرتب است از اندامی
و دو سر که در سن طفولیت از هم جدا لکن بواسطه غضروف
بیکدیگر پیوسته اند و اما اندام او را قطعه اعلا ضخیم و مدور
و فی الجمله انحنی دارد و قطعه اسفلش دقیق و پهنش عریض
است و در سطح داخلش او محل ایست بجهة عبور شریان غذا
دهنده دست و در وسط سطح خارجش ناهمواریست بجهة
پیوستن عضله ای که لسقعک دال است و قطعه بالایش را از دو جانب
سر لیست چون نصف کره بجهة مفصل ... و بوق است اما
سر استخوان مذکور قدری دقیق گردیده که عنق عضدش نامند
و در موضع اتصال عنق با بدنش دو زائده عریض ایمر بیده
یکی بزرگ تر از سوی خارج و دیگری کوچک تر است از سوی داخل

و ماهیچه از دو سر شبیه بحرکت جدول مفصل و عضله
[illegible] زراعین و بسر اعضاء که صلب‌تر از اندام اوست
دارد یکی از جانب خنصر و دیگری از جانب ابهام عظیم‌تر است
و هر دو سر [illegible] ماهیچه متحرکست بحرکت مفصل مرفق و این ماهیچه
[illegible] یکی [illegible] و در فوق این یکره از جانب قدام نقره
است و [illegible] از جانب خلف نقره دیگر است و این دو نقره نام نهند
که فرق [illegible] از حد حقیقی تجاوز ننماید بنابراین موسوم بعقبه اند
[illegible] و [illegible] که ساق و زندین نام نهند [illegible] از دو پاره چه
استخوان [illegible] زند اعلی و دیگری زند اسفل و این استخوان بعکس یکدیگر
واقع شده [illegible] جانب فوق دقیق و تحت ضخیم و زند اسفل را
جانب فوق ضخیم و تحت دقیق است و اما زند اسفل در جانب انسی ساعد واقعست
[illegible]

و همچو لوله است مثلث صاحب سه سطح و کناره سطحی از دو جز
سطحی بجانب وحشی سطح دیگر بانسی و کنار وحشی او ممتاز است
کنار انسی زند اعلی و در ماهیچه زندین فضائیست و دیگر استخوان
را اعلی ضخیم و از جانب قدامش زائده ایست موسوم [illegible]
و از جانب خلفش زائده دیگریست عظیم و ضخیم [illegible] و این
دو زائده چون بعقبه میرسند تا از نقبه [illegible] نامند
و مابین این دو زائده نقره ایست همچو نصف کره که در یکره [illegible]
متمکن و متحرکست و در تحت این نقره از [illegible] داخل نقره [illegible]
دیگریست از جهت استقرار راس زند اعلی بجهت [illegible] استخوان
سریست کوچک که از جانب انسی این استخوان زائده [illegible] است
مستدیر بکر بوک اما زند اعلی که در جانب وحشی [illegible] ابهام
واقعست اندامش نیز همچو لوله ایست مثلث و کناری از او [illegible]

[illegible] که آن فضا از رباط مسدود گردیده و قطعه
اعلایش بسیمو سریست کوچک و سرشهای این سر تقعیریست که در
خارج بکره عضد متمکن و متحرک است و منطقهٔ او در تقعیر زند اعلی
استقرار دارد بنحوی که سابق ذکر گردید و قطعهٔ اسفلش ضخیم و از طرف خارج
زائدهٔ شوکیه دارد موسوم بکوع و سطح تحتانیش مقعر بجهة استقرار مفصل
رسغ و از طرف داخلیش مغاکیست کوچک بجهة تمکن رأس زند اعلی
اما ید موءلف از رسغ و مشط و سلامیات و دو صورت دارد
یکی را پشت و دیگری را کف دست نامند اما رسغ مرکب است از هشت
پاره استخوان [illegible] و یک زائده و جملهٔ این عظام بر دو صف قرار
گرفته اند چهار از جانب ساعد و چهار دیگر از جانب اصابع و بواسطهٔ رباط
یکدیگر پیوسته و مربوط اند باندک انحنی و خمیدگی بنحوی که دو را [illegible]
پشتی و دو دیگر از جانب انسی [illegible] وصف اعلا را چون از جانب ابهام

از جانب ابهام بشمارند اول زورقی ثانی [illegible] ثالث مخروطی
رابع حمصی چون نخود بود و صف ثانی را چون از جانب مذکور بشمارند
اول کعبی ثانی مربع ثالث اهرامی رابع کلولی خواهد بود اما
کف موءلف از چهار عظم طویله که از [illegible] وسط کف موازی
یکدیگر و بواسطهٔ رباط با یکدیگر مربوط گردیده اند و در وسط او
تقعیری است و چهار اصابع ید انها بواسطهٔ رباط پیوسته اند [illegible]
الهام که با استخوان کعبی پیوسته است و جانب اعلاشان [illegible]
اسفلشان بسیمو سریست محدب که با تقعیر سلامیات اول مربوط
شده اند اما اصابع ید انکه هر یک از اصابع مرکب از سه
سلامیات شده و چون بعضی از حکما سلامیات اول ابهام را داخل مشط
شمرده اند بنابراین عظام مشط پنج و سلامیات ابهام دو [illegible]
و هر یک از سلامیات را دو سطح است یکی به پشت و دیگری
بکف

بکف پا اما سلامیات اوّل طویل و ضخیم تر از سایر سلامیات باشند و جانب
اعلای آنها بجانب اسفل مشط مربوطند مگر سلامیات ابهام
که بعظم کعبی متصل است و در موضع ارتباطشان تقعیری است
بسمت اسفلشان همچو بکرهٔ می باشد و پاهای سلامیات اوّل
ابهام و دوم او با استخوان و تعبیه مسمی بسمسمانیه که واقع باشند
سر مفصل را و سلامیات دوم شبیه سلامیات اولند الا آنکه
در جانب اسفلشان دو تقعیر است بجهة تمکن بکرهٔ سلامیات اوّل
و سلامیات سیم را که سلامیات ظفری نیز نامند خورد و از جانب
اسفلشان از خلف برآمدگی است همچو نصف دایرهٔ بجهة
استقرار ناخنها جملهٔ ثانی در بیان عظام اطراف سافله
یعنی رجلین بدانکه هریک از رجل مرکب است از فخذ و ساق
و قدم اما فخذ عظمی است عظیم ترین عظام بدن و جانب

اسفل فخذ

فخذین بیک دیگر تقارب جسته و در اناث تقاربشان
بیشتر است از ذکور و منقسم است بقطعه اسفلش نموده اند از اندامی
با دو طرف و اندام او شبیه است باستوانه منحنی بجانب
قدم و در وسط سطح خلفی او خطی است بجهة پیوستن عضله
و قطعهٔ اعلایش از طرف داخل سری دارد کروی شکل بجهة
مفصل که در حق الفخذ متمکن است و در منتهی این سر تقعیری است
کوچک محاذی تقعیری که در حق الفخذ قبل بیان نمودیم
و زیر این مفصل بر روی قطعهٔ دقیقی مسمی بعنق الفخذ مرکب است
و در موضع اتصال عنق الفخذ با اندام او از جانب وحشی
قوس ضخیم برآمده و مسمی به تروخندر عظیم و سطح انسی
او مقعر بجهة اتصال عضلات نشیمنگاه و محاذی بدو از
داخل قوس دیگر است کوچک مسمی به تروخندر صغیر که عضلهٔ

منقعفه

متشعبهٔ فخذ بود و خوستهٔ قطعهٔ اسفل این عظم ضخیم
و بدو مهرهٔ مفصل منتهی گردیده که مابین انها مغاکی محاذی
شده که رضفه در میان ... ساق هیچو نکرهٔ قرار گیرد و اما
ساق مؤلفست از قصبهٔ کبری و صغری اما قصبهٔ کبری
که هیچو لولهٔ ایست مثلث منقسم ... قطعهٔ اش نموده اند
از اندام و طرفین و اندام ... سطح است یکی از جانب
وحشی و دیگری از جانب انسی و دیگری از خلف یا بکنار
یکی از جانب قدام و دیگری بجانب وحشی و دیگری
بانسی و سطح او را عضلاتی نیست بلکه از جلد محض پوشیده
شده و کنار مقدمش تیز و بقوزک انسی منتهی میگردد
و کنار وحشیش محاذیست بقصبهٔ صغری و مابین قصبتین
فضائیست و قطعهٔ اعلائیش ضخیم و در سطح فوقی او دو

و نقرهٔ او دو نقره است یکی بزرگتر و دیگری کوچکتر بجهه پوشش
دو مهرهٔ فخذ و مابین این دو نقره برآمده کیست و در تحت
این نقره برآمده کیست و در تحت این نقره از جانب قدام
برآمده ایست ... قوی ... استخوان از جانب وحشی تقعیری
دارد که سر قصبهٔ صغری ... و قطعهٔ اسفلش مربع
الشکل ... بر سطح داخلیش زائده ایست موسوم بقوزک انسی
و سطح تحتانی او محاذی ... تقعیر دارد و از قدام بخلف بجهه
پیوستن کعب بدو و قصبهٔ ... ایست ... مدخل نیست
بجهه آنکه بقصبهٔ کبری متصل است ... نمیرسد و اما قصبهٔ صغری
نسبت بقصبهٔ کبری دقیق و در جانب وحشی ساق واقعست و اندازش
هیچو لولهٔ ایست مثلث و کنار انسی او محاذیست بکنار وحشی قصبهٔ کبری
و مابین قصبتین فرجه و فضائیست چنانکه قبل ذکر یافت و قطعه

شکلش چون دو تا و بنا ایست مفصل

اعلایش که چون بربایست جای در تقعیر قصبه کبری قرار گرفته تقسیمه
قبل بیان نمودیم و قطعه اسفلش که ضخیم ترین اجزا قصبه است او
نه طرف خارج زائده دارد و سبب تقوس کعب جسمیست و اما ضخه
عظیمیست که جانب وحشی و عرضی پا واقع گشته که قطعه او در فوق
واقعه اش در تحت است و در سطح مقدم مفصل رکبه را که سطح
خارجش محدب و داخلش مقعر و در وسط این تقعیر خطی
برآمده که اورا دو قسمت نموده و هر یک از این دو
تقعیر محاذی وجوب کوینده است مهره از فخذ را اما قدم
مرکب است از بیست و شش پاره استخوان و دو صورت دارد
صورت فوقانیش را پشت پا و تحتانیش را کف پا نامند
و کف پا در طول و عرض مقعر است بنحوی که در هنگام راه
رفتن جانب قدام و خلف و وحشی او بر زمین میرسد

ومقدم

منقسم گشته برسغ و مشط و اصابع اما رسغ مؤلف از هفت
پاره استخوان که در دو صف قرار یافته صف عقبی از کعب و عقب و صف
پیش از زورقی و نردی و سه عظم وتدی میباشند اما کعب
که بپارسی اشتالنگ نامند در موضع اتصال قدم با ساق
و واسطه است مابین ساق و عقب و ساق بر او منکوب
و از جانب خلف بعقب و از جانب وحشی بزورقی ارتکاز
یافته اما عقب که بپارسی پاشنه نامند عظیمیست صلب و مستدیر که
جانب خلف و طرفین و از جانب وحشی قدم قرار یافته اند و
بتدریج باریک گردیده است و تحتش عریض و طرف اعلیش
بتقعیر است و از جانب خلفش برآمدگیست بجهه پیوستن ارغوث
و اما زورقی و نردی و سه عظم وتدی بعد از عظام که گویند
اما زورقی در جانب قدام کعب واقع و سطح خلفش مقعر و قدامش محدب است

وازجانب قدم به عظم زورقی التصاق یافته و کنارهٔ داخلی
بر آمده که جراح را معرفت او لازم است اما سه پارچه عظم
زورقی عظامی باشند خورد و غیر منتظم و یک صف در قدام زورقی
واقع‌اند اما نزدیک به درکنار وحشی قدم و بقدام عظم عقبی
واقعست و شکل مسدس طولانی دارد خلف بکعب و از قدام
بعظم چهارم و پنجم مشط متصل است اما مشط مؤلف است
از پنج پارچه استخوان موازی و محاذی اصابع که طرفش متصل
برسغ بطور یکسان از انها برسغ پیوسته‌اند و دو از انها بعظام زورقی
پیوسته است و شبیه اند بعظام مشط دست و برجراح لازم است
دانستن اینکه عظام رسغ [illegible] خط بعظام مشط متصل
نیستند بلکه جانب وحشی باشند و از اشکال‌شان
معلوم خواهند شد انشاء الله و چون سلامیات پا بسلامیات
دست

عظم

دست شبیه اند تعریف انها نیز چون سلامیات دست
و در انگشت بزرگ پا نیز دو عظم سمسمانیه مشابه انچه در دست واما
عظم لامی عبارتست از استخوان دقیقی شبیه بحرف لام که در فوق
حنجره واقعست و قطعهٔ وسط او را اندام نامند و قطعه
طرفینش را ضلعین کبیر و دو قطعهٔ از او که صعود نموده است
ضلعین صغیر نامند و این استخوان خلق شده تا بعضی از عضلات
بدو اتصال یابند و چون شکلیه [illegible] نداشت لهذا بعد از تمام
عظام ذکر نمودیم . باب سیم در بیان غضاریف بدن
انسان اما غضروف در نسج و تکوین و هیئت بعظام اقرب‌اند
از سایر آلات بدن اجسامی باشند سخت و سخیف و صیقلی
ولی منحنی و منعطف نتوانند شد و بدون رزد [illegible]
و در این جسم اعصاب و عروق و جز قطعه‌ای به قلیل‌اند و الا عروق

شعر ترا کم رنگ درانها پیدا شده با عدم حس و قوت حیوة تغذیه نیز در
آنها کم است شد انکه اگر پاره از عظمی شکسته شود بموضع مکسور
التیام پذیر نبود بخلاف اگر غضروف شکسته شود ممکن نیست
که از غضروف التیام یابد بلکه مابین دو پاره از غضروف
مکسور بواسطه لحمی ممتلی والتیام پذیرد و چون در باب عظام
بیان نمودیم [illegible] مستمی بصریح روی عظام کشیده شده چهار
عدد از انها هم مابین غضروف و فرا گرفته محکمت است [illegible]
عدد از او فایده انها در بدن چند چیز است یکی انکه بعضی از اعضا را
که باید حرکه انقباضی وانبساطی شود هیئة و شکل دهند [illegible]
گوش و بینی و حلقوم و قصبه الریه و حنجره دیگر انکه از خلق [illegible] رخنه
واصلاح صدر ثانی انکه واسطه باشند مابین ملاقات دو عظم تا انکه
در حین حرکه اصطکاک دست ندهد و همچنین مابین اندام
فقار و حنجره و [illegible] و خاصره [illegible] و دو [illegible] غضروف خلق
شده است بواسطه دیگر در مواضع [illegible] استقامت و هم
حرکت ضرور بود ثالث انکه در مواضعیکه اوتار قرب

عظام

بعظام [illegible] مانند همچو [illegible] و کف دست غضروف و چون
نا [illegible] خلق شده که اصطکاک دست ندهد او تار را در حین حرکه
رابع انکه ماده اصلح عظام در حین تکوین از غضروف است [illegible]
حاصل [illegible] که ماده از [illegible] از عظام [illegible] غضروف
نا [illegible] چنانکه سابق بیان نمودیم و در جمیع [illegible]
غضروف است اقسام غضروف حقیقی است از قسمت
غضاریفیکه همچون دعامه و تکیه گاه اند [illegible]
و غضاریفیکه در مفاصل واقعند و بهره [illegible] انها [illegible]
ثانی غضاریفی باشند [illegible] که [illegible]
از غضاریف [illegible] است و چون [illegible]
[illegible] از [illegible] غضروف [illegible] و [illegible] ثالث
غضاریفی باشند [illegible] از [illegible] غضروف [illegible]
شوند یعنی قایم مقام عظام [illegible] انکه در حین [illegible]
بعضی از عظام [illegible] غضروف [illegible]
رابع غضروف [illegible] که در جرم عظام [illegible]

از عظام ساقط گردد غضروف باقی ماند باب سیم در بیان
مفاصل و رباطات بدان مشتمل است بر دو فصل فصل اول
در نسج رباطات و تعریف عمومی مفاصل چون امراض مفاصل
یا خروج مفاصل از مکان خود عمومیت دارد و اطبا اکثر
اوقات بمعالجات آنها اشتغال دارند لهذا معرفت
باحوال مفاصل و رباطات واجب است و چون کل مفاصل
بواسطهٔ رباطها بیکدیگر مربوطند لهذا لازمست که اولا
از طبیعت و مادهٔ نسج رباط کشف کنیم و چون نسج
رباط از جنس لیفیه است بنا علیهذا اولا نسج الیاف
بیان میشود و نسج الیاف را که بلغة لاتین فبرز مینامند
جسمیست صلب و صفیق و مستحکم که بطور رشته و بند منحنی
منعطف نواند شد و درین جسم عصاب بسیار قلیلند
و بجز در لون با عصب شباهت دیگر ندارند بنوعیکه در حالت
طبیعی بسیار قلیل الحس اند اگرچه در حالت مرض زکی الحس
میگردند و چون عروق در انها قلیلند لهذا تغذیه و تنمیه در انها

بتانی

بتانی و مرورت و جنسی از آنها بلون نقره و جنس دیگر ابیض
مایل بصفرت میباشند و در قسم اخیر قوهٔ قابضه و رابطه بیشتر است
از قسم اولی بر آنکه این نسج در بعضی از اعضا منبسط میباشد یا بنحو رشته
از الیاف مجتمعهٔ بیکدیگرند و این قسم در رباطات و اوتار
عضلات است و در بعضی بنحو غشا مبسوط میباشند و بعضی از آلات را مثل
ضرع و سمحاق و طبقهٔ صلبیه چشم و غشاء محیط القلب و کلیتین و سپرز
و بیضه و حجم دان زنان و غشاء محیط بمفاصل و اوتار عریض
عضلات و جنس ثانی که ابیض مایل بصفرت شد و قوهٔ قابضه
و رابطهٔ شان بیشتر است همچو طبقهٔ اوسط شرائین و بعضی از رباطات
که در لکمات فقار میباشند و رباط حنجره و قصبة الریه اما تعریف
عمومی مفاصل بر آنکه هر یک از مفاصل را باید چند شرط باشد اول آنکه
دو استخوان بمفاصل یا صاحب جهة دیگری را فراغ گرفته باشند دوم آنکه
سطح ملاقات جهة را بایاغ غضروفی پوشیده باشد سیم در سطح بعضی
از مفاصل غضروفی است همچو بستری در مفصل فک اسفل و ذکرشان مینمائیم

انشاء الله تعالی ثالث آنکه گاهی مفاصل جهت چیزی که نشر الیاف
هستند که [illegible] رباط منتج باشد و رطوبات لیفیه بعضی از آنها از طرفین بعضی
از مفاصل [illegible] رابع آنکه در جوف کیسهٔ محیط مفاصل غشاء دقیق
ملتف [illegible] کیسه همه جسم مواضع مفاصل بسته شده و غشاء
مذکور را بلغت لاتین سرز نامند یعنی غشاء زلالیه بواسطهٔ آنکه
از غدّه که در اوست رطوبت و مائیتی ترشح مینماید و کیفیت او را
در باب شش عنقریب ذکر خواهیم نمود انشاء الله خلاصه آنکه در جوف
کیسه مذکور رطوبتی باشد غلیظ اسپید با خو البیض که بلاتین
سینوئیه نامند تا از رطوبت مذکور حرکت مفاصل سهل گردد و شرط
مذکور در هر یک از مفاصل باید جمع شد **فصل ثانی** در تفصیل مفاصل
و مستند است بر چند جمله **جمله اول** در مفاصل اعلای اعضا
از راس و فقرات بدانکه مابین سر و فقرات یک مفصل است مسمّی
بمفصل فک الفصل [illegible] او در قطعهٔ عمودی فک سفلی و فقرهٔ
اول در عظم جمجمه [illegible] و این از جملهٔ مفاصل بسیط واسع است
یعنی از حرکت هیچ [illegible] باقی ندارد و در این مفاصل رباط
محیط

رباطی محیطات که از اطراف مفاصل آمده و بجهت [illegible]
مذکور التصاق یافته و علاوه بر رباط مذکور رباطی دیگر از طرف
داخل عظم وتدی آمده و بدو پیوسته و نیز [illegible] در مفاصل
باید باشد و در این مفصل حرکات کثیر [illegible] باشد لهذا
در وسط هم عضو فی گسترده شده دیگر مفصلات مابین
راس و فقرهٔ اول از فقار عنق و این مفصل را عمده در عظم
فحدوه قرب ثقبهٔ عظیم معبر نخاع و منعکس در فقرهٔ اول از
فقار عنق است و از حیثیه او ظاهر است که حرکت از قدّام
بخلف راس از این مفصلات و سایر حرکاتی که راس راست
بواسطهٔ مفاصل سایر فقار عنق است و حرکت دوری راس بواسطه
فقرهٔ اول و ثانی از فقار عنق است و مابین فقرهٔ اول و ثانیه
و راس رباطی محیطات و فضائی که مابین کمان مقدم
فقرهٔ اول و محدوده و کمان [illegible] فقره مذکور با محدوده
می باشد بواسطهٔ رباط عرضی که در او [illegible] شده [illegible]
و رباطات مابین راس و فقرهٔ ثانیه [illegible] مفصل است

که از زوائد سنسنیه فقره ثانیه در رباط محکم بطرف بعده برآمده

وهر یک در جوف جمجمه از قعر دوره التصاق یافته اند واین

دو رباط نام عنده که راس از قی علیه اش بیشتر تبا ورنماید

و از خلف سنسنه که رباطی سطحی گسترده شده که باعث

ضغطه زوائد سنسنه مذکور نخاع را واز وسط این رباط سطحی رباط

دیگر صعود نموده و بنوک سنسنه مذکور ملصق گردیده واز همان

موضع رباطی نزول نموده و با اندام فقره ثانیه پیوسته است

که رباط مذکور با یکدیگر صلیب منقطع اند واگر در این مفصل اثر

خلل دست دهد فی الفور هلاک خواهد شد واز خلف

رباط مذکور رباطی از جوف داخل کاسه سر نزول

نموده بنوعیکه ثقبه معبر نخاع را از داخل وقدام پوشیده است

جمله ثانی در حقیقت رباطات او وسطه بدن است هرگاه که

حرکت این فقره با فقره دیگر محدود است بجهة خطوط است شریفه که

تمام باشد وهر یک از فقرات را حرکت لکن حرکه شان

فی الجمله و محدود است ولی چند فقره با یکدیگر متحرک کردند

متحرک کردند حرکتشان وسیع خواهد بود واندام کل فقار با یکدیگر

مربوط و پیوسته اند بواسطه غضروفیکه کیفیت قبض و بسط

مخصوص دارد بکر مابین راس و فقره اول و فقره اول و ثانیه

از هر نوع را این غضروف نیست بنا علیهذا فقرات

بسته شده با غضروف بینیت وسه بیناشند وهر یک

از فقرات را چنانست که بردی بستر نرمی از غضروف

استقرار داشته باشند و بلاده رباطی طولی محکم از جانب

قدام فقره اول ابتدا نموده بعقب فقره آخر پیوسته است

وهمچنین رباطی دیگر در جانب خلف واقع است بنوعیکه اندام

فقرات را با یک دیگر ملصق ساخته وهمچنین کلاهها و زواید

فقرات با یکدیگر وصلند یعنی از یکی گمان هر فقره بنوک

کمال فقره اعلایش رباط زردی کشیده شده واین رباط را

شقبه است بجهة عبور عصب و مابین زوائد نوع خاص با زوائد

نوع خاص فقره دیگر مفصلی هست وجمیع شروط مفاصل

در او جمع است وهمچنین زوائد ترکیبه واجنحه با یکدیگر

بواسطه رباط مربوطند واین رباطات در فقرات

... و بوند زیرا که اگر این رباطات ... نمیشد از حرکت
... الجمله فقرات ضغطه بنخاع خورده و مورث اثر خطا ...
... اما رباطات اضلاع از جانب خلف بفقرات
وارفقه ام بنحو پیوسته بنوعیکه قبل ذکر نمودیم که راس اضلاع
... فقرات و نقشان با جنجه آنها پیوسته و ...
بطریکه از مفاصل ... دراین موضع نیز ... بعلاوه
جز رباط محیط بر مفصلشان بجهت ... چند دسته رباط از
اطراف ... فقرات با اضلاع بسته میشد ...
بیش ... چنانچه قبل در تشریح عظم ...
... جانب قدام اضلاع با ... الیف ...
... چند رباط قصیر آنها را از خارج و
داخل که ... بانفصال غضروفی از استخوان و در
موضع اتصال ... ضلع اعلی مفصلشان ... ات
محیط ... لکن ... در این موضع ...
فقرات ... اما رباطات ... از قدام و خلف عظم

عظم قص الیاف متخللی از رباط با اضلاع پیوسته و رباط دیگر بغضروف
خنجری آمده که پیوندشان محکم باشد و اما رباطات خاصره بعظم عجز
و عصعص و این عظام بواسطه غضروف و هم از رباطات محکم با یکدیگر
پیوسته اند بقسمیکه حرکت بالجمله از انها باقی مانده اما عظم عانه از جانب
قدام در محل زهار بواسطه غضروف لیفیه با زوج خود پیوسته بعلاوه
آن در قدام و خلف و تحتش رباطی گسترده که اتصالشان محکم باشد
اما عظم خاصره از خلف بتوسط لیفی از غضروف با عظم عجز پیوسته
و بجهة استحکامش چند لیف از رباطه از قدام و خلف خاصره
با جنجه فقره اخیر از فقار و بعصعص کشیده و در زنان در حین حمل
بدین غضروف و غضروف عانه دم کثیری منصب میگردد و باعث
لینت و رخاوتشان شده که در حین وضع حمل متمدد و وسیع گردند
و مابین فقره اخیر از فقار ظهر و عجز نیز غضروفیست که انها ...
و همچنین مابین عجز و عصعص نیز لیفی از غضروف می باشد و علاوه
بران از قدام و خلفشان هم رباطی کشیده است که استحکامشان
بیشتر باشد و فضای تحتانیکه مابین خاصره و عجز می باشد بواسطه
دو رباط که از جانب خلف کشیده شده اند فضای مذکور
مبدل به دو ثقبه شده که عظیمتر ثقبه فوقیست که موسوم ...

نسای عظیمش نموده اند و کوچک ترین ثقبهٔ تحتیت که موسوم بثقبهٔ
نسای کوچکش نموده اند و آن دو رباط از نقطهٔ عجز ابتدا نموده یکی
از آنها به نشیمنگاه و دیگری بزائدهٔ ورك منتهی گردیده و ثقبهٔ عظیم
بادای شکلی که مابین عظم عانه و خاصره است همه بواسطهٔ رباط مسدود گردیده
و این رباط را رباط مسدّد گویند و چون این سه ثقبه معبر و مخرج عضلات
و عروق و اعصاب کثیری می باشند و در هنگامی که راس فخذ از مکان نشر
خارج شود در قدام یا خلف این مواضع تمکّن یابد لهذا در طبیعت معرفت شان
واجبست

جملهٔ ثالثه در بیان رباطات اما رباطات اطراف عالیه

و ترقوتین بدانکه راس انسی از ترقوه در ثقبه ایکه در سطح فوقی عظم قص میباشد
متمکّن است و بجمیع جهات میتواند حرکت نمود اما بواسطهٔ عضلات و رباطات
حرکتش انکه محدود داشته و این مفصل شامل تمت شروطیرا که در سایر مفاصل بیان
نمودیم علاوه بر آنها در وسط جوف مغاکش غضروفیست که در حین حرکت
استکاکش قلیل باشد و همچنین در نهر از مفصل ترقوه بمفصل زوج دیگر
او رباطی کشیده شده و از ضلع اولی هم رباطی بدو پیوسته بجهة
استحکام و استقامت او و در راس دیگر از ترقوه با اخرام یعنی غلّة الکتف پیوسته
و چون از اطراف رباطات محکم بدو کشیده شده بناء علیهذا در این مفصل

در این مفصل حرکت بسیار قلیل است و هم رباطی محیط است و بدو رباطی
دیگر از اخرم آمده و براس عریض ترقوه پیوسته و در رباط دیگر از
منقار الغراب بسطح تحتی ترقوه پیوسته و هم از اخرم بمنقار الغراب
رباط عریض محکمی گسترده است که همچو چادری است مفصل عضد را از حول
در این موضع حرکتی نمی باشد ظاهر است که فائدهٔ رباط مذکور نیست مگر
حفظ نمودن مفصل راس عضد را اما ربط عضد با کتف بدانکه مابین راس
عضد و کتف مفصلیست الزم از جمیع مفاصل بدن است و از جملهٔ مفاصل
اختیاریست که بجمیع جهات متحرک است و حفرهٔ این مفصل عظیم و مغاکش
صغیر بواسطهٔ آنکه بجهة حرکت اختیاری چون الزم بود و از این بابست
که خروجش از موضع آسان است لاکن رباط مذکور و غلة الکتف و مانند
از خروج او و علاوه بر آنها در اطراف عضلات ضخیم و محکمند که آنها نیز
مانند از خروج مفصل عضد و اگرچه غشای محیط بدین مفصل دقیق و رخاوت
دارد لیکن عضلاتی که در نواحی او و محکم معین او میند و حلقهٔ از غضروف
در اطراف مغاکش بجهة عمیق نمودن او استقرار دارد و از جوف نمغاک
و تر عظیم عضلهٔ ذو رأسین عبور نمایه و اما رباطات مرفق بدانکه
مابین مفصل ساعد و مرفق دو حرکت یکی حرکت انقباضی و دیگری

انبساطی و بواسطهٔ زائدهٔ زند اسفل این دو حرکت را نهایت ممنوع است
و مبدء اغشای محیط بدو ارجاب اعلای عضد و به تحت راس زندین منتهی
گردیده و چون ساعد را حرکت باطراف باید ممنوع باشد لهذا از مهرهٔ وحشی
عضد رباط طرفی بزند اعلا و از مهرهٔ انسی او رباط دیگر بزند اسفل پیوسته است
بنحویکه بواسطهٔ این دو رباط عضد را حرکت باطراف ممنوع است و اگر زندین از طرفی خارج
شوند دلیل است بر گسیختن رباط جانبی که زندین خارج شده اند و اما رباط مابین
زندین چون زند اعلا بر روی زند اسفل می پیچد از این جهت او را مفصل استداره
نامیده اند بتقسیم که چون زند اعلا بر روی زند اسفل بپیچد بنحویکه ابهام
به تحت رفته و پشت دست محاذی چشم واقع شود او را بلغت
لاتین حرکت پرناسیون نامند و حرکت او را سوپیناسیون
نامند و بجهت تسهیل مابین مفاصل نیم گردی زندین رباطی نیم گردی
در اطراف عنق زند اعلا و تعبیه گشته که راس زند مذکور در این
رباط حرکت استداره دارد و رباط دیگر عریض در فضای مابین
زندین و تعبیه است که بواسطهٔ او زندین بیکدیگر اتصال یافته و فرج
مابین [illegible] نیز انسداد مذکور بسد و ده گردیده اما مفاصل رسغ
انمفاصل مابین مفاصل زندین و ردهٔ اعلای رسغ و [illegible]

حرکت

حرکت بجوانب ممکن است بنوعیکه حرکهٔ قبض و بسط و حرکت
مقربه بجانب ابهام و مبعده بجانب خنصر و [illegible] و در این
مفاصل غشای [illegible] است محیط چون سایر مفاصل و علاوه مابین
زند [illegible] و ردهٔ اعلای رسغ از جانب وحشی غضروفی
است واسطه و بجهت استحکام چهار رباط بچهار جانب [illegible]
پیوسته اند اما رباط مابین عظام رسغ صف اول رسغ با صف
دوم او بواسطهٔ رباط محیط بیکدیگر اتصال یافته اند و حرکت
بجوانب آنها را ممکن است لکن چون از هر جانب رباطهای کوچک
سخت گسترده شده حرکت در آنها بسیار کم بود گردیده و اما
رباط مشط بدانکه رسغ با مشط بواسطهٔ رباط محیط [illegible] رباطهای
از رسغ بمشط پیوسته و از هر یک از عظام مشط بعظم مشط مجاور خود
کشیده شده حرکتش قلیل و محدود است [illegible] اصابع اما
سلامیات اول ابهام بمفاصل عظم [illegible] لکن [illegible]
چهار سلامیات دیگر از اصابع در رسغ بمشط پیوسته [illegible] دارند [illegible] را
حرکت بجوانب از قبض و بسط حرکت [illegible] و [illegible] مقربه
پیوسته لکن مابین سلامیات اول و دوم و دوم و سیوم [illegible]

حرکت بر دو جانب از قبض و بسط ممکن است بنا بر این هذا از طرفین دو
رباط کشیده شده که نگذارند حرکت بطرفین بر او پس آنها
بجز حرکت بطیئه کثیره که حرکت انقباض و انبساطیست حرکت
دیگر نیست فصل رابع در بیان رباطات اطراف سافله
یعنی رجلین [illegible] رأس فخذ کرویست و حقره حقره که وی در آن [illegible] متمکن
بنوعیکه حقره مذکوره را بالمره مجتمع ساخته و این مفصل را استحکام [illegible]
زیاد است بخلاف مفصل عضد و او را حرکت بجهات مختلفه
ممکن است و حلقه [illegible] در دایره حقره ورک قرار یافته
که برابطه او [illegible] مذکوره عمیق تر گردیده تا رأس فخذ را خوب
احاطه نماید و در این مفصل [illegible] چون سایر مفاصل رباط محکم
محیطست [illegible] منعقد [illegible] حقره رباطی بجهة
استحکام [illegible] که محکم ترین جمیع رباطات است
و در تقعیر [illegible] رباط فراهی صعود [illegible] و
بتقعیری که در [illegible] پیوسته در رباط [illegible] مدور [illegible]
[illegible] اند و عضله محیط [illegible] معین است که رأس فخذ خارج
نگردد و در [illegible] مفصل رکبه [illegible] مفصل را حرکت بر دو جانب است
بنوعیکه [illegible] فخذ در [illegible] قصبه کبری حرکت انقباض

انقباض و انبساط دارد و رباط محیط برین مفصل وسیع و هم [illegible]
[illegible] جوف او وسیع است بقسمیکه از اطراف عضو [illegible] شده
و چون در این مفصل حرکت و [illegible] عظیم [illegible] ابتدا از جوف
او در تحت هر یک [illegible] غضروفی [illegible]
کت [illegible] دست ندهد [illegible]
قصبه کبری واقعست در رباط [illegible] در خارج [illegible]
یکدیگر تقاطع نموده اند و هر یک [illegible] از فخذ پیوسته اند
و فضائیکه مابین عضون ها [illegible] مذکور در باطن [illegible]
است از [illegible] محتمع [illegible]
نیست بلکه بواسطه او تار عضلات [illegible]
با یکدیگر بواسطه رباط محکم پیوسته [illegible]
نیست و همچنین فضای مابین [illegible] رباطی [illegible]
[illegible] کرده و از [illegible] دیگر تارها از رباط پیوسته
در تحت آنها و تار [illegible] مذکوره [illegible] است

که او تار از جهة خود خارج شود و امّا مفاصل قدم بدانکه مابین
قصبتین و کعب حرکت منقبضه و منبسطه میشود لکن چون مابین کعب
و عقب حرکت مبعده و مقرّبه ممکن است لهذا چنان مینماید که باهم
جمله متحرک است و علاوه بر رباط محیط از هر یک قوزک رباط
عریض مثلثی بکعب پیوسته تا حرکت بطرفین را مانع باشند
و امّا رباطات رسغ پا عظام رسغ بواسطه تارهای رباطیه
از پشت کف و طرفین پا رسیده و بدانها پیوسته اند
حرکت فی الجمله مینماید لکن مابین کعب و عقب حرکت مبعده
و مقرّبه وسیع تر است و چون رباط مشط پا و اصابع
و سلامیات آنها آن شبیه بدست شد لهذا ذکر آنها لازم نبود
مقاله ثانی در بیان عضلات بدن انسان و فائده
[illegible] مشتمل است بر چهار فصل فصل اول مشتمل است
بر دو جمله جمله اوّل در تعریف و کیفیّة و طرز حرکت
عضلات است بدانکه عضلات آلاتی باشند متحرک
بالذّات و جرمشان لین و بلون مایل بحمرت
و منشعب اند از الیاف طویل و دقیق که بواسطه لحم بیکدیگر

بسته

بسته شده اند و اینها تارهای اوّل عضله شد و چون چند
از این تارها با یک دیگر متصل و مجتمع گردند تار ثانی یعنی عضله
حاصل گردد و هر یک از عضلات را غلافیست از مادّه لحمی که
او را شبیه احاطه نموده بنحویکه اگر در حال حیوة یا ممات غلاف
مذکور را قطع نمایند جرم عضله بقوّة از موضع مقطوع خارج میگردد
و در او عروق کثیر است و تارهای او مخاطند از عروق شعریّه
و چون در عضلات اعصاب حرکت کثیر و اعصاب حس قلیلند
بنا علیهذا حرکتشان بیشتر و حسّشان کمتر است و مادّه عضله
در کمیّة و کیفیّة و صورت قریب است بمادّه لیفیّه ایکه در خون
میباشد که تفصیل او را عنقریب بیان خواهیم نمود ان شاء الله
و امّا کیفیّة عضلات بدانکه عضلات آلاتی باشند لین با عدم
انفصال که در حال حیوة پاره نمودنشان صعب است بواسطه
قوّة انقباضیّه و انبساطیّه ایکه دارند لکن قاعده چنان است
که یک دو ساعة بعد از موت صلب و غلیظ گردند و عضلات را
در حال حیوة کیفیّة تمدّد است و تمدّد او یا بواسطه حرکت نمودن
بهمین و بسیار تارهای اول است و یا بواسطه آنستکه تارهای [illegible]
یعنی عضله بنفسه قصیر گردیده و تمدّد است و هر دو کل عضلات

عضلات بر دو گونه اند یا ارادی که محکومند بحکم دماغ و یا غیر ارادی
که محکومند بحکم گنگلیا یعنی شبکهٔ عصب و چون باید بعضی
از آلات همیشه متحرک باشند چه در هنگام نوم و چه یقظه و چه
تفکر لهذا بجهة آلات مذکوره لازم بود که عضلاتی باشند
که مطیع دماغ نباشند و این قسم از عضلات بجهة آلات تغذیه
بدن معین کرده اند و موسوم بعضلات تغذیه و لون آن
حمرة فی الجملة دارد و در ریشهٔ آن اوتار نیست و چون عضلات در
هیئة شبیه بیکدیگر اند لهذا بجهة هر یک از آنها راس و بطن و ذنابی
معین نموده اند و جمیع عضلات یا طویلند و بعضی از آنها صاحب
یک راس و بعضی ذو رأسین و بعضی دیگر صاحب سه راس میباشند و یا
عریضند [illegible] محیطند بر چند جوف مثل عضلات بطن
و وتر شان هم عریض است و یا مدورند که تارهای ایشان
حلقه میباشد که فضاها را مضیق اند مثل عضلهٔ مدوره که در اطراف
دهان و غیره واقع است و اما طریق حرکة عضلات بر دو
قسم است [illegible] در بعضی از مواضع چند عضله باشتراک حرکت
مینمایند آنها را عضلات مشترک الحرکة نامند بعضی از عضلات

و بعضی از عضلات که بضد عضلات دیگر حرکت مینمایند
آنها را عضلات مخالف الحرکة نامند مثل آنکه عضلات قابضه
مخالفند عضلات باسطه را یاری حرکت آنها یا انقباض یا
انبساط و یا مبعده و یا مقربه است و عمل هر یک از عضلات
را بتفصیل بیان خواهیم نمود انشاء الله جمله اوتاری در
بیان آلاتیکه معین اند بر عضلات و بدانکه از جملهٔ آلات
معینه بر عضلات اوتارند و وتر جسمیست لیفیه از جنس رباط
و تفصیل او را قبل بیان نمودیم و فایدهٔ اوتار آنستکه در
سر عضلات باشند تا بواسطهٔ استحکام شان عضلات
گسیخته نگردند و فایده دیگر آنست در مواضع اتصال عضلات
بعظام اوتار باشند ولکن بعضی از عضلات را در مبدا نیز
وتر است و بعضی از عضلات دیگر که قوت شان قوی تر
باید چون عضلات بطن علاوه بر مبدا و منتهی در وسطشان
هم وتر است و بعضی از عضلات دیگر را در وسط وتری بطول
واقع است دیگر از جملهٔ آلات معینه بر عضلات غلاف شان
است که قبل ذکرش نموده ایم و فایدهٔ [illegible] تارهای
عضله را از تفرقه منع نماید دیگر از جملهٔ آلات معینه

عضلات غشاء سر زلیست که در جوف او رحاب ترجی
هسپجو باص البیض واقع است و فائده او آنست که در
مواضعیکه اوتار از فرز و پنهای عظام با وتار ورود نماید و
همچنین در مواضعیکه اوتار از فرز و پنهای عظام عبور
می نماید غشاء مذکور هسپجو دعامه ایست اوتار را و
یکی از جمله الات معین لعضلات غشاء ئیستکه بجهة استقامة
چند عضله در یک عضو و بجهة التیام ز ما بین عضلات
مشترک الحرکت از عضلاتیکه مخالف و ضد هم اند آن عضلات
مخلوق شده و این غشاء ئیست محکم که عضلات مذکور را
احاطه نموده موسوم با پونوروز وحکمای قدیم غشاء مذکور را
هم عضله میدانستند فصل ثانی در بیان عضلات راس
و قلین [illegible] اما جمجمه راسه زوج عضله احاطه نموده اول
عضله ایست M. frontalis در یافوخ عریض
و دقیق که در تحت جلد و ملاصق بروست و با جلد راس
محکم بسته شده بدون [illegible] خلط با و مبداء اش از کمان ابرو
دیو تر عریض کاسه سر منتهی گردیده و وزش ان اوست

و وزش ان اوست که در حین تشنجش جلد راس را با جذب تقدم
نماید بنوعیکه در جبهه خطوط و غضون عرضی بهم رسد دیگر عضله
ایست M. occipitalis در قمحدوه خلف عضله
مذکور و او نیز عضله ایست عریض که با جلد راس محکم التصاق
یافته و مبداء اش از قوس فوقیه قمحدوه و بر تر عریض کاسه
سر منتهی گردیده و چون متشنج گردد جلد را فرخرا بجانب
خلف کشد بنوعیکه خطوط و غضون جبهه تمام ترتد بگیر

عضلتین حاجبین دو عضله اند عریض
و دقیق که در جانب انسی حاجب واقعند و انتهایشان با جلد
جبهه آمیخته بنوعیکه در حین تشنجشان حاجبین را بجانب انسی
کشیده و قریب بیکدیگر سازند چنانچه در حین ترش نمودن
ابرو که خطوط و غضون طولی بهم رسد و اما [illegible] عضله
قبلا ذکر نمودیم که در فرق راس واقع است و بلغت لاتین
گالئا ناممندش یعنی خود و مغفر برای آنکه هسپجو خودی
بر کاسه سر احاطه نموده و این غشاء و ترکیب عریض
که با جلد سخت ملصق گردیده و با [illegible] سست بنوعیکه

و در حین تشریح از جلد جدا نمودنش صعب و از سمحاق سهمل

است و اما عضلات محرک جفن و مقله اما جفن را دو

عضله است یکی عضله مستتره و دیگری عضله که مرتفع نماینده

است جفن اعلا را و در جفن اسفل بعضی عضله مذکور عضله

ملازم نبود برای آنکه جفن اسفل بثقل خود میل بسفل مینماید و اما

عضله مدوره جفن

عضله ایست

مؤلف از تارهای کثیره که در اطراف مقله واقع اند و مبدء

اش از زاویه کوچک ماق اکبر و بجفن احاطه

مینماید و مبدء او خود منتهی میگردد یعنی مبدء او و منتهایش در یکجا

است و از شان اوست انطباق نمودن جفن و اما عضله

مرتفعه جفن اعلا

عضله ایست

دقیق و طویل که از قرب ثقبه باصره ابتدا نموده و از جانب

فوق مقله بقدام آمده و بواسطه غضروف جفن اعلا منتهی

گردیده و از شان اوست در حین گشودن جفن

اعلا را مرتفع نماید و اما عضلات محرک مقله

شش عضله که چهار از آنها بچهار جانب کره چشم

وصلند و آنها را عضلات مستقیمه چشم نامند

و دو دیگر یکی از فوق و دیگری از تحت متوربه و مبدء جمیع

آنها مگر مورب تحتانی قرب ثقبه باصره که از همه جانب عصب

مجوف چشم را احاطه نموده اند و منتهی بوتر کوچک و عریضه

در طبقه صلبیه قرب بقرنیه مباشره منتهی گردیده اند و چون

هر یک از آنها متشنج گردند چشم را بجانب خود منجذب

سازند و چون همه باتفاق متشنج گردند کره چشم بسوی

خلف میل نماید بنحویکه قرنیه بواسطه تمدد مدور و شفاف

گردد چنانکه در حال غضب و اما عضله مورب فوقانیه

عضله ایست ill. … and not … عریضه که از نزد

ضیق … ابتدا نموده و بجانب قدام آمده تا بجوی

ماق اکبر و وترش از فوق غضروفیکه چون بکره می باشد عبور

نموده منحرفاً بتحت وتر عضله مستقیمه فوقانی چشم

منتهی گردد و چون متشنج گردد کره چشم را بفوق و داخل

مبغلط اند وچون این حالت درجن دعادت میدهد
لهذا عضلهٔ مذکور را بعضلهٔ دعا موسوم نموده اند واما عضله
مورب تحتانی چشم M. petit [illegible]
بلا قطعهٔ فوق فک اعلا که متعلق بعظم اسف است ابتدا نموده
منحرف گردیده بجانب وحشی وبروی وتر عضلهٔ
مستقیمهٔ وحشی چشم منتهی گردیده وچون متشنج گردد
بخلاف عضلهٔ مورب فوقانی حرکت دوری میدهد چشم را
واما عضلات پرده گوش [illegible]

بدانکه ظاهر گوش از سه جانب تارهای عضله
دارد ودر عقب اشخاص این عضلات غیر ارادی ودر بعضی
ارادی میباشند ودر حیوانات این عضلات عظیم اند واورا
سه عضله است یکی از فوق بجهة مرتفع نمودن گوش ودیگری
بقدام ودیگری از خلف واقعند وهریک ازدها گوش را
بجانب خود جذب مینمایند وعضلات انف بشمار کثیر
[illegible] چون زند یا مرتفع نمایندهٔ منخرین ولب را
واین عضله در اطراف انف واقع است از وجنه وتحت حدقه
اکثر ابتدا نموده ونازل گردیده وبمنخرین ولب منتهی گشته وچون
متشنج

متشنج گردد لب ومنخر را جذب بفوق نماید ثانی عضله ایست
[illegible] M. triangularis [illegible] بجهة انضغاط منخرین یعنی فشار دهنده
او عضلهٔ ایست عریض که از دو جانب فک اعلا ابتدا نموده
ودر وسط وتر عریضی در پشت بینی بهم پیوسته قرار گرفته وچون
متشنج گردد بینی را چون لگد میزند ثالث عضله ایست
[illegible] که از تقعیر فوق دندان ثنایا ابتدا
نموده وبمنخرین پیوسته وچون متشنج گردد پرده بینی را بجانب
اسفل منجذب سازد رابع عضله ایست بجهة پائین کشیدن
قصبهٔ غضروفی منخرین از تقعیر که در تحت انف است ابتدا نموده
وبغضروف فاصلهٔ مابین منخرین منتهی گردیده وچون متشنج گردد
غضروف مذکور را باسفل منجذب سازد اما عضلات دهان
یا عضلهٔ مستدیره ایست بهیچو
حلقهٔ در اطراف دهان است با جلد شفه آمیخته واورا تارهای
کثیره است بعضی از خارج وبعضی از داخل دهان وچون مدورست
مبدا ومنتهی ندارد وحین تشنجش دهان را منطبق میکند

غنچه سازد و بجهة لب بالا سه عضله است یکی عضله مشترک
مابین لب و منخرین بنوعیکه قبلاً بیانش نمودیم دیگر عضله ایست
مخصوص Ms des levres dela که از کنار دماغ و جبهه
آمده و بلب پیوسته دیگر عضله ایست که از نواحی عضله
مذکوره ابتدا نموده و بلب زیرین پیوسته و چون این
سه عضله متشنج گردند لب را بفوق منجذب سازند اما
عضله کنار لب دو اند Ms de la comissure
که از نواحی وجنه موربا نزول نموده و بکنار لب پیوسته و از شأن
آنهاست که در هنگام تشنج شان کنار دهان را منجذب
بفوق سازند و بجهة پائین کشیدن کنار لب زوجی عضله باشند
مثلث M. triangulaire که از جانب وحشی زنخ
آمده و نقطه شان بکنار لب پیوسته و چون متشنج گردند لب را
بجانب اسفل منجذب و بجهة پائین کشیدن لب فرودین
عضله ایست مربع M. carré که از وسط زنخ
ابتدا نموده و به او پیوسته و چون متشنج گردد لب فرودین را
باسفل منجذب سازد اما رخساره را عضله ایست عریض

عریض M. که در فضای مابین کلتین
واقع و فضای مذکور را پوشیده است و از زوائد اعلای
دندان و اسفل ابتدا نموده و بشفتین پیوسته و چون
متشنج گردد چاک دهان را عریض نماید و اگر قدری از
غذا بفضای خارجی دندانها رفته بواسطه این عضله داخل جوف
دهان میگردد اما عضلات فک اسفل بدانکه فک اسفل را
سه گونه حرکت که هر یک را عضلاتیست مخصوص یکی انطباق
و او را چهار عضله است دیگر حرکت تفغر و او را نیز دو عضله است
دیگر حرکت نزول او بواسطه عضله ایست که از عظم لامی آمده
اما چهار عضله که بجهة انطباق فک اند یکی از آنها
عضله ایست عریض M. temporal
و عظیم که در جوف صدغ و جبهه تا بن گوش واقعست و تارها
یش منحدر گردیده و از تحت قوس وجنه عبور نموده و بزائده ا
کلیلیه فک اسفل پیوسته و این عضله در انسان کوچکتر است
برای آنکه اکل اغذیه لطیفه و ملایم مینمایند و بخلاف در سایر

حیوانات بزرگ بجهة غلظه وسختی غذا ایشان قوم
عضله ایست که بدیتین تس تر نامند یعنی عضلهٔ مضغ
مضغ بعضی از تارهای خارجی این عضله که از قوس وجنه ابتدا
نموده اند آمده وقریب بزاویهٔ فک اسفل پیوسته اند وبعضی
تارهای دیگر او که در داخل است از قوس مذکور قدری
از عقب ابتدا و با تارهای خارجی تقاطع نموده بفک
اسفل پیوسته اما قدری بعد ام موضع پیوستن تارهای
سابق او وچون متشنج گردد فک اسفل را بجانب اعلی منجذب
سازند با فی الجمله قدری بجلو واما عضلات فخذ یعنی
[illegible]
کج نامیده شده عضلاتی اند که
مبدء ایشان از طرفین فک یعنی از زائدهٔ عمودی عظم
وجنی آمده وهر یک بسطح داخل قطعهٔ عمودی فک اسفل
پیوسته اند وچون متشنج گردند فک اسفل را کج دهند و بطرف
مقابل [illegible] لکن چون هر دو متشنج گردند عمل جابجا [illegible]
ودر حین عضلهٔ [illegible] دهنده فک اسفل در عنق واقع است
لهذا

لهذا عقب ب عنق ذکرش خواهیم نمود انشاء الله
فصل سیم در بیان عضلات عنق واوسط بدن چون
در عنق بعضی از آلات شریفه واقع اند لهذا اجمالا بیان
مینماییم وبه تفصیل چون جلد و دو پوسته را از عنق جدا نمایند
اولا ظاهر میگردد عضلهٔ دقیق وعریض که ملاصق جلد و تحت
بود ومحرک است اورا وعضلهٔ عریض موسوم [illegible]
وچون این غشاء عضلانی را بر دارند عضلهٔ
عظیم وجانبی ظاهر گردد که از عظم قص مورب صعود نموده
در امده ای بزایدهٔ حلمیه پیوسته وما بین این دو عضله فضای مثلثی [illegible]
[illegible] نقطهٔ او در فضای نهر یعنی گوی زیر گلو وقاعدهٔ این مثلث در
عظم لامی واین مثلث بعرض واقع است بنحویکه فضای
در فوق وفضای دیگر در تحت عظم مذکور بهم بسته در فضای فوقانی
عضلات محرک فک اسفل وزبان وحلق وخنک [illegible] واقع اند
ودر وسط فضای تحتانیش حنجره ومری وغده زائده وعروق
عظیم راس با عضلات محرکه آلات مذکوره واقعند

ودر طرفين اين مثلث از خارج مثلث ديگر بهم رسيده وبعضى مثلث
فوق ترقوه موسوم مى شود عضله ايست در ترقوه وضلع انسى
او از عضله قص واربه وضلع وحشى او از عضله موسوم بر اين منابشه
وچنين در اين فضا مثلث عروق وآلات شريفه وعقد لمفاوى
مار المعرفت انها ... والقصات عضلات
عنق يك عضله ايست عريض كه اسم عضله تحت جلد عنق
نامندش M. peaucier عريض ورقيق با الياف
وتارهاى مختلف از ترقوه وجانب اعلاى صدر ونواحى او
ابتدا نموده وتارهايش منشعب وبجلد وجنه وشفه منتهى
گرديده وچون متشنج گردد جلد عنق عضوان بهم رسانيده
وسيما از حالت خود بگردد ديگر عضله قص اربه
M. sterno mastoidien
عضله ايست
با دو ساق يكى از قص وديگرى از ترقوه وما بين اين
دو ساق فضاى مثلثى بهم رسيده وجراحان معرفتش
للازم

للازم است واما ساق داخلى او دقيق واز جانب اعلاى
قص ابتدا نموده وچون قدرى بر آمد عريض وبا ساق خارجى
مخلوط ميگردد واما ساق خارجى عريض واز طرف انسى
ترقوه ابتدا نموده وقدرى بر آمده با ساق ديگر آميخته
وبطور وراب بالا رفته ودر خلف اذن بزائده ابريه پيوسته
وچون اين دو عضله متشنج گردند سر را انعكاس ويكون مسلك انشد
واگر يكى از آنها متشنج گردد راس را بجانب خود منجذب سازد.
ديگر عضله قص وعظم لامى
عضله ايست قدرى عريض ابتدايش از قص وباستقامت
از طرف غده زائده صعود نموده وبوسط عظم لامى پيوسته وچون
متشنج گردد عظم لامى وآلات متصله بدو را بجانب اسفل
منجذب سازد ديگر عضله موسوم بعضله قص زائده
عضله ايست كه از خارج

مجاری بعضله سابق صعود نمیکند لکن قصیر از او قصیر تر است

و بعضو زائده پیوسته و چون متشنج گردد غضروف زائده را منجذب

سازد دیگر عضله است موسوم بعضله منکب و لارف

عضلهٔ است دقیق

از ... اعلی کتف ابتدا و لطور دراب صعود نمیکند

و بعضله که تحت قص و اربه واقع تقاطع نمیکند و لطور سط

عظم لامی پیوسته و چون متشنج گردد عظم لامی را مائل بخلف

جزم نماید و اگرچه این عضله جزئی است لکن چو اجرا د لها

و باد ... رالب ثریان اسباط داما عضلات ترکه در روی

عظم لامی واقعند یکی عضله است موسوم بعضله ذی البطن

ارسکاین

تحت ابریه ابتدا و نزول نمیکند و اولا و تربت پیوسته

بعظم لامی ... صعود نمیکند و زنخ پیوسته ... عضله

ذی البطن بهم رسانیده و چون متشنج گردد عظم لامی را ...

مقعده

ملتصقه و زنخ را بجانب تحت منجذب سازد و دیگر عضله است موسوم

بعضله فک و لامی

عضله است فوق و مربع که تحت اکثر زرا اسفل فک تحت ابتدا نمیکند و بعظم لامی

پیوسته و معلق است عضله ... دیگر عضله است موسوم بعضله زنخ و لامی

عضله ... کردروی

عضله مذکور واقع است از وسط جانب انسی زنخ ابتدا نمیکند مقارن

و مجاور باز وج خود بعظم لامی پیوسته و هم معلق است عضله ... را

دیگر عضله است دقیق موسوم بعضله سهم لامی

که از زائده سهمی عظم حجری بطور وربا ...

نزول نمیکند غیر منتظم لامی ... منشعب بدو شعبه شده

بطوریکه مابین این دو شعبه بهم رسد که از شعبه مذکور عضله

ذو بطنین نفوذ نمیکند و چون متشنج گردد عظم لامی را بفوق

منجذب سازد داما عضلات محرک السن یکی عضله ...

این عضله ایست دقیق که از وسط و داخل بن عظم لامی رسته منبعث
به بن زبان پیوسته و چون متشنج گردد زبان را از تکلف و شغل منصرف سازد

و دو عضله اند بهم ملتحمه در بن زبان
عضله ایست در بن زبان از اسفل و ابن زنخ است منبعث و با زوج خود در ابن زبان
پیوسته و ملتصق اند خصوصا در زیر زبان و دیگر عضله سهم در بن زبان عضلات
که از نوک حجری است منبعث و بطرفین زبان پیوسته و چون متشنج
گردد زبان را بجهت و طرفین متحرک سازد و دیگر عضله مخصوص زبان
عضله ایست حرم
تمامی اجزای او است با تارهای کثیر مختلط با یکدیگر در میان آن
عروق و اعصاب واقعند و چون متشنج گردد زبان را بهمه جهة متحرک
سازد و اما عضلات حلق عبارت است از فضای حلقوم و آن
که او را غشاء ... محیط

احاطه نموده

احاطه نموده و مراد از عضلات ست دقیق و عریض که از تمام
اطراف و مجاورش آمده یعنی از عظم و ترقوه رسته نموده و از
فک سفلی و عظم لامی و حنجره و تارهای آن بوده و آنها زیر و کل
نموده و تارها با زوج خود آمیخته و کلی احاطه نموده و غشاء لحمی حلق
از آنها بوجود آمده است و چون متشنج گردد فضای حلق را تنگ نماید
و از فشار آن است بلع نمودن غذا و بجهة کام از پنجه و لهات چند
تار از عضله است که حنک را مرتفع نماید و ... عریض و دقیق
ملساز نند و اما عضله که بجهة مرتفع نمودن او است از قطعه
عظم حجری آمده و ... نازل گردیده و بحنک پیوسته و عضله
که بجهة عریض نمودن او از قرب ... عضله ...
منشعب گردیده و بحنک پیوسته عضله که بجهة تضییق نمودن

او است

اوست از طرف لصق نال آمده و چون تشنج کرد فضای حلق را
تنگ نماید و عضلهٔ که از اول دهنده اوست از حلق ابتدا
وصعود نموده در خلف گذشته که چون تشنج کند حلق را با شقها میلی بالا آرد
و اما عضلات عنق بدانکه چون عضلات داند که ظاهر است
عنق را بر دارند تا قرب الفقار پنج عضله ظاهر میگردد اول عضله
مدور عضلهٔ طویل عنق
که با پنج ساق از صورت قدام فقره پنجم تا دهم ابتدا
نموده و با یکدیگر آمیخته و صعود نموده بسطح مقدم فقره
دوم و سیم و چهارم از فقرات عنق پیوسته ثانی عضلات
طویل ثانیه
که با چهار تار از جنبه فقره سیم تا ششم ابتدا نموده
و بسطح تحتانی تمدد و قرب لقبه عظمی که معبر نخاعست

معبر نخاعست پیوسته و چون تشنج کرد در راس را منکس
و نگون نماید و سه عضلهٔ دیگر را که بلاتین سکالینوس نامند
سه فرد اند که با هم جمع شده در مثلث فوق ترقوه
واقع اند که فرد اول و دوم او از ضلع اعلا و فرد سیم
او از ضلع ثانی ابتدا نموده و بر آمده و منشعب گردیده و با
فقار عنق پیوسته و چون شریان ساعد از مابین سکالینوس
مقدم و وسط عبور مینماید لهذا در جراحی معروف لازم است
و اما عضلات صدر بدانکه در صدر دو قسم عضله واقع اند
یکی بجهة عمل تنفس و دیگری عضلاتی باشند که بسینه پیوسته اند
بجهة حرکت او و اما عضلهٔ عظیم صدر
عضلهٔ ایست که از سطح ظاهر
قص و از غضروف ضلع دوم تا هفتم از اضلاع صدر

ابتدا نموده و قطعهٔ صغیری از او که از طرف داخل
ترقوه است تارهایش برو منحدر و با وتر عریضی به تحت
رأس عضد پیوسته و چون متشنج گردد دست را بتقدم
و داخل حرکت دهد و چون این عضله را بردارند در
تحتش عضلهٔ صغیری ظاهر گردد موسوم بعضلهٔ صغیر صدر
و او عضله‌ایست
که با سه شعبه از سطح ظاهر ضلع سیم تا پنجم ابتدا
نموده و با وتر عریض و ضخیم بمنقار الغراب پیوسته
و چون متشنج گردد بدو کتف را مایل القدام سازد دیگر
عضله موسوم بعضلهٔ تحت ترقوه که مابین ترقوه
و ضلع اول از اضلاع واقعست
و چون متشنج گردد ترقوه را بضلع یا ضلع را

بترقو

بترقوه نزدیک سازد دیگر عضله‌ایست که بواسطه
شئون کثیرش عضلهٔ منشار مانند
عظیم و عریض و در طرف صدر واقعست و با ده شعبه
از ضلع دوم تا نهم ابتدا نموده و شئوناتش در تحت
کتف منحدر گردیده و بر آمده بکنار خلفی کتف پیوسته
و چون متشنج گردد کتف و آلات آویخته بدو را بخارج
و قدام مایل سازد دیگر عضلات مسمّی بمستبطن اضلاع
بدانکه مابین اضلاع
دو قسم عضله واقعند موترب و عریض و بر روی یکدیگر
خوابیده بنوعیکه فرج مابین اضلاع را ممتلی و مسدود
ساخته‌اند یکی از ظاهر و دیگری از باطن اما
طبقهٔ ظاهریه عضلاتی باشند که از کنار سفل ضلعی

بکنار اعلای ضلع دیگر پیوسته و طبقهٔ باطنی هم از کنار
اسفل ضلعی بکنار اعلای ضلع دیگر پیوسته و با طبقهٔ
ظاهر تقاطع صلیبی نموده یعنی بعکس یکدیگر واقعند
و چون متشنج گردد ضلع را مایل بقدام سازد و بعکس
چون طبقهٔ باطنی متشنج گردد ضلع را بخلف مایل سازد و چون
هر دو طبقه بالاتفاق متشنج گردند ضلع بلا حرکت نمانند
و اما عضلاتیکه بقفا و ظهر استقرار دارند و بجهة ایطالها
راس و عنق و بخلف جذب نمودن معین گردیده اند عضلاتی باشند
کثیر و عظیم مؤلف از پنج طبقه لکن چون عروقات عظیم
و عصبات در آنها کمتر عبور نموده و اعمال جراحی در این موضع
بندرت یافت میشود بنا علیهذا معرفة آنها به
تفصیل لازم نیست بلکه عموماً بیان میکنیم

طبقهٔ ظاهری

که این عضلات

که این عضلات پنج طبقه اند که بروی یکدیگر استقرار
و بعد از برداشتن طبقه طبقهٔ دیگر ظاهر میشود در طبقهٔ
اوّل دو عضلهٔ عظیم واقعند یکی عضلهٔ موسوم بتراپس یعنی
ذوزنقه و او عضلهٔ ایست عریض
و مثلث که در حین اتصال بازوجش مربعی بنا مینماید
و با وتری قصیر از تحدّب خلف محدوده از قوس فوقی
او و از زوائد شوکی جمیع فقار ابتدا نموده و تا لش
بعیر الکتف و غلّه الکتف و ترقوه پیوسته و محلّ
اتصالش محاذیست با عضلهٔ موسوم بدال الحقفر
ذکرش مینمائیم و چون متشنج گردد کتف را مایل
بخلف سازد و هر یک از راس را الجانب خود منجذب
سازند و چون بالاتفاق متشنج گردند راس را منعطف

نمایند

نمایند دیگر عضلهٔ عریض ظهر
و او عضله‌ایست باعظم زیاد که از جمیع عضلات
بدن عظمش بیشتر است از زوائد شوکیهٔ شش فقرهٔ ظهر
و تحدب عصعص و از سطح مؤخر عظم خاصره و از
سطح ظاهر ضلع نهم تا یازدهم ابتدا نموده و نشوش
یابد و شمول این عضله بطن پنجه داده و صعود نموده از زاویهٔ
تحت کتف گذشته و دیوار عضلات مؤخر ابط از او
بنا شده و بتحت راس عضد پیوسته و موضع اتصالش
محاذیست بموضع اتصال عضلهٔ عظیم صدر و چون متشنج
گردد بعکس عضلهٔ مذکور دست را بجانب پس منجذب
سازد و در طبقهٔ ثانی هفت عضله واقع که از فقار بالا متصل
کشیده شده اند و ازشان نهایتاً که صدر را بفوق

میل دهند

میل دهند و در طبقهٔ ثالث و رابع و خامس عضلاتی
باشند که از اضلاع و فقار را ابتدا و برآمده بقوس تحتانی
محدوده و فقار عنق پیوسته و چون متشنج گردند بر راس و عنق
و فقار را منعطف سازند و بواسطهٔ این عضلات است
کمال حرکت انعطافی فقار و هم بجهة عمل تنفس بخصوص
در هنگام ضیق النفس معین اند و اما عضلات بطن
چون فضای بطن از شراسیف تا خاصره از جانب
قدام گشاده است لهذا چند طبقه عضله هیچو
غشائی خلق شده بجهة پوشیدن و هم بجهة ضیق
نمودن بطن را در حین خلائش بدین تقسیم که چون در
حین تشریح نمودن جلد و نسوج کثیریکه در فضای مذکور
واقعند بردارند وتری عریض با ضخامت و بیاض در وسط

بطن مفتوح ومتقاطع گردیده واورا بخط ابیض موسوم
نموده اند ودر وسط او سُرّه واقعست ودر طرفین خط مذکور
عضلهٔ مضاعف عریض ودر وسط یک عضلهٔ طویل
واقعست وقریب بمغابن فضائی مثلث شکل مستتره
که عروق بیضه ازاو عبور مینمایند واما تفصیل آنها
اول عضلهٔ نازل بمورّب خارجی عضله ایست
که از سطح ظاهر هشت ضلع اسفل ابتدا
ونزول نموده وبرعرض در وتر عریض منجر میگردد
وچون اوتارش با اوتار زوج خود در وسط بطن
تقاطع نماید خط ابیض بوجود آید وتارهای اسفل وتر مذکور
بخاصره پیوسته بخصوص دوتار او ازیکدیگر انفصال
نموده تار تحتانیش از شوک اعلای خاصره هیچ کانی
بعانه کشیده

بعانه کشیده که اورا برباط فلاپی باسم حکیمی موسوم
نموده اند ومابین این دو تار ثقبهٔ مثلثی موسوم
بحلقهٔ خارجی مغابن که از ثقبهٔ مذکور عروق بیضه عبور مینماید
ثانی عضلهٔ مورّب صاعد
که ملاقیست با عضلهٔ سابق از کنار فوقانی خاصره ورباط فلاپی
وباوتری عریض از فقرات قطن ابتدا نموده ولیف او صعود
ومنشعب بشعبه شده وبه ضلع اخیر منتهی گردیده ووتر عریضش
مضاعف طبقهٔ مقدم او ملاقیست با وتر عضلهٔ سابق
وطبقهٔ موخر او در خلف عضلهٔ مستقیم بطن واقعست بنحویکه
این عضله را غلافی گردیده اند ثالث عضلهٔ سطحی بطن
عضله ایست مخلوط باد وعضلهٔ مذکور
واز سطح باطنی ضلع پنجم تا دوازدهم واز فقرات
قطن وکنار فوقی خاصره ابتدا نموده ولیافش
یلی

بسطحی رفته و بوتر عریضیکه با طبقهٔ مؤخر عضلهٔ ثانی خروج
منتهی گردیده و بعد از آنکه در مغابن مجرا آید جرم این عضله
بهم رسیده که بمجرای مغابن موسوم نموده و این مجری را
از خارج قبه [illegible] موسوم بحلقهٔ خارجی مغابن نموده که قبل
ذکر نموده ایم و این مجری قریب بنبات [illegible] و ضعف
موررب بباطن رفته و داخل بفضای بطن گردیده موسوم بحلقهٔ
داخلی مغابن و از مجرای مذکور بیضه و عروقش که در جنین در بطن
قرار دارند خارج میگردند و چون اعمال جراحی بجهة فتق
و رتق و قیله و سایر امراض بیضه در این موضع کثیر است لهذا
معرفتش واجب و در هنگامیکه بیضه از بطن نزول مینماید
حین [illegible] بعضی از الیاف را بهمراهی خود آورده
تا غشاء عضلانی گردند مراورا و الیاف مذکور را بلاتین
[illegible] کرماستر موسوم نموده اند رابع عضلهٔ مستقیم بطن و جنبد

[illegible] طول [illegible] دیگر در فرج
خط مذکور [illegible] پیوسته [illegible] و قفنه و از عضو
ضلع [illegible] نزول [illegible] بواسطهٔ وتر
عظیم و قصیر [illegible] این عضله و تر
و قفنه که [illegible] قطعه منقسمان [illegible] عضلهٔ رابع صلب
[illegible] مؤخر تهیه
و قفنه [illegible] است از کنار فوقانی مؤخر خاصره و از اجنحهٔ
فقار بطن [illegible] و ضلع [illegible] و چون منتشر گردد
اضلاع [illegible] منجذب [illegible] و اما حجاب حاجز
M. diaphragma عضله ایست در فضای
صدر و فضای [illegible] بطن منفصل نموده سطح فوقانی او
محدب [illegible] محیط [illegible] و سطح تحتانیش مقعر و بصفاق
[illegible] عضله است [illegible] از چند موضع ابتدا
[illegible] سینه [illegible] از سطح باطنی [illegible] اخیر و غضروف
خنجری [illegible] دیگرش [illegible] تا یک از [illegible]

از وسط و دو از طرفین تا عروق وسط او اطول دو از تار دیگر و از فقرهٔ
هشتم و چهارم قطن ابتدا و صعود و با زوج خود ملاقات نموده
و مابین این دو تار فضائی بهم رسیده بجهة نزول اورطی
و چون قسمت زیرین برآمده باز از یکدیگر منفصل شده فضای دیگر
از دو تار بهم رسد بجهة نزول مری و این دو تا با یکدیگر ملاقات نموده
و بعضی منتهی گردد و دو تار طرفین قصیر و از فقرهٔ دوم قطن
ابتدا نموده و دو تار خارجیش که از فقرهٔ اول قطن ابتدا و صعود
نموده و بر غضروف منتهی گردیده و در این عضله مانند شبکه و صفاق
[illegible] بزرگ بزرگی از اقسام و دو دیگر از طرفین و در او ثقبه
ایست بجهة صعود نمودن ورید اجوف صاعد و حجاب
عضلهٔ ایست مخصوص بجهة تنفس و در حین تشنج عریض میگردد
بنوعیکه فضای صدر را وسیع نماید تا هوا بدو او خارج میگردد
و چون عضلات بطن و حجاب باتفاق متشنج گردند فضای
بطن بنحوی ضیق گردد که آنچه در او باشد از بول و براز و جنین
دفع گردد و این عمل را عصرهٔ بطن نامیده اند و در بیان
عضلات عجان یعنی مابین دبر و مقعد واقعند از آن جمله عضله

عضلات
در عضلهٔ مستدیرهٔ مرضیقه مقعد یکا بظاهر
در اطراف فرج
اسفنجی حلقه واقعست که با جلد اسفنجیه از خلف نوعا طبیعی مخصوص
پیوسته و از قدام با عضلهٔ ذکر مختلط است [illegible]
و ایضا شبیه بحلقه نقبه [illegible]
در فوق عضلهٔ مذکور و در اطراف مستقیم واقعست و این عضله
مانع از خروج براز از بطن دیگر عضلهٔ بسطی [illegible]
است
عجان آمیخته و اما عضلات قضیب از جمله [illegible]
که محفوظ از اوست
و از تحدب نشیمنگاه ابتدا و اطراف برای صعود با زوج خود
ملاقات نموده و ورشان با جلد ذکر اختلاط نموده و چون

عضلات

این عضله متشنج گردد خون وریدی را از رجوع بقلب
ممانعت نماید بسبب انضغاط دست و هر دیگر عضله اصبع
نبی وارار [illegible] داو نیز
عضله ایست مخروط بجهات ذکر و از یک ساق ذکر قرب مقعد
ابتدا نموده و بجهات دیگر و مجرای بول پیوسته و چون متشنج
گردد بر سطح عضو [illegible] ش بول و منی منفتح گردد و این عضله گرچه
در زنان نیست لکن در موضع آنها در ابتدای مجمل عضله
دقیق
واقف که هنگام تشنج فرج را ضیق میسازد همچو حلقه

فصل رابع
در بیان عضلات اطراف و مشتمل است بر دو جمله
جمله اول در ذکر عضلات بدن از آن جمله عضلات کتف
اگرچه عضله از مند بجهت مرتفع نمودن عضد و استداره بجانب
وحشی و انسی ما تا عضله مرتفع نماینده عضد عضله ایست
مثلث شبیه به دال یونانی و از [illegible]
است که او را عضله دال موسوم نموده اند نقطه اتصالش در عضد وقاعده

عضلات

وقاعده اش در فوق است و مبدأش ممادت [illegible] عضله
ترابس یعنی از جانب وحشی ترقوه و منکب و [illegible] کتف [illegible]
پیش منحرف گردیده همچو بادزنی و وتر آن در وسط عضد [illegible]
در سطح وحشی او پیوسته و چون متشنج گردد عضد را مرتفع
سازد و در فوق ابط مانند تارهای [illegible] عضله [illegible]
رهای عضله عظیم صدر (زیر بغل) بهم رسیده [illegible]
دیگر عضله ایست [illegible] الغراب و عضد

عضله ایست [illegible]

الغراب ابتدا نموده و بر سطح عضد پیوسته و معاون است عضله
دال را و بجهت استداره عضد بجانب وحشی در عضله
یکی از تعبیر فوقی [illegible] دیگر از تعبیر تحتی [illegible] الکتف ابتدا نموده
و وترش از تحت منکب و فوق مفصل عضد [illegible]
در [illegible] عظیم عضد پیوسته و چون متشنج گردد
عضد را بجانب وحشی [illegible] بجهت

استداره عضد بجانب انسی هم دو عضله است
یکی از سطح باطنی کتف روئیده
و بعضلهٔ تحت کتفش موسوم نموده اند
و تار بایش بقدام منحرف گردیده و بسطح داخلی
راس عضد که زائدهٔ صغیرش نامند پیوسته و چون
تشنج کرد عضد را بجانب انسی دور دهد ثانی
عضله ایست عظیم مدور
از کنار تحتانی کتف از محل منتهی الیه عضلهٔ عظیم
ظهر ابتدا نموده با وتر عضلهٔ سابق ملازم و تحت او
پیوسته بمعین است مر او را و اما عضلات
محرک ساعد و ساعد را دو حرکت است یکی حرکت
انقباضی دیگر انبساطی و هریک را عضلات

مخصوص

مخصوص از جمله عضلاتیکه بجهة قبض و بندند یکی عضله ذو راسین است
که راس طرفیش از تقعیر [illegible]
عضد با وتری ابتدا نموده و از وسط حفرهٔ مفصل مذکور گذشته
و با راس دیگرش که از زائدهٔ منقار الغراب ابتدا نموده
وصعود نمایند و این عضله از سطح مقدم عضد گذشته و وترش
بتحت راس زند اعلی پیوسته و چون متشنج گردد ساعد را
منقبض سازد و چون از سطح انسی این عضله عروق عظیم
و از جانب وحشی اش عصب عبور نموده لهذا طبیب را [illegible]
جب دیگر عضلهٔ قدام عضد عضله ایست
محاط عضله ذو راسین و از
وسط سطح مقدم عضد روئیده و بزائدهٔ اکلیلی زند اسفل پیوسته
و معین است عضله را بقرار و بجهة منبسط نمودن ساعد عضله ایست
در سطح مؤخر عضد واقعست
صاحب سه راس راس طویل او از تحت نقره
کتف و راس دیگرش از جانب وحشی راس عضد و راس دیگر
از جانب انسی راس عضد ابتدا و بسرعت با یکدیگر ملاقات

منصر و بمرفق پیوسته و چون متشنج گردد ساعد را منبسط نماید و بدانکه عضلات
منقبضهٔ ید و اصابع و عضلات مدیرهٔ ید بخارج را مبداء از مهرهٔ
انسی عضد و در قدام و انسی ساعد و پشت و بعکس عضلات منبسطهٔ آنها
و مدیرهٔ بخارج را مبداء از مهرهٔ وحشی عضد و عضلاتیکه در سطح مقدم
ساعد و پشت بواسطهٔ حرکت کثیر و ضیق مکان در یک سطح
واقع نیستند بلکه چهار طبقه اند بر روی یکدیگر قرار گرفته و در طبقهٔ تحتانی
در تحت جلد می باشد چون از داخل بخارج بشمارند چهار عضله اند یکی
مدیره بقدام ثانی قابض رباعی ثالث عضلهٔ طویل کف رابع
عضلهٔ قابض رسغ و طبقهٔ دوم عضلهٔ ظاهر اصابع و در
طبقهٔ سیم عضلهٔ قابض غائر سبابه می باشد و چون این
طبقه را بر دارند عضلهٔ مربع مدیره و قدام ظاهر میگردد
و در تحت این طبقه مابین فرجهٔ زندین رباطی است داخله

پایین

پایین عضدت و عظام و اما عضلات محرکهٔ ساعد و ید چون
بیان نموده ام که زند اسفل بروی زند اعلی حرکت مدیره بقدام
و خلف دارد بنا بر علیهذا بجهة این دو حرکت بعضی عضلات خلق شده
و بجهة حرکت مدیرهٔ بقدام دو عضله اند یکی از مهرهٔ داخلی عضد
ابتدا و بطور وراب نزول نموده
و بواسطهٔ زند اعلی پیوسته و چون متشنج گردد عظم مذکور را بر گرداند
بقدام ثانی عضلهٔ مربعی است
در چهارم طبقه واقعست از قرب بمفصل عضد ابتدا و بسطح وحشی
زند اعلی پیوسته و معین است عضلهٔ اول را و بجهة حرکت مدیرهٔ
خارج نیز دو عضله اند یکی را عضلهٔ عظیم و دیگری را عضلهٔ صغیر مدیره
و خارج نامند عضلهٔ عظیمش
از مهرهٔ وحشی عضد ابتدا و نزول نموده تا مقعر

و ابتدای آن زند اعلی پیوسته و چون متشنج گردد دست را حرکت
مدوره بخارج میدهد و عضله صغیر پیش نیز
از مهره مذکور ابتدا و بسطح وحشی زند اعلی پیوسته
و معین عضله کبرا و اما عضلات محرک ید بر دو گونه اند
یا محرک کنند پنجه را بکلی و یا محرک کنند محض اصابع را و چون ما بین ساعد
و رسغ مفصلیست متحرک بجمیع جوانب لهذا باید او را حرکت
انقباضی و انبساطی و حرکت مبعده و مقربه باشد و اما بجهة
انقباض رسغ دو عضله است یکی از اعلی دیگری از اسفل و عضله اعلی
از مهره انسی عضد ابتدا
و مورب از زند اعلی عبور نموده و بعظم دوم مشط پیوسته
و چون متشنج گردد منقبض میسازد ید را الی باطن اما عضله
دیگر از همین موضع

عضلات
ابتدا انسیه و بعظم حمصی پیوسته و چون متشنج گردد ید را الی باطن
اسفل منقبض میسازد و علاوه براو در کف از طبقه اولی عضلات
که از مهره انسی
طلوع واقعست
عضد ابتدا و نزول نموده و بر تر کف دست پیوسته بنوعیکه
در تحت جلد کف گسترده و اگر چه معین عضلات [illegible]
لکن بجهة تمدد و تر مذکور خلق شده و اما عضلات باسطه
ید سه اند که یکی از اسفل و دو از اعلی اما آنکه از اسفل
از مهره وحشی عضد ابتدا و از پشت دست نزول
نموده و بخلف عظم پنجم مشط پیوسته و چون متشنج گردد ید را بجانب
خود منبسط میسازد و دو عضله باسطه اعلی یکی طولی
و از مهره وحشی عضد ابتدا و به
پشت عظم دوم مشط پیوسته و چون متشنج گردد بجانب [illegible]
منبسط میسازد دیگری قصیر که هم از مهره وحشی عضد ابتدا
و بخلف عظم سیم مشط پیوسته
و اما عضلات محرکت اصابع از انجمله یک عضله قابض

اصابع که بظاهر و در طبقهٔ ثانیه واقع است

از وتر اوسط عضد ابتدا نموده و قریب به مفصل رسغ منشعب
بچهار وتر گردیده هر یک از ایشان بوتری منتهی گردید
و این اوتار چون بکف رسند هر یک بانضمام آمده در اول سلامیات
دوم رسیدند مرتبه آخری منشعب بدو شعبه شده و بطرفین
سلامیات دوم اتصال یابند و جهت انقباض اصابع
عضلاتی اند که در طبقهٔ ثالث واقعند و از زیر عضلات
ظاهر ابتدا و نزول نموده و منشعب بچهار وتر
گردیده و چون بر اصابع آمده و در ابتدای سلامیات دوم
از [illegible] ادنا عضله ظاهر عبور نموده رسیده بسلامیات سیم
پیوسته و اما عضله قابض ابهام

عضله ایست که از رباط [illegible]
از زیر ابتدا و نزول نموده تا رسیده [illegible] و سلامیات اول
ابهام پیوسته و جمیع اوتار که باصابع رسیده اند بر آنها
غلافها علاوه بر ادوارها [illegible] بالای انگشتان [illegible]

عضله

آنها قرار نموده و بر آنها کشیده شده تا از مواضع خود خارج و تجاوز
از حد ننماید و اما عضلات باسط اصابع یا عضله
باسطه
اصابع که از وسط حسی عضد ابتدا و نزول نموده چون به پشت
دست رسد بچهار وتر منشعب گردیده و هر یک از اوتار چون
بسلامیات دوم رسد مرتبه آخری منشعب به شعبه [illegible]
[illegible] بخلف سلامیات دوم و وتر طرفین بطرفین
سلامیات سیم میرسند و اصبع سبابه و خنصر بجهت انبساط آن
عضله مخصوص دارند
معین بر عضله باسطه عظمت و بجهت انبساط ابهام دو عضله از
ساعد آمده لاکن یکی طویل و دیگری قصیر عضله طویلش
بخلف سلامیات سیم و قصیرش
بخلف سلامیات دوم [illegible] ابهام پیوسته
وجهت ابعاد ابهام عضله ایست

عضلات

که از وسط خلف سلامیات ابتدا نموده طبقهٔ دوم واقع است

و بعظم کعبی و سلامیات اول ابهام پیوسته و چون متشنج

شود ابهام را از سایر اصابع دور مینماید و ما بین در تراخی

عضله دوتر منبسط کبیر از خلف ابهام تقعیری بافتست

مرسوم بنفیه دان که جراحان معرفتش لازم است

و اما عضلات که در پنجه واقعند بر اینکه چون جلد را از او

بردارند در کف دست حلدی جلد تری عریض ظاهر

میگردد که بر روی عضلات واقعست و هم از صحت

ربع زعیش بدر تحریک ربع الثنی رباط عریض

با ضمانت همچو پاکشیده که از تحتش او تار اصابع

عبوری نماید و اصبع ابهام هشت عضله است چهار

از ساعد رسیده لهذا ذکر نموده و چهار دیگر از پنجه

دست رسیده بدین تفصیل عضلهٔ مبعدهٔ قصیر ابهام

که در جانب و حشیش واقعست هم به

و حشی سلامیات مقدم ابهام پیوسته ثانی عضلهٔ قابض

عضلات

قابض صغیر ابهام که از عظم کعبی ابتدا نموده

و بعظم سمسمانیه پیوسته ثالث عضله ایست که ابهام را

با سایر اصابع ملاقی مینماید

از کف ابتدا و بسلامیات اول ابهام پیوسته و چون متشنج

گردد ابهام را بجانب خنصر و سایر اصابع میل دهد رابع عضله ایست

که مقربه است ابهام را

از عظم دوم مشط ابتدا نموده و بعظم سمسمانیه پیوسته و چون متشنج

گردد ابهام را بجانب خود منبسط سازد اصبع خنصر را در کف سه عضله است

یکی بجهة ابعاد او

و دیگر بجهت قبض نمودنش و دیگر بجهة محاذی نمودن و رسیدن

او را با بهام و در فرج ما بین عظام مشط دو طبقه عضله اند

یکی از طاهر و دیگر باطن

مانند عضلات منتشر اضلاع که طبقهٔ خارجی آن با داخلی

پرکنند

ملاک

ملاقات و تقاطع نموده اند و چون متشنج گردند عظام مشط را بجانب
خود منجذب سازند و بواسطهٔ ایشان است تقارب و تباعد
عظام مذکور

جملهٔ ثانی در بیان عضلات اطراف سافله

بدانکه چون جلد را از رجلین بردارند غشاء عریض سمحی ظاهر شود
که هیچ علاقه به عضلات ندارد و از خارج فخذ بجهة تمدد غشاء
مذکور عضله ایست که بعضلهٔ ورع عریض موسوم نموده و این دو تر
در مغابن چون برباط فلاپی ملصق گردد فضائی هم چو ثقبه بوجود آید
که از خلف ثقبهٔ مذکور ظرف عظیم رجل عبور و از قدامش عرق
صافن نفوذ بخارج نموده داخل بطن میگردد و این ثقبه ابتدای
مجرائیست که در تحت رباط فلاپی و از جانب انسی او داخل بطن
میگردد و چون این مجرا از قدام گشاده است هیچ نوع
قسلی ترشید. لهذا عروق عظیم خون از او عبور نماید و علاوه
براه از لحم و رباط مثلثی که رباط جیم برنات مانندش باسم حکیمی

باسم حکیمی مسدود گردیده لکن بسا باشد که فضای مذکور
عریض باشد بخصوص در زنان در این صورت احتمال دارد
که یکی از امعاء فتق نماید در اینصورت بواسطهٔ حس لمس ادراک میتوان
نمود که در تحت جلد فخذ معائی آمده و بعکس فتقیکه از مجرای
مغابن بهم رسیده باشد در کیسهٔ بیضه منصب خواهد گردید و مجرای
مذکور را مجرای فخذ نامند و چون در حین شکافتن فتق فخذ باید
از جانب داخلی رباط جیم برنات بگشایند لهذا اسم فلس
بسیار لازمست و چون مفصل فخذ بجمیع جهات متحرک است لهذا
او را چندین عضله است از قابض و باسط و مبعده و مقربه و مداره
بجانب وحشی و انسی اما بجهة او دو عضله است یکی موسوم بعضلهٔ

داخلی خاصره

که از سطح باطنی خاصره ابتدا و در ترشس نزول و از تحت
رباط فلاپی عبور نموده تا رسیدنش بجانب انسی فخذ و بزائده

برتر و کنند صغیر پیوسته و ثانی عضلهٔ ایست
موسوم بعضلهٔ پی سواس از سطح خارجی اندام
فقرهٔ آخر ظهر و چهار فقره قطن ابتدا محاذی مبدء حجاب حاجز
و هم نزول نموده و در وترش با وتر عضلهٔ سابق ملاقات و در همین
موضع پیوسته چون از تحت رباط فلاپی هم عروق شریف
خون عبور نموده اند لهذا ما بین عضلات و ظروف
از موضع مذکور حجاب وسطه و خطیت از انضغاط عضلات عروق قرار
در واسطهٔ انجاب فضای تحت رباط فلاپی بدو ثقبه منقسم
گردیده و اما عضلات منبسطهٔ فخذ سه طبقه اند که از خلف
نشیمنگاه آمده طبقهٔ اول عظیم و طبقهٔ ثانی وسط و طبقهٔ ثالث را
طبقهٔ صغیر سرین نامیده اند بتفصیل عضلات عظیم سرین
از کنار اعلای خاصره و از عظام عجز و عصعص قنب
ابتدا نموده و بتحت زائده موسوم بتر کندر عظیم پیوسته اند

وچون

و چون در حین تشریح نمودن طبقهٔ مذکور را بردارند عضلات وسط
سرین ظاهر میگردد که از سطح خارجی خاصره ابتدا نموده و هم
بزائدهٔ مذکوره پیوسته و چون این طبقه را هم بردارند طبقهٔ آخری ظاهر
شود که از تحت مبدأ طبقهٔ ثانی ابتدا نموده و بموضع مذکور پیوسته
و این سه طبقه در حین تشنجشان فخذ را منبسط و بخلف منجذب
سازند و هم چون تارهای خلفی او تشنج کردند فخذ را حرکت
مبعده دهند و چون عضلات سرین را بردارند شش عضلهٔ صغیر
ظاهر میشوند که بعرض واقعند
از عظم خاصره آمده و بتقعیر یکه در تحت تر کندر عظیم است
ملصق گردیده و چون تشنج کردند فخذ را بجانب وحشی دور میدهند
و یکی از این شش عضله را مخروطی و دو دیگر را توأم نامند و از خارج
و داخل رباط مسدودیکه قبل ذکر نمودیم عضلاتی روئیده بجهة حرکت
مدیره که عظیمترین آنها را عضلهٔ مربع نامند و بجهة حرکت مقربه
فخذ دو عضله اند یکی را عضلهٔ عانه نامند که از کنار فوقی عانه

قریب زهار ابتدا نموده
عضله ایست مثلث عریض که بسطح خلفی فخذ پیوسته ثانی عضلات است
صاحب سه سر
راسی را مقربه عظیم و دیگری را مقربه وسطی و دیگری را مقربه صغیر نامند
و این هر سه راس از قطعه نازل عظم عانه ابتدا نموده و بواسطه
سطح خلفی فخذ پیوسته و چون منقبض گردد فخذ را بدیگر فخذ نزدیک سازد
و قریب منتهای راس سیم او فضائی است که از او شریان تحت
رکبه میرسد و اما عضلات ساق بدانکه بجهة دور نمودن
ساقین از یکدیگر دو عضله اند یکی عضله ایست اطول از سایر عضلات
بدن
که از زائده
مقدم خاصره ابتدا نموده و چون اندک مسافتی طی نمود
مورب نازل شود تا رسیده نزد کعاب انسی فخذ و تحت رکبه و در سر
تجربیه که در راس قصبه کبری واقعست پیوسته و چون بواسطه این

اینعضله پا را بروی یکدیگر میاندازد چنانچه خیاطان بنا بر آن نهند
او را بعضله خیاط موسوم نموده اند ثانی عضله ایست که از قطعه
نازل عانه ابتدا و با استقامة
نزول نموده و منتهی الیه عضله خیاط پیوسته و چون عضله خیاط بر
و این عضله با استقامة نزول نموده لهذا ما بین این دو مثلثی بهم رسیده
که ضلع وحشیش از عضله خیاط و ضلع انسی از عضله مستقیمه میباشد و در
سطح این مثلث عضله عانه واقعست و بجهت پیدا نمودن
شریان فخذ معرفت مثلث مذکور واجبست و بجهة انبساط
ساق عضله ایست ذو اربع راس
راسی از او از زائده تحتانی خاصره فوق حفره
الورک ابتدا نموده و راس دیگرش که مخالطت راس اول
او را از فضای پائین زائدتین موسومین بتروکنتر کبیر و صغیر ابتدا
نموده و راس دیگرش عریض دار از سطح وحشی فخذ ابتدا و راس

در راس اخرلش که بد خلت است از سطح انسی فخذ ابتدا نموده و از دو سر
مذکور فخذ را از قدام و طرفین احاطه نموده و چون بعظم رضفه رسد
بوتری عریض منتهی گردیده که رضفه را محیط دارد و تجاوز نموده
بتحت بتیکه در راس قصبهٔ کبری و تحت است پیوسته و این عضلهٔ عظیم
در حین تشنج ساق را منبسط میسازد و چون مابین مبدأ
و منتهای این عضله بعدی دارد لهذا رضفه همچو بکره خلق
شده که اعانه نماید او را و بجهة انقباض ساق سه عضله اند
در سطح مؤخر او و بعضی یکی از دو راسین و در جانب وحشی و دو
دیگر در جانب انسی می باشند اما عضلهٔ دو راسین را
راسی از زائدهٔ تحتانی ورك
و راس دیگر از تحت راس فخذ ابتدا و نزول نموده از طول وحشی
فخذ و براس قصبهٔ صغری پیوسته و دو عضلهٔ دیگر سکر را.

انسی می باشند

انسی می باشند یکی را عضلهٔ نصف وتر موسوم نموده اند

از منبت راس عظیم عضلهٔ دو راسین ابتدا نموده و چون بوسط
فخذ رسیده بوتری منتهی گشته و از داخل بتحت راس قصبهٔ کبری
پیوسته و ثانی عضله ایست همچو نصف غشاء
که با وتری عریض از موضع مذکور ابتدا
نموده و او را بعضلهٔ وتر عریض موسوم نموده اند و هم با وتری
عظیم بتحت راس قصبهٔ کبری پیوسته و چون متشنج گردند ساق را
منقبض سازند و چون این سه عضله از یك موضع ابتدا نموده
و بمواضع مختلف منتهی گشته لهذا مابین انها فضاء مثلثی
در فوق غار رکبه بهم رسد که معرفتش لازم است و اما ساق را
در سطح داخل و خارج عضله نیست بلکه محض از جلد پوشیده لکن در جانب.

وحشی

وحشیش سه عضله‌اند یکی از عضلهٔ قدم ساق کوتاه است ثانی
عضلهٔ لیست بجهت بسط اصابع ثالث عضلهٔ است بجهت بسط ابهام
امّا عضلهٔ اوّل از سطح وحشی و کنار قدّامی قصبهٔ کبری ابتدا
و نزول نموده تا رسیدنش بقدم و کنار انسی عظم وتدی اوّل
پیوسته و چون متشنّج گردد بداخل منقبضش سازد و عضلهٔ باسط
عظیم اصابع از سطح وحشی قصبهٔ کبری ابتدا و نزول نموده
تا رسیدنش بقدم و منشعب بچهار وتر گردیده و هر یک و تر چون
باصابع رسیده مرّة اخری منشعب بسه تار گردیده تار وسطش
بخلف سلامیات دوّم و طرفینش بطرفین سلامیات
سیّم متّصل گردد امّا عضلهٔ باسط ابهام عضله‌ایست که از
مقدّم قصبهٔ صغری نزول و با عضلهٔ باسط اصابع

تقاطع نموده تا رسیدنش بابهام و بسلامیات اوّل او پیوسته
و عضلاتیکه در خلف ساق واقعند دو طبقه می‌باشند در طبقهٔ ظاهر
دو و در طبقهٔ باطن سه عضله‌اند و امّا دو عضلهٔ طبقهٔ ظاهر یکی عضله‌ایست
ذو رأسین یا توأم ربله و عظیم راسی از او از مهرهٔ وحشی فخذ و راس
دیگرش از مهرهٔ انسی او ابتدا نموده و تارهایش مجتمع و منتهی گردیده
بوتری اعظم از سایر اوتار بدن که او را بوتر ارغوب و بیونانی وتر
آخیل نامند و آخیل اسم پهلوانی بود که بر پهلوان دیگر غالب آمده و این وتر را
سوراخ نموده و ریسمانی بر او کشیده لهذا او را بوتر آخیل موسوم
نموده اند و بزائده که از عظم عقب روئیده پیوسته و چون
متشنّج گردد قدم را بخلف منجذب سازد ثانی عضلهٔ موسوم بعضلهٔ
عظیم زبله که از قصبتین ابتدا و محاطست عضلهٔ سابق را و ایهام و ترش
با وتر ارغوب منحّد و ممزوج گردیده و بمعین سبب مرا و را چون این
دو عضله را بر دارند سه عضلهٔ طبقهٔ ثانی ظاهر شود یکی قابض

عظیم اصابع
که از جانب مؤخّر قصبهٔ کبری ابتدا و وترش از قورك انسی
عبور نموده تا رسیدنش بکف منشعب بچهار وتر گردیده و بسلامیات
سیّم چهار اصبع پیوسته ثانی عضلهٔ خلف قصبه
مابین عضلهٔ قابض
اصابع و عضلهٔ قابض ابهام واقعست و از فرجهٔ مابین
قصبتین ابتدا نموده و وترش از قورك انسی عبور و بکعب
انسی زورقی پیوسته و چون متشنّج گردد قدم را بجانب داخل
منبسط سازد و امّا عضلهٔ قابض ابهام که از سطح وحشی قصبهٔ
صغری ابتدا نموده
و از سطح داخلی کعب از کف پا بابهام رسیده و به تحت سلامیات
اوّل ابهام پیوسته و مابین عضلاتیکه از سطح وحشی و خلف محاذی

قصبهٔ

قصبهٔ صغری واقعند سه عضلهٔ میباشند که بعضلهٔ اوّل و ثانی
و ثالث قصبهٔ صغری موسوم شان نموده اند
و این سه عضله از سطح وحشی قصبهٔ صغری
ابتدا نموده و وترشان چون بکف رسیده بعظام مشط
پیوسته و چون متشنّج گردند قدم را بجانب خود منجذب سازند
و قدم را دو عضله است که در خلف و فوق او واقعند یکی بجهت
انبساط اصابع
که از سطح وحشی عقب ابتدا نموده و بعد عبور منشعب
بچهار وتر گردیده و بسلامیات اوّل چهار اصبع پیوسته
ثانی عضلهٔ صغیر باسط ابهام
که از مبدأ عضلهٔ مذکور ابتدا نموده و بسلامیات
دوّم ابهام پیوسته و امّا کف قدم را چون جلد و دو نسج منتشر

لدلله.

برداریند مانند کف ید وتری عریض بر روی عضلاتش گسترده
و چون او را هم برداریند چند عضله ظاهر میگردند اول عضلهٔ صغیر
قابض اصابع که از سطح
تحتانی عظم عقب ابتدا نموده و اوتارش
بسلامیات دوم چهار اصبع پیوسته ثانی عضلهٔ قابض
صغیر ابهام
که در جانب انسی عضلهٔ سابق واقعست و هم از عقب ابتدا
نموده و بعظم سمسمانیه پیوسته ثالث عضلهٔ مبعدهٔ ابهام
از سطح انسی عقب
ابتدا و در جانب انسی عضلهٔ سابق واقع و بعظم سمسمانیه
پیوسته رابع عضلهٔ قابض بنصر
که از عظام مشط قدم ابتدا و بسلامیات

اول بنصر پیوسته خامس عضلهٔ مربع
که از سطح تحتانی عقب ابتدا
و منشعب بچهار وتر گردیده و هر وترش با وتری
از عضلهٔ کبیر ممزوج و متحد گردیده و هم بعد از این است او را و چون
ما بین عظام مشط قدم دو جنس عضله واقعند مانند عظام
مشط ید بنا علیهذا تکرارش لازم نبود

لازم نبود مقالهٔ ثالث در ذکر و مشتمل است
بر چهار فصل عروق بدن انسان فصل اول
در تقسیم و تعریف و جمل انها
بدانکه کل
عروق بدن بر دو گونه اند یا عروقی باشند حامل دم
و یا عروق جذابه و عروق دم نیز بر دو گونه اند یا
ضوارب اند یعنی شرائین و یا غیر ضوارب اند یعنی آورده

و مابین این دو قسم عرق عروق دقاق و صغاری

وسطه اند که انها را عروق شعریه نامند و عروق ضوارب

هم بر دو گونه اند قسمی از انها عروقی باشند که لطیف

و نضیج و صافی غذا را از امعاء جذب و بدل ما یتحلل

خون میسازند انها را موسوم بماساریقا نموده اند و قسمی دیگر

که جذب میکنند زوائد غذای اعضا را در حین تغذیه اش انهارا

عروق جذابه مطلق و بلاتین لیمفاتیک نامند و بدانکه

عروق ضوارب باشند حامل و محرک دم مرکز و مبداء شان

قلب است که از او دم خارج و هم بدو داخل میشود و مورث تغذیه

از چند طبقه اما شرائین را مبداء و مرکز قلب حامل دم

میتنی را که تغذیه و تنمیه جمیع آلات بدن بواسطه اوست و جریان

ضخیم

ضخیم و سخت تر از سایر عروق و بقیه قبض و بسط و للآن ما از حرکت

انقباضی و انبساطی قلب گسیخته گردند و چون از حرکت انقباض قلب خون

داخل انها شده و متحرک شان میزد لهذا عروق ضوارب شان نامیده

و مؤلفند از سه طبقه طبقه داخلیشان لکنند و لفاف و طبقه

اوسطیشان لیفی است با قبض و بسط کبیری و طبقه خارجیشان لحمانی

که شرائین غذا دهنده میرسد [illegible] در این طبقه و قفند و اما

دوره عروقی باشند که بواسطه آنها دم غیر صالح و پس از قلب مراجعت

و معاودت مینماید و هم از سه طبقه مؤلفند مانند شرائین الا آنکه

طبقه خارج و اوسطشان ادق و طبقه داخلیشان رقیقه

خاصیت در بعضی از مواضعشان زائده ایست [illegible] که آنها را

بقشر الوریدی موسوم نموده اند تا آنکه مانع باشند رجوع دم را به ازعبور

مگر در عروق اعضا که دم بکیه و ثقل خود از قلب راجع

میشود و لهذا قسیریه انها را لازم نبود و دما عروق شعریه عروقی باشند

برزخ و واسطه مابین شرائین و اوردة [illegible]

از اعضا دم بواسطه شرائین میرسد و از انها بجهه اوردة عروق

عنصری که در بعضی عضو پراکنده لیکن انحصار یافته و چون چه اول
مذکور را جرم دقیق و لطیف است لهذا قسط لایق غذای
هر عضو از او نشر و بدل ما یتحلل میکردد هر که عضو را و بعد از ادای
قسط غذا به هر عضو زواید غیر صالح و تمیز بواسطه چنین عروق
باورده خارج شود و چون عروق مذکور بواسطه دقیق بودن
شان مرئی نیست لهذا حکمای قدیم معرفة باحوال آنها
حاصل ننموده لکن اگر قدری سماب از قلب شریان بریزند
دیده می شود که از شرائین بتوسط ابحر چه اول باورده داخل میشود
و این عروق صغار دو قاق با یک دیگر مشتبک شده آنها
بیک دیگر متصلات و دوم در انتها سیر منتهی و باورده داخل میشود
و اما عروق جذابیه ادق از سایر عروق و از دو طبقه موصوف لیفیه
و مانند سایر عروق طبقه اوسط ندارند لکن هیچ آورده بسیار از
قیز لت و این عروق منتشر با یک دیگر مجتمع و بدینجا کرده

وصعود

صعود رمنضم در تحت ترقوه بوریده و داج ایسر داخل میکردند و مجموع آن
نیز بادم وریدی آمیخته و بقلب میرسد و این عروق را خاطر لقهم
وروش خاپن که در بعضی از مواضع منشعب و شعب کثیره را و منضمه
گردیده و به مجتمع شده و از اجتماع شان کلوله ها بوجود آمده
موسوم بکلوله شبکه جذبیه هسچه نعابن و رابط و غیره اما تعریف
عمومی

	عروق	
شرائین	اورده	جذابیه

ضوارب	غیر ضوارب	غیر ضوارب
جرم شان ضخیم و صحیف و طبقات شان غلیظ	جرم شان دقیق که عریض و جسم تیره اند و سه صاحب قطره اند	دو طبقه اند و عروق ارق از سایر عروق
و بعضی شان ارق و عدد شان اقل از اورده	و عدد شان اوسع [illegible] اکثر	و عدد شان دقیق و عدد شان کثیر
اکثر غایر اند	اکثر ظاهر اند	سابالعینه
فوهات شان قلیل	فوهات شان کثیر	تابعند اورده را
اسپهر دیدان واقع اند	باستقامت [illegible]	صاحب فوهات [illegible] بعضی از مراجع مجتمع [illegible] کلاله شده
حاملند دم صالح و شرائین و اخر را	حاملند دم غیر صالح و اورده را	مشلف است
بواسطه دم را از قلب خارج و اعضا واصل میسازند	بواسطه دم را بقلب رجوع داده اند	حاملند نضیج و خشن غذا یا از [illegible] تحلیل شده اعضا
		بواسطه وریدها داخل قلب میسازند

[illegible]

اما دم رطوبتیست احمر باغلظة و لزوجت و نتن مخصوص و بطعم حلو با ملوحت که جمیع الدیت بدن محض از او تغذیه مینمایند و او از کیلوس تولید میگردد و وزنش بیشتر از آب ورقت شباب تخمین بوزن سه من و نیم در بدن شده و جمیع اجسام مرکبند از پانزده عنصر جمیع باشد و اگر قطره از او را بذره بین ملاحظه نمایند در او حبابهای ییا نقل ظاهر باشد که موسوم بکلوله الدم خواهند بنهایت صغر که در قطره از خون قریب بهفتاد کلوله میباشد و هر یک از این حباب را تیره ایست و چون دم قدری بماند منجمد و منقسم بدو جزء میگردد از ثانیه دغلظی علظة او مرکب از سه جزء اول از حبابهای مذکور ثانی از جزئی که لون احمر دم بواسطه اوست ثالث از الیافی که ماده شبیهست با ده عضلات و ثانیه اوطوبتیست اصفر مایل بخضرت که نسبت غلظت اوست و اکر طبخش دهند منجمد بان پاض البیض میگردد و هم بعضی املاح در او یافت میشد و اکر دم را بقاعده شمیا تجزیه

عروق

نماینده مرکب از این اجزاء خواهد بود مثلاً

۱۰۰۰	اجزاء دم
۷۸۲	آب
۳	الیاف
۱۲۶	رنگ
۶۷	بیاض البیض
۵	دهنیه
۲ ½	ملح آهن
۱۰	املاح

از نطرون و قلیاب و کرور و آهک و منیزی و فسفر دم

و فرق مابین دم شریانیه و وریدی
اینست که دم شریانیه را حمرة بیشتر
و وزن کمتر بود و او هوای حرارت
زیاده و دم وریدی را سواد و
وزن بیشتر و در او هوای فاسد
است مانند دخان زغال که آسید
کیلوس لضیج و حقیقی غذا است
که در معاء تولید گردیده و بواسطه
عروق ماساریقا که در شحوم و غضاریف
صفاق واقعند منجذب میگردد

و بدن آنچه مانی الصفرت و قرب بقلب حمرة ابیض نمود او را
چون تجزیه نمایند اجزایش همچو اجزاء دم است و مانند
را محلولات لیفیه تنک را دارا است تفاوت ما بین الصفرت
از جهت تجزیه اش تمنه بخونی است و حال میرود از
تحلیل غذای اعضاء و داخل در جریان خون گردیده

قلب

خون گردیده و بکلیه میرسد و بواسطه غدد های کلیه از خون
جدا و ببول رفع میگردد اما قلب مرکز دوران است و بمنزله تلمبه اوعیه و عروق
جسمیت عضلانی مجوف صنوبری یعنی و بر او غشا محیط
و در جانب ایسر تجویف صدر واقع است و او را بطنین است از ایمن
و ایسر بطن ایمن او منبع دم وریدی و بطن ایسر او منبع دم شریانیه
و چون صنوبری شکل است او را قاعده و نقطه ایست سطح مقدمش
محدب و سطح مؤخرش مسطح و قاعده او در کنار ایمن عظم
قص از جانب خلف واقع و نقطه اش محاذی بیات غضروف
ضلع ششم و بطن ایمنش را نصف بالای مقدام و بطن ایسرش را
نصف بالای مخلف است و سطح خارجش که محاطت از غشاء
از جانب قدام و خلف دو شیار بطول و یکشیار بعرض
باهم تقاطع نموده جهة عبور شریان و ورید و سطح داخل او از غشاء
رقیق و ثفه مرسوم بغشاء داخلی قلب پوشیده شده و جوف او
بواسطه حجابی بدو قسمت گردیده یکی ایمن و دیگری ایسر

قلب

و هر یک جوف و انعطاف و حجاب دیگر بعرض و قعت منقسم ببطن
دو دهلیز کرده و دو دهلیز را در فوق قلب عده او واقعند جرسان
دقیق‌تر و خوشتر و هر یک شبیه آویخته بجهت آنکه سعه بطنان لزوم
با دی قلب و در جنین هیچ دو دهلیز قلب حجاب نیست
بلکه مجرائی دارد که از او خون از دهلیز ایمن بایسر میتواند
عبور نمود اما بطن ایمن او را سه جنیف و استحکام بیشتر است
و در جوف فضای آنها تارهای عضلانی بر آمده که از آنها
او تار دقیق بقشور یعنی سر پوشهای قلب پیوسته اند و اما
تقسیمات آنها دهلیز ایمن در قاعده قلب واقع و مقدم تر از
سایر اجزاء او است بدو ورید مجوفتین داخل گردیده و امجوف
بما علیه را در موضع دخول بدهلیز قشر و سر پوشی است برای لزوم بقشر
استاخی اسم حکیمی و هم دو منفذ صغیر دیگر دارد بجهت ورود دم
ورید اکلیل قلب و چون منقبض گردد دمیکه در او است وارد
بطن ایمن میگردد و بطن ایمن در نقطه او قلب واقعست
دو شعبه

قلب

دو شعبه دارد شعبهٔ از او جذب دهلیز ایمن است که غشاء جوف
قلب در شعبهٔ مذکور تجاوز نموده و سه قشر از او ساخته شده موسوم
بقشر سه گوشه تا در هنگام انقباض بطن مانع باشد از رجوع نمودن
دم را بدهلیز و شعبهٔ دیگر منفذیست که از بطن ایمن بشریان وریدی
داخل میگردد و در مبدء این عرق نیز سه قشر است هلالی
شکل تا مانع باشند معاودهٔ دم را در حین انبساط بطن
ایمن و اما دهلیز ایسر که بجانب خلف مائلست و ما بین
دو قطعه از ریه پنهان است و بهر یک از طرفین او دو ورید
شریانی داخل میشود و در حین انقباضش خونیکه در او است
ببطن ایسر وارد میگردد و اما بطن ایسر اعظم از دیگر
تجاویفات قلب و بقدر سه برابر جرمش ضخیم تر از جرم
بطن ایمن است و او را هم دو مجراست یکی مدخل ما بین
بطن و دهلیز و او را هم قشریست دو گوشه که مانعست
مراجعت خون را بدهلیز ایسر در حین انقباض بطن ثانی

ثانی مجرائیست مابین بطن ایسر واورتی واورا هم قشریست
سه گوشه که در حین انبساط بطن ایسر مانع آید مراجعت نمودن
دم را بدو و قلب در جوف غشائی مانند بکیسه موسوم
بغشاء محیط قلب واقع است واین غشاء هم صنوبری الشکل است
لکن بعکس قلب یعنی قاعدهٔ او بنقطهٔ قلب و مماس است
سطح فوقانی حجاب حاجز را و نقطه اش در فوق قلب
واقع و محیط است بر عروق او و غشاء مذکور مرکب از دو طبقه
طبقهٔ خارجیش لیفیست ضخیم و طبقهٔ داخلیش کیسه ایست ازسرز
یعنی غشاء مائیه واین غشاء از سطح خارج مماس غشاء
لیفی و سطح داخلیش مماس است بسطح خارج قلب و در آن
تنگی دارد رطوبت از و ترشح مینماید تا بواسطهٔ او حرکت
قلب سهل باشد و طریق دوران دم در بدن بدین نسق است
که دم احمر تصفیه متین صالح از بطن ایسر قلب دائم
در حین انقباض او باورتی واز او بشرائین واز شرائین

بعروق شعریه داخل میگردد که تغذیه و تنمیهٔ بدن از
انها ئست و آنچه باقی ماند از خون بورید داخل و در حین
انبساط دهلیز ایمن بواسطهٔ اجوفین بدو وارد شود
و چون این دم صلاحیت تغذیهٔ اعضا ندارد و محتاج
تصفیه و تنقیه باید بهوا مجاور گردد لهذا از دهلیز
ایمن ببطن ایمن وارد واز او بواسطهٔ شریان وریدی بریه
رسیده و در جرم او انتشار یافته و بواسطهٔ مجاورة
بنفس کسب مینماید هوای حیواة را و رد مینماید هوای
فاسد را که شبیه است بدخان ذغال و بعد از این دم
عمل صلاحیت تغذیهٔ بدن بهم رسانیده و بتوسط
چهار شعبه ورید شریانی داخل دهلیز ایسر قلب واز او
ببطن ایسر و بواسطهٔ اورتی باعضا پراکنده میشود
و چون مبدء او منتهای اورا حالت موضعیت و ماشینه

و مانند کره حرکت مینمایند لهذا دوارش خون نامیده اند
او را از بطن ایسر تا دهلیز ایمن را دوار کبیر و از بطن
ایمن تا ریه و از او بدهلیز ایسر را بدوار صغیر موسوم
نموده اند ولیکن چون در جنین تنفس ممکن نیست باید
دوارش دم او بطریق دیگر باشد که عنقریب در باب
خود بیان خواهیم نمود انشاء الله و قلب را دو حرکت است
یکی حرکت انقباضی و دیگر انبساطی ابتدا در دهلیز او حرکت
بخلاف بطون است یعنی در حین انقباض بطن دهلیز منبسط
گردد و بالعکس و در حین این دو حرکت دو علامت بظهور
میرسد که از قوه سامعه و لامسه ادراک میشوند
یکی آنکه چون گوش دهند به نقطه او دو صدا مسموع
میگردد دوم آنکه چون مابین ضلع پنجم و ششم را
لمس نمایند ضربان قلب احساس میگردد دو حرکت دم

دربدن بدو وجه است یکی بواسطه انقباض و انضغاط
بطن ایسر مانند ترمبه و انبساط و جذب دهلیز ایمن
مانند آب در دلک ثانی بواسطه انبساط و انقباض جرم
عروق که هم حرکت نبض از او بوجود آید فصل
در بیان شرائین بدانکه از قلب دو عرق
روئیده یکی از بطن ایسر که آئورتی موسومش
نموده و دیگر از بطن ایمن که شریان وریدی چون
این عرق را منبع شریانی ولی حامل است دم وریدی را
لهذا موسوم بشریان وریدی نموده اند و بواسطه آنکه
این عرق از قلب روئیده اگر جرمش دقیق میبود
در حین حرکت قلب گسیخته میگردید لهذا جرمش
مانند شریان محکم خلق شده و باوجود بدانکه این

عرق از جانب ایمن روییده لکن در جرم قلب
با اورطی تقاطع نموده منقسم بدو قسم که بعد از خروجش
از قلب در جانب ایسر اورطی واقعست و هم در مبدء
او سه قشر هلالیه است و چون بقدر دو ابهام برآمد
در تحت اورطی منشعب بدو شعبه میگردد شعبهٔ ایمن
او مابین حلقهٔ قصبه و جوف صاعده واقع و حتی
ملاصق اوست با جدار ریه منشعب بسه شعبه گردیده و شعب او
در قطعات ریه پراکنده و شعبهٔ ایسر او که در قدام
اورطی نازل واقعست هم قرب بر ریه منشعب بدو شعبه
گردیده و در دو قطعهٔ ریه پراکنده است و در جنین
مابین اورطی و شریان وریدی مجرائی است
موسوم بمجرای بوتالی باسم حکیمی و بعد از تولد

مجرای

شرائین

مجرای مذکور مسدود میگردد و تفصیل او را
در ذکر احوال جنین بیان مینمائیم انشاء الله
و عروق دیگری از بطن ایسر قلب رسته موسوم
باورطی و این عرق را ساق الجمله عریض
و در مبدء او سه قشر هلالیه شکل دارد و در ابتداء
با شریان وریدی تقاطع دارد از جانب ایمن او صعود
و محاذی فقرهٔ ثانی صدر قوس نموده موسوم
بقوس اورطی دارد از جانب ایسر او جوف صاعده
نازل تا سطح فوقی حجاب حاجز و از ثقبهٔ
حجاب مذکور عبور و به بطن وارد میگردد و قطعهٔ
فوقی حجاب را اورطی صدری و تحت حجاب را

باورطی

تا دو تی بطن مرسوم بمنفخه و چین رسیدن نشس بفقره
رابع قطن در خاصرتین بدو شعبه منقسم گردیده
و اما ابزاور تی صاعده از قلب دو شعبه خارج
گردیده بجهة تغذیهٔ او که بشریان اکلیلی قلب
موسوم بمنطه شعبهٔ قدامی از قدام قلب نازل
و یا شعبهٔ خلفی قلب در هاتشان متصل گردیده
و شعبهٔ اکلیلی مؤخر قلب از شبان خلفی او نازل
و هم شعبهٔ بجهة شیار عرضی او فرستاده و از
تحدب قوس اورتی دو شریان بجانب ایسر
و یکی بجانب ایمن رسته اما دو شعبهٔ ایسر او یکی بجهة
ساعد ایسر و دیگر سبات ایسر است و شعبهٔ ایمن
او را که بشریان لا اسم له مرسوم بمنفخ جوال مو دی

یلی ۱۶ ۱۱۶

یک ابهام بر آمده که دو جانب ایمن در خلف عظم قص و اقع است
و در همین موضع منشعب بدو شعبه گردیده یکی شریان
ساعد ایمن و ثانی سبات ایمن و اما سباتین را که زبید
از عضلهٔ قص و ابهه پوشیده است از طرفین قصبهٔ ریه
و مری صعود نموده بجهة تغذیهٔ عنق و قفین و دماغ معین
گردیده بدین قسم که از جانب داخل دو رید و داج و عصب
معده و ریه بر آمده تا محاذی حلقوم و در آن موضع
منشعب بدو شعبه گردیده یکی را سبات ظاهر قفین
و دیگری را سبات دماغی یا غائر مرسوم نموده اند
و قبل از انشعاب چون هیچ شعبه از او خارج
نگردیده لهذا آن را سبات عام موسوم نموده اند و اما سبات
ظاهر را که مبدأ از سبات عام است در خلف عضلهٔ
ذو بطنین و عضلهٔ لوکه و ادی صعود نموده تا فضای
مابین قطعهٔ غروی فک و ابریه بجرم غدد بزاقی
موسوم بنکفه نفوذ و از اداخل و خارج و لبریان صدغ
منتهی و متصل گردیده دو حمل عروق لبان ساقه شعبه

از قدام و چند شعبه از خلف و چند دیگر در فکین خارج
و متفرق گردیده اند اما شعب قدامی اول آنها اول شریانیست
موسوم بشریان فوق غدد زائده که از قرب بموضع انشعاب
سبات ابتدا و بجانب انف منحرف و در غدد زائده پراکنده
است و بعد از این شعبه فرعی خارج گردیده موسوم بشریان
فوق حلقوم که در غضروف و غشاء مخاطی و عضلات حلقوم
متفرق گردیده ثانی شریان لسان که از خلف عضله
ذو البطنین منحرف و بر آمده تا ضلع عظیم عظم لامی و حین
رسیدنش بلسان در جرم او پراکنده تا نقطه او و از بالای
شریان چند فرع هنگام عبورش خارج گردیده یا بجهة
عظم لامی یا بجهة غدد تحت لسان و مشهور ان آنها شریانی
هم بتحت لسان آمده و با زوج خود متصل گردیده و از این شریانی
ضفدعی از روی ... ثالث شریان ظاهر
فک که از قدام زاویه فک اسفل صعود نموده نزد ... دار الرجع
مذکور

در موضع مذکور ضربانش احساس میگردد و تا رسیدنش بگوشه
لب و از او اهم شعبه تحت ذقنیه و بماق اکبر منتهی و با شریان
مقابله خود متصل گردیده در حین عبور چند فرع
بجهة عضلات واقعه در تحت فک اسفل خارج
میگرداند و هم فرعی از او بحلق آمده و فرع دیگر به زنخ فرستاده
که در گوشه لب منشعب و از فوق و تحت او شریان با زوج
خود متصل گردیده اند بنحوی که در اطراف شفه اکلیل از آنها هم رسیده
و هم چند فرع بانف فرستاده که در او پراکنده اند
و اما چند شعبه از سبات ظاهر بقفا رفته یکی شریان صاعدی
حلق که در عضلات و غشاء مخاطی او متفرق گردیده ثانی
شعبه ایست که از تحت عضله قص ابریه عبور نموده تا رسیدنش
بنقطه تحت ابریه و در عضلات قفا پراکنده و در حین
و در حین عبور شعبه بجهة عضله مذکور و فرعی بجهة غشاء
دماغ داده و فرع اخیر اکبر اینها شریان خلف اذن
که مبدأش فوق مبدأ شریان سابق و محاذی با او ...
و در اذن و عضلات جمجمه پراکنده و هم در حین عبور

شعبهٔ سیم آنکه از شعبهٔ شوکیه و ابریه داخل اذن شده
بجهت تغذیهٔ آلاتی که دراو واقعند و حین عبور از غدد
تحت الاذن شعبهٔ عظیمی داخله که شعبهٔ باطن فکی نیز گویند
منفصله و این شعبهٔ عظیم باطن فکی تا بن راس فک اعلی و پیچم الاذن
فرو رفته در جوف دهان و انف پراکنده و هم در حین عبور شعبه
اوسط اینست و این شعبه در ثقبهٔ مرور صغیر که در عظم و تدیر است
بر آمده در اینجا پراکنده بجهت تغذیه و فرع دیگر بجهت اسنان
تحتانیه که در فک اسفل در لثه یافته لهذا فرستاده و این فرع
از مجرای فک اسفل عبور نموده در هر یک از اسنان جزوی ازاو
رفته و از ثقبهٔ مقدم فک اسفل خارج گردیده در زنخ و زوج
عضو فرستاده تا اتصال یافته و فرع دیگر که بجهت وجنه
و لثه و اسنان اعلی است جزئی ازاو منقسم و از مجرای
حنک بجهت تغذیهٔ او وارد شده و هم جزء دیگر او از مجرای
تحتانی حفرهٔ چشم عبور و از تحت جفن اسفل خارج و در وجنه
و جفن اسفل

و جفن اسفل منفرش گردیده و فرع نیز فرستاده بعمق عضلات صدغین
و شریان مذکور که در جوف انف منفرش گردیده فرعی ازو
از ثقبهٔ خلف ثنایا بجوف دهان وارد در آبدت او
رخو پراکنده و باقی شریان سباتی خارجیه قبل ذکر عظیم بعد از
خروج از غدد تحت الاذن از جانب مقدم او صعود نموده
که ضربانش محسوس میگردد و موسوم است بشریان صدغ که
ازاو قبضه نیمانیه و فرعی بجهت عضلهٔ صدغ که
~~نیمانیه و فرعی بجهه~~ فرستاده و از اذن شعبه از قدام و خلف
با یکدیگر اتصال یافته و هیچ کلیه باشند راس را و هم فرع
ازاو جدا شده و بعد ام و جبهه آمده تغذیهٔ عضلات واقعه
در او اما سباتی غائره اهم که سباتی دماغیش باشد از نزدیک
حلق صعود نموده تا مجرای واقعه در عظم حجری رسیده
و در این مسافت هیچ شعبه ازاو جدا نشده در آنجا چند شعبه
انحنا یافته تا رسیدنش بزین ترکی که در قاعدهٔ دماغ واقع
است و در این موضع چند شعبه ازاو جدا شده اول شعبهٔ

که شریان حفره چشم موسوم نموده اند از شعبه باصره از فوق
عصب مجوف بحفره چشم داخل گردیده و باقی اکبر رسیده
واز او بجبهه آمده و فوق هاتش باذهات شریان اطراف
حفره چشم اتصال یافته و در حین عبور فرعی فرستاده بجهت غدد
دمعه و فرعی دیگر از جوف عصب بصر بباطن مقله آمده و در حین
آنانکه شریان خوب محسوس است و چهار فرع که بر خلف طبقه مذکور
منقسم گردیده اند و چند جزء از آنها بعنبیه آمده و چند شعبه قدام
طبقه عنکبوتیه که بر صلبیه محیط اند قریب بطبقه قرنیه فرو رفته
و در طبقه عنکبوتیه و عنبیه متفرق گردیده و در طبقه عنبیه بعضی
از اجزاء او با صغار با یکدیگر متحد گردیده بنوعیکه دو دایره از آنها
بوجود آمده دایره کبیر او از خارج و دایره صغیرش در اطراف
حدقه واقعست و شعبه دیگر ملعه بجهة عضلات علیا [illegible]
جزء که در جزء او در ثقب عظم مصفات بانف درآمده [illegible]

دیدکه

و دیدکه در قاعده دماغ شریانی سباتی باشریانیکه از فقرات عنق
آمده متصل گردیده اند بنوعیکه در دماغ دایره از شریانی
هم رسیده موسوم بدایره ویلس باسم حکیمی و هم بعضی شعب از آن شرایین
بدانها اتصال نموده اند از آنجمله دو تا بین شریانست که از قدام ب
مؤخر ملاقات بدایره مذکوره نموده و لشریان مقدم و مؤخر
موسوم نموده اند که این شعبه را مدخلیت بشریان [illegible] از فقرات
دیگر شعبه ایست که بجهت مقدم دماغ رفت از محل التوریها مجتمع
با زوج خود در زیر [illegible] ابتدا ام نموده و در سطح فوقانی مقدم
دماغ پراکنده شده و در حین عبور شعبه فرستاده که
با شعبه زوج خود اتصال یافته و جانب مقدم دایره مذکوره را
بنا نموده بنوعیکه از تحلیل او معلوم خواهد شد [illegible] و چهار
شعبه شریان اوسط دماغست که بجانب خارج [illegible] نموده
در بطن اوسط دماغ متفرق گردیده و شریانهای [illegible] که از فوق
او بیرون خارج گردیده شریانی [illegible] است که بجهت تغذیه

تغذیهٔ ید و عنق و جمع خلق کرده در جانب ایسر از شریان
آورطی و از جانب ایمن از شریانی که اسم له روئیده و در
مبداء شانی با عصب حجاب حاجز زوج دهم از جانب
دماغ تقاطع نموده و چون از فضاء نهر بر آمده قوس بجانب
خارج بهم رسانیده تا رسیدن بعضلات الکالینوس و از مابین
الکالینوس قدام و وسط عبور مینماید و وریده مجاور با آنها و از مخ
مرضع جدا شده و از قدام عضلهٔ الکالینوس مقدم عبور نموده تا رسیده
نشر لفضاء ما بین ضلع اول ترقوه و از تحت عضلهٔ صغیره صدریه جلطم
صدر آمده تا زیر بغل که قبل از رسیدن بعضلهٔ الکالینوس جلد شعبه
لنه او خارج کردیده اول شعبهٔ باطن ثدی که از خلف عظم
قص ... در عصب حجاب حاجز و ... تا خلف غضروف
خنجری هر را و مفروق کردیده و شعبه های این شعبه با شریان
فوق بطن اتصال یافته هو ... عبور فرعی بجهة قصبة الریه
و غدد ... دفش ... محیط ... فرستاد هم فرعی بجهة
عضلات

عضلات مستبطن اضلاع و فروعی چند از او در غدد های ثدی مفروق
کردیده و فرعی دیگر از او بعضلهٔ قدام حجاب حاجز آمده است
ثانی شعبهٔ تحتانیه زائده است که بهیچوجه بجانب داخل
صعود نموده با غدد زائده و هم فروعی داده در قصبة الریه و
حلقوم منفرش کردیده و فرعی دیگر از او صعود نموده از طرف عنق
بجهة تغذیه آید که در او داخل شده ثالث شعبهٔ است بجهة عضلات
ما بین فرج ضلع اول و ثانی متفرق کردیده رابع شعبهٔ است عظیم
که شعبهٔ اخیرهٔ فقرات عنق داخل و صعود نموده با ثقبهٔ متحد و از داخل
بجوف رأس و در قاعدهٔ دماغ با زوج خود متحد دکر دیده و بعد
از اتحاد و مرسوم بشریان قاعدهٔ دماغ نموده لکن قبل از اتحاد با زوج
خود شعب چند بقدام و خلف نخاع فرستاده در جرم او مفروق
و هم نماید شبکه با اطراف او محیط شده فروعی هم بجهة حلق
غشاء ... داخله و هم فرعی دیگر بمخ صغیر آمده در او مفروق
کردیده و از شریانی قاعدهٔ دماغ شعبه از ثقبهٔ اذن داخل ...

وارد او ان گردیده و فروع عظیمی در بطن مؤخر دماغ متفرق شده
که چند جزء از او ابتداء متفرع آمده و هم شعبه از او روئیده
که با شریان قحف بساط اتصال یافته بنوعیکه رکن مؤخر دایره
ویلیس از او بنا شده است و چون شریان ساعد از عضلات
الکتف عبور نمود شعبه سطحی از خلف قرساید تا کتف که در
عضلات واقع در قف متفرق گردیده اند و چون شریان مذکور
با ابط میرسد شریان ابطی موسوم گفته اند که محاطات از شعبه
جزء به شعبه از عصب و شعبه که از شریان ابط روئیده او کی چهار شعبه
که بجهت خارج صدر آمده بعضی ظاهر و بعضی غائر اند و چند جزء
از او بر مان کتف آمده و هم بعد های ثدی متفرق گردیده
ثانی شریانیست موسوم بشریان تحت کتف که اعظم جمیع شعب شرایین
ابطیه و بخلف و خارج منحنی گردیده تا رسیدن بکنار زیرین تحت
کتف و هر آنی بدو جزء منقسم گردیده جزئی از او بجانب
عیر الکتف رسیده بجهت تغذیه او و جزء دیگر زیر آن بجهت
عضلات تحت کتف متفرق گردیده ثالث شریانیست
محیط

محیط بقدام عضد که قریب بعظم عضد در پای او محیط و غذا
دهنده است مراد و عضلۀ دالی را رابع شریان محیط خلفی عضد
عضد را از جانب خلف بر ای عضد محیط و غذا دهنده است
عضلات او را و رابع شریان چون با آنکه متصلات کرده
هستند برای عضد احاطه نماید و با آنکه چون شریان
از ابط خارج گردید او شریان عضد موسوم گفته اند از
شیا که در طرف عضلۀ ذو راسین باقیست حاور با وریده
و عصب زند اعلی تا آنکه بتقعیر مرفق رسد که در جانب
انسی عضلۀ مذکور واقع است و در بعض جا شعبه از او خارج گردیده
اول شریان غائر عضد که مجاور عصب زند اعلی در خلف ما بین
عظم عضد و عضلۀ ذو ثلاث رؤس راس موربا از جانب انسی
بوحشی و قریب بآن وحشی عضد متفرق گردیده و ثانی
شریانیست غذا دهندۀ عظم و عضلات که بخلف ساعد
ثالثه شریان فوق مرفق که از جانب وحشی و خلف عضد

بمرفق رسیده و با شعبهٔ ثالث موسوم بشریان تحتانی مرفق
شعبتان مختلط گردیده هیچ سکته و غذا دهنده اند بمفصل مرفق
را و چون شریان عضد از تقعیر تحت مرفق گذشت بدو شعبه
منشعب بدو شعبه گردیده شعبهٔ موسوم بشریان زند اعلی
و دیگر موسوم بشریان زند اسفل اما شعبهٔ زند اسفل که در
مبدأ شروع مخالطت از عضله نکته از وجه انسی عضد روییده
و مجاور با عضلهٔ قابض بوده و به پنجه آید و در حین عبور فرعی
از او خارج گردیده که بمرفق رجوع نموده و با فرع دیگر
اتصال یافته و هم فرعی دیگر را نیز که از فرج مابین زندین
عبور نموده است و چون شعبهٔ مذکور قریب بید گردیده از زیر رباط
واقع در خلف مچ گذشته و بکف رسیده و با شریان واقع
در کف آمیخته و بعد از رسیدن بعظم حمصی فرعی داده که
در کف منفرش گردیده و هم انتهای این شعبه از طرف
از عظم حمصی بکف وارد و بدو شعبه منشعب گردیده یکی غایر

یکی غایر و دیگری ظاهر و این شعبه از جانب انسی کف بجانب
وحشی او غوص نموده اند بنحوی که در کف یک قوس از شریان
بوجود آمده یکی غایر و دیگری ظاهر و اما شریان زند
اعلی که شعبهٔ ثانی شریان عضد است هم نزول نموده
و چون بقطعهٔ اخیر زند اعلی رسید از قعر عضلات خارج و
بتحت جلد می آید و در حین عبور فرعی از او رجوع بمرفق
نموده و با شرایین او آمیخته و چون این شعبه بانتهای زند
اعلی رسید هم منشعب بدو شعبه گردیده یکی بخلف ید و دیگری
بکف آمده و شعبهٔ کف معین است در تشکیل قوس ظاهر که از زیر
سابق بود و شعبهٔ دیگر از عظم و بخلف ید آمده و با
شریان سابق آمیخته و چند فرع از او خارج گردیده
بجهت عضلات ید و شاخه ها راجعت نموده از مابین سلامیات
اول اصابع و عظم مشط سبابه بکف رسیده و فرعی
چند بعضلات ابهام داده و چون به تن کف بزرگ

بنوعی که ذکر نمودیم محاذی بچهار اصبع کرده‌اند از هر قوسی
چهار شعبه روییده و هریک از شعب او آمده‌اند تا
ابتدای اصابع و بعد شعب انقسام یافته و از طرفین اصبعی برآمده
اند تا سر انامل و با یکدیگر اتصال یافته‌اند و بسبب این قوس
خلقی که هم بطریق قوس مذکور منشعب و در سر انامل منتشر
گردیده بنوعیکه هر یک اصبع را دو شعبه از چهار شعبه شریان حاصل
و هم از مقعر کتف او در پی چند فرع روییده بجهة قصبة الریه
و اقسام الصدر و غدد تیموس و غشاء محیط بقلب و از یک شاخ آن در پی
نازل است که چون او در پی قوس عضله و فقره چهارم
رسید از جانب ایسر فقره مذکور نزول نموده تا فقره دوازدهم
ظهر در خلف قسم الصدر واقع است و مری در میان از جانب
ایمن او در وجوف قدامی نزول نموده در قسمت ام او واقع است
و بعد از ورود او در پی بفقره دوازدهم ظهر از ثقبه ما بین
حجاب حاجز ببطن وارد میگردد و از او در پی
صدر

صدر چند شعبه شریان روییده اول شعب قصبة الریه بجهة
تغذیه و تنمیه او میباشند و باید چنان تصور نمود که شریانی
که از قلب بریه رفته بجهة تغذیه او نبوده بلکه برای
تصفیه و تنقیه رفته است و تغذیه ریه ازین شعب میباشد
ثانی شعب مری ثالث شعب غشاء محیط بقلب رابع شعبه
شعبه آثیر مانند که از طرفین او در پی روییده و در فرج ما بین اضلاع
ما بین ضلع سیم و دوازدهم بجهة تغذیه عضلات بین الضلاع انها و فرج ما بین
ضلع اول و ثانی از شریانیکه سابق ذکر شد تغذیه
یافته‌اند و هریک از شعب مذکور در میان [illegible]
که از ما بین [illegible] بجوف آنها رفته و باید [illegible]
تغذیه نخاع و غشاء [illegible] که با او [illegible] و از [illegible]
چند جز [illegible] بجهة تغذیه عضلات ظهر و هریک از
شعب مذکور [illegible] از فرج ما بین اضلاع
منشعب بدو شعبه گردیده شعبه از کنار [illegible] ضلع و شعبه

دیگر از آن تا علی جنبتی بطن او عبور نموده و بعضلات سطح عضله
منتهی گردیده و قوات آن با قرات شعب شدید از خلف
عضلۀ قص عبور نموده اتصال یافته اند خامس شریان فوقانی حجاب حاجز
که قبل از ورود او در تحت حجاب شعبه داده در سطح فوقانی
او مفروش گردیده بالا در پهلوی او در تحت بطن مرا که عرق اولی از
تجاویف حجاب حاجز بطن وارد گردیده از مقدم فقار قطنی
هایی دیگر جانب ایسر مجاور با اجوف صاعده نزدیک مایل ثانیه
در فم معده و لذا المعدة و قطعه اخیر سطحی اثنا عشر در جانب
مقدم او واقعند و چون بفضای مابین فقره چهارم و پنجم
قطنی رسیده منقسم بدو شعبه عظیم گردیده که ایمن و هر یکی
الیه و اهم شعبه صغیری از وسط او خارج گردیده بجهت
تغذیه امعاء احشاء و دماق و حجاب حاجز
مجدد چند شعبه از او خارج گردیده اول شعبه شریان
بجهة سطح

بجهة سطح تحتانی حجاب حاجز که در حین عبور از بطن بالا مذکور
خارج شود بعد از خلف حاجز مفروش گردیده و بعضی از فروع
او تا مبداء قدامی حجاب مذکور رسیده ثانی شریانی
است قصیر موسوم بشریان اسمانی که مبدا او قریب و محاذ
است بفم معده و چون قدری برآید بسه شعبه نقسیم یافته
اول شعبۀ اکلیلی ایسر معده تا جوف فوقانی معده و با
اثنا عشر آمده در فم معده و جسم او مفروش گردیده در
ایمن جوف ملاقات نموده با شعبه اکلیلی ذکر کرده آمده است
دوم شعبه اکلیلی فوقانی معده از آنها منقسم گردیده ثانی شعبه
کبدی است که از خلف معده عبور و بباب الکبد رسیده و در
حالی عبور با ورید باب و مجرای صفرا در ریشه
واقع اند و قبل از ورود بکبد جزئی بجهة تغذیه
اثنا عشر که محیط است بسطح تحتانی معده بجهوا اید چنانکه
قبلا ذکر یافت و بعد از ادای شعب مذکوره چون بباب

الکبد رسیده شعبه انقسام یافته که یکی در بطن این
و دیگری در بطن ایسر کبد مفروش شوند و هم فرعی از او
برابر آمده ثالث شریان طحال که از کنار فوقانی
از المعده عبور نموده و چون رسیده بطحال از او مفروش
گردیده در حین عبور فرعی بعد از المعده و فرعی
هم بجهة قوس تحتانی معده فرستاده و چند فرع
صغیره از او در فم معده مفروش گردیده ثالث شعبه
ایکه از اوریه بطن روئیده موسوم است بشریان
ماساریقی علیا که از تحت شریان آنها ابتدا
و از مابین دو صفحه صفاق که امعاء بیرا آویخته
بطور قوسی نزول نموده و از این شریان قریب بیست شعبه
شعبه خارج گردیده بجهة امعاء و هر یک شعبه او
قبل از ورود بامعاء بدو جدول منقسم که با یکدیگر

که با یکدیگر ملاقات نموده اند بنوعیکه قبل از ورود بامعاء
سه سلسله قوس مانند شبکه از آنها ساخته شده در سر امعاء
علیا مفروش گردیده اند و هم از این شریان فرعی جدا شده
که او نیز جداول و شبکه ساخته در قولون صاعد و بطنی
متفرق گردیده رابع شعبه ایکه از اوریه بطن روئیده
شریان کلیتین است که هم موسوم بطالعین نموده از طرفین
اوریه از تحت شریان قبلی روئیده و بجهت
از خلف وریه کلیه و جهات کلیه داخل ظاهر او مفروش شده
خامس شعبه ایکه از اوریه روئیده شریان رقیق
و طویل که نزول نموده در مجرای منی بن با عروق و اعصاب
بیضه جا در هر یک خصیه لبه اند در خصیه از ورود
در او مفروش گردیده اند در نسوان این شعبه شریان رحم
زایل و عنق رحم متفرق گردیده سادس شعبه ایکه
از اوریه بطن روئیده شریان ماساریقی سفلی

موسوم بمنصفه اندرون از قدری بوضع انقسام اورطی
رو نهاده و بسرعت بدو شعبه منشعب گردیده یکی صعود
دبطور جداول و قوسی نموده که قوس اسان نموده و رتولوان
نازل معروفش و دیگری نزولی و در مجاری مستقیم پراکنده
اورا الشریان فوقی گواتیر موسوم بمنصفه المنزل سابع شعب اورطی
بطن شعبی باشند که مانند اورطی صدر که از طرفین
شعب داده بجهة اضلاع مابین قسم اورطی بطن را
چهار شعبه از طرفین خارج گردیده بجهة تغذیه نخاع
و عضلات ظهر و مراق در پایان شریان عام خاصرتین
چون اورطی بفقره خامس قطنی رسیده بشعبه منقسم
گردیده دو شعبه عظیم طرفینی را موسوم بشریان عام
خاصره منصفه و شعبهٔ دیگر صغیر که از وسط عجز و عصعص
نزول و با آلات مجاور خود منتشر گردیده و دو شعبه

طرفینی

طرفینی یکی از جانب ایمن و دیگری ایسر بمورب
نزول منصفه و قریب بحاق الغنه هر یک شعبه مرتبه
اخری منشعب بدو شعبه میگردد یکی از این شعبهٔ غائره و دیگری
بشعبهٔ ظاهر خاصره موسوم بمنصفه الغنا شریان غائره
خاصره شریانیست که در فضای خاصره موسوم بحره که
نزول منصفه و در حین عبور فروعی چند از او خارج
گردیده بجهة تغذیهٔ عضلهٔ پی لوآس و عضلات
غائره خاصرتین و عجز و هم در فضا مذکور منتشر
گردیده و از او چند فرع خارج شده اول شریان
سره که بر آمده و در عنق مثانه پراکنده و در جنین
این شعبه بسره آمده و از او بمشیمه رفته و در او
پراکنده و کیفیته اورا در باب دوازدهم

جنس عنقریب ذکر خواهیم نمود انشاء الله و هم فرعی از او
بمستقیم آید که موسوم است بشریان اوسط و اسیر هود
لنوسان هم فرعی بر رحم رفته است ثانیاً فرعیست موسوم
بشریان مسدوده که از ثقبه مسده فرو رفته و غذا میدهد
مفصل فخذ را و هم در سطح انسی او مفروش و غذا میدهد
عضله مشطیه و فرج را ثالثاً فرع فوقانی سرین
که از ثقبه فوقانی بیرون از خلف رفته و در عضلات
سرین و نشیمنگاه پراکنده رابعاً فرع شریان تحتانی
سرین است که هم از ثقبه مذکوره فرو رفته در همه
عضلات مفروش گردیده و این دو فرع بواسطه عضله
هرمی از یکدیگر امتیاز یافته‌اند خامساً فرع
شریان حیا یا آلت تناسل است که هم از ثقبه
مذکوره نفوذ و در فضائیکه خارج گردیده دوباره
از ثقبه تحتانی مراجعت و از کنار تحتانی

شرایین

عظم ورک و عانه صعود نموده تا اصل قضیب که منقسم بسه
جزء گردیده یکی بجهت اعلی قضیب و ثانی بجهت خلف انکه بازوی
عروق لقبه ام امان و در حشفه مفروش گردیده که در جای نفوذ
احساس ضربان از او میشود و جزء ثالث در جرم قضیب
مفروش شده بنوعیکه در تشریح و تعریف او عنقریب بیان
خواهیم نمود و اما شریان ظاهر حرقفی شریانیست معروف
با وریدی نزول و از تحت رباط فلابی و ثقبه داخل او عبور
نموده تا فخذ و در او بشریان فخذ موسوم گردیده و در حین
عبور دو فرع از او خارج شده اول شریان ... که
عبارتست از شریان فوق مراق و این فرع از
شریان ... از خلف تقاطع نموده
بجهت ... و از خلف عضله مستقیم بطن صعود نموده تا صدر
و ... اجزاء منتهی و منشعب تا ثدی

باقیه بنحوی که قبل ذکر نمودیم و بواسطهٔ این شعبه اورطی
صاعده و نازل با یکدیگر ارتباط یافته اند و چند جزء یا
از او به بند بصنه (?) و خصر (?) و ملتحمه (?) عانه منتشر شده شاخهٔ
شریان محیط با اکلیلی خاصره که از کنار فوقانی خاصره
بجانب خلف رفته و منتشر گردیده و شعبهٔ متعدده [illegible] مراق
و عضلات داخلی خاصره را داده تا شریان فخذ ابتدا که
این شریان از وسط مثلث فخذ که از عضلهٔ خیاط
و عضلهٔ مقربهٔ فخذ تشکیل یافته نزول نماید و دو شعبهٔ
اوسط فخذ محاذات از عضلهٔ خیاط و بعد از آن
وحشی او نزول بعضلهٔ مقربهٔ وسط نفوذ نموده تا تحت
رکبه که در آن جا این موضع شریان تحت رکبه موسوم
گردیده و از او چهار شعبه روئیده اول شعبهٔ ظاهر
فوق

فوق البطن و او شعبهٔ است اعظم از شعب مذکوره فوق بعض
وقایع او با شریان حرقفی خلفی وحشی است و این شعبه محاذی و مجاور
است با شعبهٔ فخذ لکن قدری غایر و بجانب وحشی مائل گردیده
فروع او بجانب خلف نفوذ نموده بعضلات خلف فخذ منتشر
گردیده و فرعی از او بجهة تکمیل اکلیل خارجی ران فخذ
با شریان اکلیل داخلی او متصل گردیده و بر خارج
فخذ احاطه نموده تکمیل [illegible] شریان تحت رکبه و این
شریان بعمق فرو رفته تا رسیدنش بجانبین [illegible] فوقانی
فخذ و راس عضلهٔ ساق و از او فرو رفته و به دو
شعبه منقسم یافته یک بجهة قدام و دیگری بجهة خلف
ساق و از شریان تحت رکبه فروع چند روئیده
که چهار از آنها در از جانب وحشی و دو دیگر از جانب
انسی آمده دور قبه ام رکبه با یکدیگر آمیخته اند و فروع
دیگر از خلف نزول نموده باستقامت و غذا میدهد

عضلهٔ مؤخر ساق را واما شرایین قدام
قصبه مشبه شریانیست که از میان قصبتین بنفوذ
بقدام در زیر عضلهٔ قدام ساق و عضلهٔ باسط
اصابع بقدم نزول نموده و در اثنای مسافت فرعی
ازاو برکبه رفته و هم فرعی بقوزک وحشی و فرع
دیگر او بقوزک انسی آمده و همچو شبکه در آنها مفروش
گردیده و چون بخلف قدم رسید از قرب بواسطه اولیه
بقدام گردیده که در اثنای موضع ضربان او احساس میگردد
و حیاتی وار فوقش بمابین ابهام و مخلب مشط سبابه
مفروش گردیده و در حالت عبور شعبهٔ بجانب وحشی و شعبه
دیگر بجانب انسی رسغ پا فرستاده که مولومنه بقوس
قوقانیه قدم که هیچ جزیی شعبه ها ازاو خارج
در مشط و اصابع متفرق گردیده و فرعی ازاو بکف
پا آمده و با شعبهٔ کف اتصال یافته واما شعبه

واما شعبهٔ خلفی ساق چون قدری نزول نمود منشعب
بدو شعبه گردیده یکی بجانب وحشی و دیگری بجانب انسی ساق
آمده لذا اما شعبهٔ وحشی محاذی قصبهٔ صغری نزول
می نماید و فرعی چند ازاو خارج گردیده بجنبهٔ عضلات
و قوزک وحشی و چون بعقب رسید مانند شبکه مفروش
گردد اما شعبهٔ انسی ازعظیم و بعمق فرو رفته و از میان
عضلهٔ خلف ساق و عضلهٔ قابض اصابع نزول و از
قوزک انسی عبور می نماید که ضربانش محسوس میگردد و هم
بجنبهٔ قوزک وحشی و انسی غذا داده و چون بکف قدم رسید
منشعب بدو شعبه گردد شعبهٔ داخلی صغیر و از کنار انسی قدم
بقدام آمده و شعبهٔ وحشی اهم چو قوس در کف منحنی و شعب
چند ازاو خارج گردیده مانند کف ید بجنبهٔ تغذیهٔ اصابع

فصل ثالث از مقاله ثالث در ذکر اوردهٔ

اهم عروق غیر ضوارب نامند و مشتمل است بر مقدمه

بر مقدمه و سه جمله ۲ م مقدمه بدانکه جداول این
عروق در بعضی از اعضا هستند که با یکدیگر اختلاط و اتشاج
یابند بخصوص جداول اورده نخاع و بیضه و مثانه و رحم
و امعا مستقیم و جمیع اورده بدن بر سه گونه اند قسمی از آنها
که دم متین و صالح را از ریه بقلب بر میگردانند موسوم
بورید شریانی قسم ثانی اورده باشند که دم فاسد را
از اعضا جمیع بدهلیز ایمن قلب وارد میکنند
قسم اخیر اوردهٔ باشند که از امعا بباب الکبد وارد
او باجوفین رفته اند جمله اول در بیان
ورید شریانی و این عروق امیت مؤلف از دو
طبقه مانند جرم ورید اگرچه حاوی دم شریانی
را و چون این عروق از ریه بقلب مراجعت نموده و قوت
و انضغاط قلبیه دیگر وارد نمی آید لهذا لازم نبوده که
جرم او مانند جرم شرائین خلق گردد و بعد از تصفیه
و تنقیهٔ دم در ریه از ریه بواسطهٔ این عرق جمع

این عرق جمع و از هر یک قطعتین ریه دو شعبه از
او در سطح خلفی دهلیز ایسر قلب داخل و دم صالح
از ریه بواسطهٔ انبساط و جذب قلب به دهلیز مذکور
وارد میگردد جمله ثانی در بیان اورده ایکه بدون
واسطه باجوفین داخل گردیده اند و بدانکه دم شریانی
بنحویکه سابق بیان نمودیم بعروق شعریه و از آنها باورده
و جمیع اورده جمیع و باجوفین داخل گردیده اند
بجهة رسیدن دم را به دهلیز ایمن قلب مگر اورده جرم قلب
که بواسطهٔ اجوفین به دهلیز داخل نشده و علت چنان
است که در حین عبور اورده با شرائین ملازم بوده جای
داخل آنها واقع باشند در رگ عشا برای اورده دماغ
که با شرائین او بالمثل نیستند بلکه در معصرهٔ دماغ
جمع گردیده اند و اوردهٔ اطراف بر دو گونه اند یا عار
که با شرائین در فضای عضلات سالک و یا ظاهر

که در تحت جلد واقعند و چون نسج اورده دقیق بود در
منفعل تمدد عضلات ضغطه ایکه بر آنها وارد می آید
مانع میگردید از عبور دم لهذا تبارک و تعالی اورده
ظاهر را خلق نمود که در داخل منفک دم از اورده غائر
بظاهر میل نماید چنانچه ظاهر است که در هنگام میکر
بجوت کاری میکنند اورده او مملو و برخواسته
میگردد واین نیست مگر بجهه دم از اورده غائره بظاهر
واما تفصیل آنها پس ورید اکلیل قلب که در دیشه را او
با شریان سالک و قریب بمنفذ اجوف صاعد
داخل است و دیگر ورید اجوف علیا که عبارت است از
جوف نازل از تقاطع او بقدر دو ابهام در
تحت عظم قص از جانب ایمن قوس اورده واقع
و مرکبت از ورید لا اسم له ایمن و ایسر و اما ورید
لا اسم له ایمن با شریان او مع ورقوره بـ

رامی

اورده

این او واقع است و ورید لا اسم له ایسر چون با شریان
ایمن همراه است لهذا با جمیع عروق قلب از قدام تقاطع نموده
و با جوف نازل داخل میگردد و هر یک از این دو ورید از دواج
غائره و ظاهره و اورده یدین و مراقبه ل عنقه اند اما دواج
غائره و ظاهره که با سباتی همراه و در دو جانب عنق او داخل
واقع است مجاذی عضله دقی ورقی منقسم بقسمه و در دواج
قلبی و دواج دماغی مانند شریان و اما دواج قلبی
همراه با سباتی او و چون مانند شعب شریان
منشعب و بقلب راجعت نموده فهما مگر از اینکه لازم نیست
مگر ورید مقعد که با شریان او همراه در هم ورید یک مقعد آ
مجتمع و از تقاطع قدوانی حفره جمجمه عبور و بعد قلبی
داخل میشود و اما دواج دماغی جذب میلماید بسط
معصره جمله اشهای ابتدای ورید دواج است و معصره
عبارت است از عضلات مطابقه و که در غشاء ام الغلیظ

واقع شوم وریدی در زیر آنها متحرک شود زیرا که چند
منعصره منشعب می‌شود طرفین که از فوق عظم ترقوه ابتدا
شود ماند تجاویف ماننده دایره واقع است تا زائده
داخلی محدوده هدایت و منعصره شکیه سطحی و چند
نازل و نابیه‌ای و درج داخل کرده و علاوه
بر آنها چند منعصره اصغیر منشعب شده و مراد از مخ صغیر
و منیلا داخلی جمع شعبه و مبتدا منعصره سطحی داخل ملساء زیر
واما ضواحی ظاهر وارید بیست در دیکت جلد از
زاویه ملتک اصل نزول مینماید تا ضلع و حس عضله
قص ابریه و قریب سر ترقوه بدر داخل غائر در داخل
کوسیه شود بعضی اعراض مانند سکته و خفقان از ایان ورید
فصد میخواهند واما اوردة بدین باشرائین او مجاور
و ملازم میکند در عضلات الکالیندی که شریان
از زیر آن الکالیندی اول در وسط عبور عمیقه وارید از قدام

از قدام او و ورید در پشت اورده مینشند قسمی ظاهر
و دیگری غائر و چون اعدار ثوه عنقیه و ملازم ماند با شریانک
لهذا از کرش ان اللذم نیست که ایکه بنا بر دانست در بعضی از
مواضع از طرفین شریان دو ورید عابر بند واما اورده ظاهر
او که در تحت جلد واقعند در اندک از فوق یک که ابتدا
از ابهام و مورک بتقیفال و صعود منهم تا فوق
دماغ ورید کی است که از اصبع خنصر آمده و موسوم است باسلیق
و حلق وارده هر دو به برفق از آن در ورید شعبه خارج و بار
متحد گردیده موسوم با کحل و چند فرع از ورید اکحل با ورده
غائره رفته و بید باسلیق صعود نقد و صعود بعد از ابهام در فوق
مرفق فرو رفته و بورید غائر عضد داخل میگردد واما ورید
قیفال از ضلع وحشی عضله ذرای صعود نموده تا رسیدن
بفضای بفضا نیات عضله دال وعضله عظیم صدر در تحت
ترقوه بورید غائر عضد داخل میگردد و باید دانست

که در جانب انسی ورید اکحل شریان برفق واقع و با یکدیگر
تقاطع نموده‌اند و وتری عریض و دقیق ایشانرا از عرق امتیاز
داده و باشد که در حین فصد اکحل شریان مذکور
مجروح و مرض ام‌الدم عارض شود بهمین جهت باید از
فصد این عرق احتیاط کامل بعمل آرند که بشریان
مجاور او جراحتی واقع نشود و اما ورید قیفال
از ورید لیس که مجاور باشد آن جهت و اجوف صاعد
را با نازل متصل سازد مثل آنکه اگر بسته در یکی از اجوف
فی الجمله سدی بهم رسد ورید دوم حرکت مقدار نفوذ
دوران او ممتنع نخواهد بود و این ورید را مبدأ در بطن
وازینرو نازل آورده صعود نموده صدر و سطح خلفی اجوف
نازل داخل گردیده در بیان اجوف صاعد
واین عرق‌ها اورده مجاور در جانب ایمن او واقع است
وشعب او شعب شرائین مجاور کمر بعضی از شعب او بباب
الکبد داخل شده و این ورید در فقرهٔ پنجم قطنی از
دیده

از هر شعبهٔ خاصری مرکب است و درین موضع شعبهٔ ایسری اجوف با
ایمن آوردیه تقاطع نموده و چون شعب او شعب شرائین مجاورا
نهند از گرشانی ظاهر نیست مکرر که در رحبی دو ورید در تحت جلد و
تقعر یا را بصافن و دیگری باطن موسوم نموده‌اند اما ورید
صافن از صبع ابهام رجل است و به آنکه از قوزک انسی
تا سطح داخل قصبهٔ کبری که محض از جلد پوشیده است و از جانب
انسی رکبه صعود نموده مغبن از تحت رباط فلوپی بعزد
بعمق و بورید فخذ داخل گردیده و اما ورید باطن از صبع
خنصر است و از قوزک وحشی عبور نموده از تحت جلد و
ربله تا رسیدنش بتحت رکبه و بورید او داخل گردیده و چون
در امراض رحم واحشا از این دو ورید فصد مینمایند
برطبق مطالعه معرفتشان لازم است حجه ثالث در ذکر اورده
که بوسط باب الکبد بجوف داخل شده و بانی من اورده
احشا از غذا چند جزء مانند و رست و حلاوه تسفیب

جذب میکنند بنابر علی هذا این عروق بکبد رفته وتصفیه
شده واز او باجوف صاعد داخل شده وچون ...
این عروق از جداول صغیر لیت مجتمع گردیده
عرق از آنها ساخته وبباب الکبد داخل شده در جرم کبد
مفروش گردیده لهذا اورا شجری گفته لذا صاحب
اصول درحق وقضبان در انجمله است ورید طحال واورده
ماساریقا علیا وورید اکلیلی فوقانی معده اما ورید طحال از
ورید اکلیلی اسیر وصغیر معاء وورید لزدم المعده مرکب
است وورید ماساریقاء علیا از ورید امعاء صائم
وقولون وچند شعبه از ورید مستقیم وترکیب ترکیب
یافته وورید اکلیلی فوقانی معده مرکب است از ورید
معده ودباب اثنی عشر وجرم او وچون الخ او درده
جمع گردید ملازم باشد ... کبدی وعرق حامل صفرا
صعود نموده تا رسیدن بباب الکبد وشعبه منشعب
در جرم کبد از جانب ... اسیر او مفروش گشته ...
وازدم حلول ... عرق صفرا آلوده ...

ونهی دم اوکه صلاحیته صفرا شده نشانه باجوف صاعد که از کنار
فوقانی وخلف کبد از جرم او عابر است بواسطه دو یا سه منفذ داخل
میگردد وبدانکه در جنین وریدیست مرسوم بورید سره وحامل
او این است که دم شیر یا برا از جهت تشیمه مادر بسره
طفل میرساند واز او بواسطه اجوفیکه در کبد جنین است داخل ورید
صاعده میگردد وتفصیل اورا در ورود دم جنین عنقریب بیان
مینمایم انشاء الله تعالی

فصل رابع از مقاله ثالث

در بیان عروق جذابه که بلاتین لینفاتیک نامند بدانکه در بدن
انسان دو قسم عروق جذابه میباشند قسمی از او جاذب
وحامل لطیف ونضیج غذا راکه بیونانی کیلوس نامند
دیگر جاذبه زوائد ومتفرق عضو راکه بیونانی لینفا
نامند وایضا رطوبت را عروق جذابه منجذب وبواسطه مجرای
عظیم وصغیر لینفا با دم ورید ممزوج وبه ... قلب
وارد گردیده تا بعضی ازاو بدل ما یتحلل گردد ومراد و بعضی

دیگر که صلاحیت اصلاح و تغذیه بدن ندارند مندفع گردند
و اما اوعیه را بنحویکه سابق بیان نمودیم کیفیت حالتی است که در حین
سلوک منشعب شعب دقاق گردیده و بواسطه شعب اوعیه لحم
لحیم و مجمع میگردند بان نحو که آنرا مرتبه شبکه جذابه
و چون اثر بعضی از امراض در آنها بروز و ظهور یابد بفیذا
برطبق معرفت آنها لازمست و اما مجرای عظیم جذابه
که هم مجرای صدری و صاعد نامند از قرب موضع انشعاب آورطه
ابتدا و از جانب ایمن او صعود نموده در جانب الیسری است
در خلف قاسم الصدر و چون بارتفاع ترقوه الیسری رسید
در موضعیکه وداج با ورید تحت الترقوه یافته داخل میگردد
و این عروق حاوی لطیف و تصفیح غذا و زوائد جمیع
اعضا را سوای راس و ید ایمن و اما مجرای صغیر جذابه که
حامل زوائد غذای راس و عنق و ید ایمن از موضع
التقای وداج ایمن و ورید ید ایمن داخل گردیده و اوعیه

جذابه کیلوس با اصول دقاقی از خمل غشاء مخاطی امعاء
علیا ابتدا و از عضو صفاق که بتارهای حویه مانند عابر و باسکر
اختلاط یافته و شبکه گسترده از آنها بوجود آمده و بمبدأ مجرای عظیم
لیسنفا که در مهره خامس قطنی واقع است داخل گردیده و چون اوعیه
و عروق جذابه لیسنفا با اورده ظاهره و غایره مطابق مانند لهذا ذکر
آنها به تفصیل لازم نیست الا مگر اعصاب و بدانکه در بدن دو جنس اعصاب
می باشند جنسی از آنها اعصابی باشند که از نشأ انفعالات عقلیه قوه
متفکره و حساسه و محرکه منبت آنها دماغ یا نخاع است که از آنجا
دنباله و ضمیمه ایست دماغ را و بواسطه آنها است ارتباط انسان
بوجودات دیگر و جنس دیگر اعصابی باشند که قوه غاذیه و نباتیه و نامیه
بدن بواسطه آنهاست و این اعصاب را منبت از شبکه ها
و کلولها عقیت که در طرفین فقار و خلف معده واقع و گرد آمده اند
بکنگلیان و چون شخصی از منبت خود افتراق یابد بواسطه

وارد شده آن حکمی را دعملش فانی خواهد شد و امّا منبع اعصاب
بدانکه مادّهٔ آنها جسمیست رخو و لین که لون بعضش ابیض
و بعضی دیگر رمادی لون مائل بحمرة و قسم اخیر در ظاهر دماغ
و در لفائف آن غالبست و چون با ذرّه بین اورا ملاحظه نمایند
در او گلولها دیده میشود با نهایت صغر و در مادّهٔ ابیض او الیاف
است که چون با یکدیگر مجتمع کردند تارها بوجود آورند و امّا اوّل
در تعریف دماغ و اغشیه و اعصاب نابتهٔ از او و منشعبات
برسه فصل فصل اوّل در تعریف جرم و هیئت دماغ
امّا دماغرا که بساری مخ نامند جسمیست بیضی شکل که
در جوف رأس واقع و مبدأ و مرکز و منبت جمیع اعصاب
حسّاسه و محرّکه و قوای ظاهره و محافظت از سه غشاء
و او منقسم بدو قسم شود در دماغ کبیر و دماغ صغیر و موضع
اتصال این دو بیکدیگر مبدأ نخاع خواهد بود و امّا

دماغرا

دماغرا سطحی که مماس بقحف است محدّب و بواسطهٔ شکافی که دارد دو بخش
کردیده یکی یمین و دیگری یسار و غشاء امّ الغلیظ مابین این دو بخش
مانند حجابی واقعست و در این سطح که از مادّهٔ رمادی بهم رسیده
محدّبات بقعوریست مانند امعاء که با یکدیگر پیچیده با شنبه موسوم
بتزیید و حکایت میکنند که در کسیکه تزیید دماغ انها عمیق
باشد عقل و مدرکات آن کثیر خواهد بود و دماغرا قاعدهٔ
الیست که در قاعدهٔ جمجمه واقع و بواسطهٔ دو شکاف بسه بطن
منقسم کردیده از مقدّم و اوسط و مؤخّر امّا بطن مؤخّر
او در فوق دماغ صغیر واقع و بواسطهٔ حجابی مانند خیمه که در
فوق او واقع است از یکدیگر امتیاز یافته و از قاعدهٔ
او نه از ده زوج عصب روئیده و دو تار عصب از مبدأ
نخاع روئیده و بدو بخش دماغ منتهی کردیده منتهی

مسمّی بنفخة الدماغ و در جانب مقدم انها دو تجویف مانند
بنوك لستان که زائده حلمه موسوم نموده و در قدام زائده
مذکور جلیبیت مسمّی بنجیب رمادی که قمع الدماغ قریب
منتهی گردیده و در قدام او محل مجمع النورین است و اما
دماغ که از خارج او مادهٔ است رمادی و داخل او مادهٔ دیگر
ابیض اللون و در باطن او چهار جوف است دو در وسط و دو
در طرفین که بواسطهٔ مجرائی با یکدیگر مربوطند و سطح داخل انهارا غشائی
موسوم بمشیمه پوشیده شده علاوه بر آن بر او عروق دم در
تجویفات مذکور با یکدیگر آمیخته بخلط مشیمه موسوم گردیده و اما بعضی
تجویفات او چون در حین تشریح دو بخش دماغ را از یکدیگر
جدا نمایند با محل الصاق از طرفین جوفست موسوم
بجوفین طرفین دماغ و هر یک از این دو جوف را شعبه
بقدام و شعبهٔ دیگر بخلف رفته و هم شعبهٔ از او نزول نموده

در اسفل

و شعبهٔ مؤخر او در جرم دماغ غضروفی بهم رسیده که بواسطهٔ شباهت
بپای اسب ابی رجل فرس الماء الاعظم نامیده اند و این غضروف
در شعبهٔ نازل او منتهی گردیده و آن موضع را موسوم برجل
فرس الماء صغیر نموده و در طرفین او دو جسد و قعند یکدیگر را که مثلث
عصب مجوفست جانب باصره و دیگری بجانب مخطط موسوم نموده اند
و اما جوف ثالث او که در وسط دماغ واقعست که بواسطهٔ
مجرائی با جوفین طرفین مربوط و سطح او بواسطهٔ سه تار
عصبانی موسوم بوصل با یکدیگر متصل یافته و هم از این جوف
مجرائی بجوف رابع رفته و مجرای دیگر از او نزول نموده
که بواسطهٔ شباهت او بقیف قمع الدماغ نامیده اند
و بخلف مجمع النورین منتهی گردیده و حکماء قدیم کمالی
متوهم اند که اخلاط دماغی از این قمع نزول می نمایند

و در او

کیسه‌ایست صنوبری شکل که زبدة الدماغ در او قرار گرفته موسوم
بغده صنوبری و در مابین جوف ثالث و رابع که مابین دماغ
و مبدء النخاع واقع است دو زوج جسم برآمده زوج مقدم
عظیم و زوج مؤخر صغیر و زوجین مذکورین از حبال اربعه دماغ
صغیر رفته است و اما جوف رابع واقع است مابین مؤخر
دماغ و مبدء النخاع و بشکل قلم تراشیده است که خاتمه
او بشکل بحث باشد و اما دماغ صغیر که در دو غار محدوده
در تحت مؤخر دماغ واقع است بواسطهٔ شکافی بدو بخش
گردیده و ترزید او صغیرتر است از ترزید دماغ و هم
او را دو ماده است و چون مادهٔ رمادی او در جوف
مادهٔ ابیض مانند شجر پراکنده نباید علیهذا آنرا شجرة الحیات
موسوم نموده‌اند و از شکل او ظاهر خوشه اکثر اشباه
و قطعهٔ اوسط را بواسطهٔ شباهت بدود دود الدماغ نامیده‌اند

و اسم سه

و اسم سه زوج تار موسوم نموده‌اند از او خارج گردیده
دو زوج بمبدء نخاع و یک زوج با ربع حبال ابوبه
و ظاهر است که بواسطهٔ این تارهاست رابطه مابین دماغ
و دماغ صغیر و مبدء نخاع و اما مبدء نخاع که در
قطعهٔ رطیبی محدود در خلف زین ترکی واقع است
و صنوبری شکل و منتهای او ضخیم و قرب بمبدء او دقیق
است مانند حلقه که پل ورگ موسوم نموده‌اند باسم
حکیمی و بواسطهٔ تارهای عصبیه با دماغ و دماغ صغیر
اتصال یافته بنوعیکه قبل ذکر نمودیم در استعمال قوای
دماغ بطون و جدار و تجویفات او را با اتفاق نموده
لکن از اعمال آنها هنوز معلوم نگشته و نحوه عمل هر یک از آنها
از بان چیزیکه حقیقت نباشد لکن از تشریح حیوانات
در حال حیوة و بعضی از جراحات که بر دماغ وارد
آمده استنباط نموده‌اند در سطح فوقی دماغ حس و حرکت

نیست و شاید که اورا از دماغ جدا نمایند غیر آنکه
حیوان آخر رنج کثیری نماید با آنکه تشنجی اورا
عارض گردد مگر اینکه عقل و مدرک او زایل
خواهد شد اما فی الجمله چون ضغطه بر رابع بطون
ومبدء نخاع وارد آید وجعی شدید و تشنجی عظیم
عارض و مورث هلاک خواهد شد بنا بر علی هذا
معلوم میشود که قوه حسیه و محرکه در این جزء از دماغ
و عقل و مدرک در جزء سابق است

فصل ثانی از باب اول در بیان اغشیه محیطه

بر دماغ بدانکه دماغ را دو غشاء احاطه نموده اول
ام الغلیظ که عبارتست از غشاء ضخیم و غلیظ در غیر
و این را پوشیده بسطح خارج او بسطح خارج ام
الرقیق محکم لصق نشده واین غشاء در وسط تجاویف
ماهای لکن قطع دو بخش دماغ نزول نموده بنحوی که
دو بخش دماغ را از یکدیگر امتیاز دهد و موسوم
است

و موسوم است بحجاب ام الغلیظ و چون با هم تماس
پیدا دارد هم راس را [illegible] مانند و از فضاء ما بین غضون
غشاء مذکور دم وریدی عبوری نماید اورا بمعصره الدماغ
بستن نموده اند ما بین بطن مؤخر دماغ و دماغ صغیر هم
قطعه از این غشاء مانند خیمه کشیده بنحوی که آنها را از یکدیگر
امتیاز دهد وهم موسوم است بخیمه دماغ صغیر ثانی ام
الرقیق و او غشائیست از جنس صفاق مانند بکیسه که در
جوف او مایعی نیز نموده بجهة آنکه دماغ را استقرار دهد
نماید و سطح خارج او بنحوی که قبل بیان نمودیم با سطح داخل
ام الغلیظ التصاق یافته و این غشاء از نظم عروق دم
کثیری مرکب و بجهة تغذیه و تنمیه دماغ معین گردیده
و اسم حجاب جوف دماغ از این غشاء پوشیده شده

فصل ثالث از باب اول در بیان اعصاب قحفیه

از دماغ بدانکه اعصاب دماغی بر سه قسمند که از قسمی از انها

اعصابی باشند معطی حواس خمس ظاهر که آنها را نه قوّت حسّ
ونه قوّت حرکت است واگر صدمه بر آنها وارد آید فاید حسّی
نه رسانند شکه اگر ضربه بر عصب مجوّف وارد آید نه [illegible]
تم ونه متشنّج گردد بلکه لمعی دیده میشود وازدین باب است
که این قسم اعصاب را اعصاب حواس خمسه مرسوم نموده اند
وقسم ثانی اعصابی باشند معطی قوّهٔ حرکه مرض وازدماغ
ده ازده زوج عصب روئیده زوج اوّل عصبی است مخصوص
بقوّهٔ شامه واین ازسایر اعصاب دماغی منبت او از مقدّم
دماغ با سه اصل است هدر قاعدهٔ دماغ بازوج خود بقدام
آمده با عظم مصفات که قدری عظم اهم رسانیده وبه بصل
شامه مبتنی گردیده وازآنها چند شعب دقایق روئیده وازثقب
عظم مصفات عبور کرده تحت غشاء مخاطی انف متفرّق گردیده
بجهة ادراک شامه زوج ثانی از اعصاب دماغی عصبی است
مجوّف مخصوص بقوّهٔ باصره منبت او از اربع جبال ودجبال
باصره ومنحنی گردیده بقدام وچون بزیا[illegible] از آن‌گه درعظم

ر درعظم وتدیست رسید بازوج خود ملاقات نموده بعض از
تارهایش ان بایکدیگر تقاطع وبعضی دیگر بدون ازملاقات بدون
تقاطع تباعد جسته واین موضع را مجمع النورین نامند وبعد از ان بحول
بکرهٔ چشم رسید ازخلف مماطت ازعضلات مقله وطبقهٔ
صلبیّه وعنبیّه نفوذ وتارهایش بایکدیگر متشنّج ومشبّک گردیده
وطبقهٔ شبکیّه بوجود آورده زوج ثالث از اعصاب دماغی
عصبی است محرّک مقله که بجمع عضلات چشم سوای عضلهٔ مورّب فوقانی
مستقیم وحسن شعبه ها داده منبت او از فخذ الدّماغ ومبدأ النخاع
ونخارج وقدام منحنی گردیده ودرحرکت عصب مجوّف از آن
المخلیط نفوذ وازشکاف فوقی حفرهٔ چشم وارد وبعد شعبه منشعب
ودرعضلات مقله پراگنده وباهم لیف صغری از او بطبقه
عنکبوتیّه آمده بجهة تحریک از زوج رابع از اعصاب دماغی عصبی است
مخصوص بجهة تحریک عضلهٔ مورّب فوقانی مقله وموسوم [illegible]
وعاء وازخلف مبدأ النخاع قرب باربع جبال روئیده [illegible]
برآمده وازفوق زوج ثالث ازشکاف فوقی بکرهٔ چشم وارد

ودرعضله

و در عضلهٔ مذکور مفروش گردیده زوج خامس از اعصاب دماغی را
که موسومست بعصب سه شعبه با دو صلب از منبت النخاع روئیده
و بسرعت با یکدیگر متحد و در اندام عظم وتدی منشعب بسه شعبه گردیده
شعبهٔ موسوم بعصب مقلی و شعبهٔ دیگر بجهة فک اعلی و شعبهٔ اخر بجهة
فک اسفل می باشد و دو شعبهٔ اولی مخصوصند بحس و شعبهٔ اخر مشترکست
مابین حس و حرکت اما شعبهٔ اول از اشکاف فوق حفرهٔ چشم
داخل و بسرعة منشعب بسه فرع گردیده یکی عصب جبهه که از خانهٔ
چشم عاق اکرالشته تا رسیدنش بجبهه و در عضلات جفن و جلد او
جبهه مفروش گردیده دیگر فرعلیست موسوم بعصب انف که از سطح
داخلی حفرهٔ چشم عبور و از ثقبهٔ ایکه مابین عظم جبهه و مصفاه یافتست
به انف داخل گردیده و حس انف بواسطهٔ این عصب یافته
لیکن اورا که بالیاف طبقهٔ عنکبوتیه مسمی مخصوص اند بطبقه
صلبیه فرو رفته و از مابین این طبقه و طبقهٔ مسمه بعنکبوتیه رسیده
بجهة حس او و طبقهٔ عینیه دیگر فرعلیست موسوم بعصب دمعه

که در غده دمعه مفروش و ترشح دمعه منوطست برا و وهم
بعضی الیاف او بوجنه آمده اما شعبهٔ ثانی از زوج خامس از ثقبهٔ
بیضی شکل که در عظم وتدیست عبور نموده تا غار خلف فک اعلی
و در انموضع فرعی بجلد وجنه و خد فرستاده و فرع دیگر از سطح تحتانی
حفرهٔ چشم مجاور با شریان از تحت جفن سفلی خارج و مفروش
گردیده و در حین عبور الیافی چند با سناها فرستاده و چون اجتماع
عصبی در انموضع کثیرست لهذا در طبیب بموقش للرحم
و فرع دیگر او در منخرین مفروش و باری از انف از مجرا ایکه در خلف
ثنایا یافت بحنک آمده و مفروش گردیده و فرع دیگر او از جرم
فک اعلی نزول و در طواحن اعلی مفروش گردیده و فرع دیگر
از مجرا ایکه مابین عظم حنک و وتدیست از ثقبه عبور نموده
و در حنک رخو پراکنده و اما شعبهٔ ثالث از زوج خامس منشعب است
بجهة فک سفلی که ملازم با شریان از مجرای واقع در فک
اسفل مورب بقدام آمده و قریب زنخ خارج و مفروش گردیده

و فرعی از او روئیده که در عضلهٔ ماضغه و جبهه پراکنده و فروع
دیگر در شحم الاذن و جلد خلف او مفروش و فرع عظیمی از او
که مسمی است بعصب لسان از تحت زنخ بلسان آمده و در نقطه
و ثلث اول او مفروش گردیده و از این عصب است قوهٔ حاسهٔ لسان
و قوهٔ ذائقه و محرکهٔ او بواسطهٔ عصب دیگر که عنقریب بیان خواهیم نمود
ان شاء الله و حین عبور از مجرای مذکور الیاف از او خارج گردیده که
اسنان زوج سادس از اعصاب دماغی عصبیست بجهت تحریک
عضلهٔ مستقیم وحشی مقله منبت او از مبدأ نخاع و در جانب خارج
ساقین دماغ واقع و از شکاف فوق حفرهٔ چشم عبور
و در عضلهٔ مذکوره مفروش گردیده زوج سابع از اعصاب دماغی عصبی
محرک وجه که از مبدأ نخاع و از جانب روئیده و لبرقه با زوج
ثامن منضم بعصب سامعه متحد و مادی از ثقبهٔ واقعه در عظم حجری
عبور و از او فراق جسته و از جرم عظم حجری نزول و از ثقبه
سامعه که مابین زائدهٔ ابریه و سهمی واقع است خارج و در عضلات

وجه مفروش

وجه مفروش گردیده بجهت تحریک آنها و در مرض لقوه در این عصب
علتی بهم میرسد و حین عبور از جرم عظم حجری تاری
مانند نسیجی از او خارج و از خلف صماخ عابر و موسوم است
بسیم صماخ و با عصب لسان ملازم و نازل و متصل در او مفروش
گردیده و از این تار است احتیاج لسان در مرض لقوه و
چند فرع از او خارج و در عضلهٔ رابع قفا متفرق گردیده
زوج ثامن از اعصاب دماغی عصبیست مخصوص بقوهٔ سامعه
منبت او از قاعدهٔ جوف رابع دماغ و بنحوی که بیان نمودیم
با عصب زوج سابع آمیخته و با وی در ثقبهٔ عظم حجری داخل
و در بطن ثالث اذن مفروش گردیده زوج تاسع از
اعصاب دماغی عصبیست بجهت لسان و حلق و از اقرب
بمنبت زوج ثامن روئیده و [illegible] و در خارج از ثقبه
[illegible] خارج [illegible] از خروج عظم [illegible] ثانیه و [illegible] شعبه [illegible]

یافته شعبهٔ از او در حلق و شعبهٔ دیگر در اعصاب لسان منفرش
گردیده و این شعبه مخصوص است بقوهٔ ذائقه اگرچه فیمابین که
اعصاب دیگر هم بقوهٔ ذائقه اعانت مینمایند زوج
عاشر از اعصاب دماغی را که عصب ریه و معده نامند
بجهة آنکه آلت تنفس و قلب و معده معین است دماغ
عصب با هم از ده شظایا از ثقبهٔ زوج رابع روئیده
و بلند رفته و داج از ثقبهٔ وداج خارج و بعد از خروج
فرعی از زوج حادی عشر با او الحاق یافته و باعث
ضخامت او گردیده و از همان موضع فرعی فرستاده که از بطن
اوسط از آن منفرش و بعد از آن در میان وداج و شریان
سبات بحلق نزول نموده هم فرعی در او منفرش گردیده
و چون محاذی غضروف درقی رسید شعبهٔ از او خارج
گردیده مراوم لشعبهٔ فوقی حلقوم را مخصوص است بعضلهٔ
موشعهٔ او و عیان در و عصب ... چند شعبه

چند شعبه از او خارج گردیده و باعصاب شعب اعصاب کشکلیائی
آمیخته و در قلب منفرش گردیده بجهة حرکت او و بعد از اداء شعب
مذکوره بصدر نزول و با شریان ید تقاطع نموده و در صدر هم
شعبهٔ از او خارج گردیده و صعود بحلقوم نموده تحته عضلهٔ مضیقهٔ او
دمور ست لشعبهٔ راجع با تحتی حلقوم و در حین عبور عصب
شعبهٔ لقصبة الریه و مری داده که با یکدیگر آمیخته اند و بعد از
ثقبهٔ ایکه در حجاب حاجز تحته عبور مری است به بطن وارد
گردیده و عصب ایمن بسطح مؤخر و ایسر بسطح مقدم معده
منفرش و با عصب کشکلیائی در اطراف معده مختلط میگردند
و چون این دو عصب را از حیوانی قطع نمایند آلات تنفس او
از کار مانده و دفعة خفه خواهند شد و اگر یکی از این دو عصب را
قطع نمایند سوء الهضمی او را عارض شود و جرم معدهٔ او

معدهٔ او مانند بحری می یبوست و خشونت بهم رساند
زوج حادی عشر از اعصاب دماغ را موسوم بعصب و بلیزمیهم اند
بنام حکیم که او را مبین ساخته و این عصب از جملهٔ اعصاب
محرکه است منبت او از نخاع و از ثقبهٔ عظیم محدوده بر زور و
بجوف راس داخل و از ثقبهٔ و داج خارج گردیده و حین
خروج از ثقبهٔ مذکور فرعی داده با زوج عاشر آمیخته
نحویکه قبل بیان نمودیم و هم شعبهٔ از عصب مذکور خارج
و نزول نموده در عضلهٔ قص اربه و عضلهٔ دو کتف مفروش
گردیده و چون منبت این عصب نخاع و لکن
از دماغ خارج میگردد لهذا او را بالضمیمهٔ الی اعصاب
موسوم نموده اند زوج اثنا عشر از اعصاب دماغ عصبی است

الکه

بجهة تحریک لسان منبت او از تحت مبدء نخاع با شظای
کثیری و از ثقبهٔ محدوده که قریب به نتو است بجانب
قدام منحنی شده با صل لسان مفروش گردیده و از این عصب
فرعی باستقامه از قدام سبات نزول نموده بقلب منضم
و با سایر اعصاب قلب آمیخته شده و مفروش گردیده
و معلوم است شعبهٔ نازل زوج اثنا عشر باب ثانی
از مقاله رابع در تعریف نخاع و اعصاب نابته از
او و مشتمل است بر دو فصل فصل اول در تعریف
جرم نخاع اما نخاع که بمنزلهٔ ذنابه و ضمیمه است دماغ را
و انعبراط او را دماغ طویل نامیده جسمیت عصبانی
که در مجرای فقار واقع و شبیه باستوانه است
که جانب مقدم و مؤخرش قدری عریض باشد و نخاع
بنحویکه سابق بیان نمودیم ماده ابیض در سطح خارج
و ماده رمادی در سطح داخل او غالب بوده و سط

نخاع

سطح مقدم و مؤخر او شبیه زلیست بنجریکه اورا بر دخش
نفخه لکن بواسطه تارهای عصبی با یکدیگر اتصال یافته اند
و هم مانند دماغ محاط است از سه غشا که ام الغلیظ
و ام الرقیق و مشیمه بود لکن شباب از ثقبه عظیم
عظم محدود تا قطعه ثانی از فقار قطن ممتد شده
لکن در جنین منتهی او در قطعه منتهی عصعص است
و چون نمو اعضا تکمیل یابد از آن لذا منزل است
و فقار همیشه نمو می یابند بنا بر علی هذا فقار کشیده
شده و نخاع نمیکند حفظ باقی خواهد ماند و از این
جهت است قصیر بودن او و منتهی او در فقار
قطن انقسام یافته بچند عصب متصل یافته از این
ثانی در اینجا اعصاب نابته از نخاع هر که از نخاع
سی و یک زوج عصب روییده هشت زوج از فقار
عنق دوازده زوج از فقار ظهر پنج زوج از قطن و پنج
زوج

نخاع

و پنج زوج از عجز و یک زوج از عصعص زوج اولی از مابین
راس و فقره اولی از فقار عنق و زوج اخیر از مابین قطعه
اولی و ثانی عصعص خارج گردیده و جمیع اعصاب نخاعیه
دو صلب است یکی از قدام و دیگری از خلف و صلب خلفی
او لبرعت ضخامت بهم رسانیده و صاحب قوه حاسه
محض و صلب قدامی ادق و صاحب قوه محرکه محض است
شک نیست که در حیوانات دیده شده که لوزینی را صلب
قدامی او زده اند حیوان از التشنج شدیدی عارض گردیده
و چون بر صلب خلفی او زده اند وجع شدیدی بهم رسانیده
است و این دو صلب در ثقبه که مابین دو حلقه از
فقار بهم رسیده با یکدیگر متحد و خارج گردیده اند
و هر یک فردی از زوج از ثقب فقاریه منشعب
بر دو شعبه گردیده شعب مقدم آنها بسیار مایلند باختلاط

وامتزاج رعشه مؤخر او ادق و بلادت واقعه
در خلقت حس و حرکت غلط مینماید و چون منتهای
نخاع در فقرهٔ ثانی قطنی است لهذا اعصاب تابعه
از موضع مذکور نزول باید نماید و اما اعصاب
عنقیه هشت زوج‌اند که زوج اول از مابین راس و فقرهٔ
اولی و زوج اخیر از مابین فقرهٔ اخیر عنق
و اول ظهر خارج گردیده چهار زوج اعلا بیکدیگر
و با چند شعبه از اعصاب گنگلیونی در طرفین اجنحهٔ
فقرهٔ ثالث و رابع عنق امتحته (?) و از رابع خلط
چند شعبه روییده شده شعبهٔ در محدده و شعبهٔ دیگر در تحت الاذن
و شعبهٔ دیگر در جلد عنق مغروس گردیده و شعبهٔ عظیمی از
او نزول نموده از قسم اسفل الصدر مابین ریه و قلب
دور حجاب حاجز مغروس گردیده و شعبهٔ عظیمی از او نزول
نموده از قسم اسفل الصدر مابین ریه و قلب دور حجاب حاجز
مغروس گشته و چون حجاب حاجز اشرف آلات تنفس
است بناءً علی هذا اگر صدمه بر فوق رقبه وارد آید بواسطه

وارد آید بواسطه شعب از شعر (?) موروث هلاکت خواهد شد
دفعةً و زوج خامس و سادس و سابع و ثامن و زوج اول
ظهر در جنب وحشی عضلهٔ لک لینوس (?) با یکدیگر اختلاط یافته
و بخلطه مرسوم گردیده نصف از ایشان اختلاط از فوق
و نصف دیگر در تحت ترقوه واقع است و از فوق
ترقوه اعصابی روییده بجهة ظاهر و باطن کتف و هم
پنج فرع از او نزول نموده دور عضلات صدر و جلد او و
ثدی پراکنده و از خلط تحت ترقوه شاخه عصبی
عظیم روییده چهار که اعظمند در عضد نیست و سه دیگر از
تحت جلد واقع و با اوردهٔ واقعهٔ در تحت جلد
ملازمند و شعب از عصب ظاهر از تحت جلد
سطح انسی عضد نزول در سطح وحشی و خلف
عضد در رفق (?) مغروس گردیده و شعبه دیگر از عصب

که در عظم وتدی رسید با زوج خود ملاقات نموده بعضی
از شعبه‌هایشان با یکدیگر تقاطع و بعضی دیگر بعد از ملاقات بدون
تقاطع تباعد جستند و این موضع را مجمع النورین مسمّی نموده‌اند
و چون بحفرهٔ چشم رسید از خلف محاطات از عضلات
مقله بطبقهٔ صلبیّه و عنبیّه نفوذ و تارهایش با یکدیگر متشنج
و مشبّک گردیده و طبقهٔ شبکیّه بوجود آورده زوج ثالث
از اعصاب دماغی عصبیست محرّک مقله که بجمیع عضلات چشم
سوای عضلهٔ موربهٔ فوقانیه و مستقیمهٔ وحشی شعبه‌ها داده منبت
از قعر الدماغ و بین نخاع و بخارج رفته از مقدم منحنی
کوتاه گردیده عصب مجوف از ام الغلیظ نفوذ و از شقاق
فوق حفرهٔ چشم وارد و بدو شعبه منشعب و بعضلات
[illegible] ده و هم لیف صغیری از او اطبقهٔ عنکبوتیّه آمده بجهت
تحریک از زوج رابع از اعصاب دماغی عصبیست مخصوص
بجهت تحریک عضلهٔ موربهٔ فوقی مقله و مرئوسیت بعصب

دماغ و از خلف مبدأ نخاع قریب بارتفاع جبل رویانیده و بقدام
برآمده و از فوق زوج ثالث از شکاف فوقی حفرهٔ چشم
وارد بعضلهٔ مذکور مفروش گردیده زوج خامس از اعصاب
دماغی را که مرئوسیت بعصب سه شعبی با دو اصل از مبدأ
نخاع روییده و لیفیت با یکدیگر متحد و در لذا ام عظم وتدی
منشعب بسه شعبه گردیده شعبهٔ مرئوم بعصب مقله و شعبهٔ دیگر بجهه فک اعلی
و شعبهٔ اخیر بجهه فک اسفل منشعبه و در شعبهٔ اولی مخصوص بحس
و شعبهٔ اخیر مشترک مابین حس و حرکت اما شعبهٔ اول از شقاق
فوقی حفرهٔ چشم داخل و فرعیت منشعب بفرع گردیده عصب
جبهه که از حفرهٔ چشم بالا گذشته تا رسیدنش بجبهه و عضلات
منقبض و جلد او و جبهه مفروش گردیده دیگر فرع [illegible] مرئوم
بعصب انف که در سطح داخل حفرهٔ چشم عبور [illegible]
مابین عظم جبهه و مصفات باقیهٔ انف داخل [illegible]
انف بواسطهٔ اعصاب [illegible] و [illegible] ادراکه [illegible]
[illegible]

[illegible] بعضی از آن بطبقهٔ صلبیه فرو رفته و از ما بین
[illegible] شیمیه و عنکبوتیه رسیده بجلیه حس او و طبقهٔ عنبیه
دیگر [illegible] سوم عصب دمعی که در غده دمعه مفروش و بر رشح
دمعه متوسط بر او و هم بعضی از الیاف او بوجنه آمده اما شعبهٔ ثانی
از زوج خامس از ثقبهٔ بیضی شکل که در عظم وتدیست عبور نموده با علو
خلف [illegible] اعلی و در این موضع فرعی بجلد وجنه و چند فرستاده
و فرع دیگر از سطح تحتانی حفرهٔ چشم مجاور با شریان از تحت
حفره [illegible] خارج و مفروش گردیده و در حین عبور الیاف چند
باسنان فرستاده و چون اوجاع عصبی در این موضع کثیر است
لهذا اگر طبیب بمعرفتش لازم است و فرع دیگر او در منخرین
مفروش و باریک از انف از مجراییکه در خلف ثنایا است بحنک
آمده مفروش گردیده و فرع دیگر او از جرم فک اعلی نزول

د درطواحن اعلی مفروش گردیده و فرع دیگر در [illegible]
عظم حنک و وتدیست از انف عبور نموده [illegible]
رخوه پراکنده و اما شعبهٔ ثالث از زوج خامس [illegible]
فک اسفل که لازم با شریان از مجرای واقع در فک اسفل
مرور بتقدم آمده و قریب بزنخ خارج و مفروش گردیده
و فرعی از او روییده که در عضله ماضغه و چند پراکنده و فرع دیگر
در شحمة الاذن و جلد خلف او مفروش و فرع عظیمی از او [illegible]
بعصب لسان از تحت زنخ بلسان آمده در نقطه [illegible]
مفروش گردیده و از این عصبست قوه حاسه لسان و قوه ذائقه
از نقطه عصب دیگر [illegible] پایان خواهیم نمود انشاء الله [illegible] حین عبور
از مجرای مذکور [illegible] از او خارج گردیده بجهة اسنان [illegible]
از اعصاب دماغی عصبیست بجهة تحریک عضله مستقیم و [illegible]

مقدم نشئت او از منشأ شعاع و در جانب خارجی سبات
دماغ ملاقی و از شکاف فوق حفرهٔ چشم عبور و در عضلهٔ
مذکوره منتشر گردیده زوج ثالث از اعصاب دماغی عصبیست
که وجه که از منشأ شعاع و از بین جبال روئیده ولیکن عرضت
با زوج ثانی منتهی بعصب سامعه شده و بادی از ثقبه مدفعهٔ در عظم
حجری نزول و از ثقبه سامعهٔ باطن برآمده از بینه و سمت عصب
خارج و در عضلات وجه منتشر گردیده بجهة تحریک آنها
و در مرض لقوه و در این عصب علّة بهم میرسد و حین عبور از جرم
عظم حجری نازل مانند سیمی از لوله خارج و از خلف صماخ عابر و بسویه
ات بسیم صماخ و با عصب ثالث ملتئم و نازل و این هم در مرض لقوه اهم
چند فرع از لوله خارج و در عضله‌ها ... ها منتشر گردیده زوج
ثامن از اعصاب دماغی عصبیست مخصوص بقوه سامعه

اعصاب النخاعی

سامعه منبت او از قاعدهٔ جوف رابع دماغ و بنحویکه با
توأم با عصب زوج سابع آمیخته و بادی در ثقبهٔ عظم حجری
داخل و در بطن ثالث نزول منفرش گردیده زوج تاسع
از اعصاب دماغی عصبیست بجهة لسان و حلق که از قرب
منبت زوج ثامن روئیده و ملازم و داخل از ثقبهٔ و داخل
و داخل خارج و بعد از خروج عظم منقسم بهم نشده و شعبهٔ انقسام
یافته شعبهٔ از او در حلق و شعبهٔ دیگر در اصل لسان
منفرش گردیده و این شعبه مخصوص است بقوهٔ ذائقه اعانه
مینماید زوج عاشر از اعصاب دماغی را که عصب ریه و معده
نامند بجهة آلات تنفس و قلب و معده متعین است و این
عصب با دوازده نقطه از قاعدهٔ زوج رابع روئیده
و ملازمت و داخل از ثقبهٔ و داخل خارج و بعد از خروج
فرعی از زوج حادی عشر با او ملحق و یافته و بعد شعبی
مت از تولیه سوار ... مرضع فرعی فرستاده در اربطه

اوسط آذان مفروش شاخه از ما بین ورید و وداج و شریان
سباتیه بحلق نزول و هم فرعی در او مفروش گردیده
و چون محاذی غضروف درقی رسید شعبه از او خارج
گردیده موسوم بشعبهٔ فوق حلقوم که مخصوص است بعضلات مرتعشه
او و در حین ورود عصب مذکور هر چند شعبه از او خارج گردیده
و شعب اعصاب کن کلیانی آمیخته در قلب مفروش گردیده باعث
حرکت او و بعد از آن شعب مذکور بصدر نزول و با شریان
ید تقاطع نموده و در صدر اسم شعبهٔ از او خارج گردیده
و صعود بحلقوم نموده بعضلهٔ حنجرهٔ ضیقه او و موسوم
است بشعبهٔ راجع یا تحتی حلقوم و در حین عبور این
عصب شعبه بقصبة الریه و ریه داده که با یکدیگر آمیخته اند
و بعد از شعبهٔ که در حجاب حاجز بجهة عبور مری است به بطن
وارد گردیده و عصب ایمن بسطح مؤخر و ایسر بسطح
مقدم معده مفروش و با عصب کن کلیانی در اطراف معده مختلط
میگردند و چون این دو عصب را از حیوانی قطع نمایند

قطع نمایند آلات تنفس او از کار افتاده و دفعة خفه
خواهد شد و اگر یکی از این دو عصب را قطع نمایند سوء
الهضمی او را عارض شده و جرم معده او مانند چرمی
و خشونت بهم رساند زوج حادی عشر از اعصاب دماغی
را موسوم بعصب ویلیس نموده اند بنام حکیمی که او را پیدا نمود
و این عصب از جملهٔ اعصاب محرکه است منبت او از
نخاع در نقبهٔ عظیم قحفی در تجویف رأس داخل و از نقبهٔ وداج خارج
گردیده در حین عبور از نقبهٔ مذکور فرعی داده با زوج عاشر مختلط
میگردد که قبلا بیان نمودیم و هم شعبهٔ از عصب مذکور خارج و نزول
و در عضلهٔ حص ارنیه و عضلهٔ فوق کتف مفروش گردیده چون
منبت این عصب نخاع ولکن از دماغ خارج میگردد لهذا
او را بضمیمهٔ اعصاب مرتسمه نموده اند زوج اثنا عشر از اعصاب
دماغی عصبی است بجهة تحریک لسان منبت او از

مسبر؟ نخاع

از تحت مبدأ نخاع با شعبهای کثیری وارد ثقبهٔ قحمه و ه کرده
به نتوّ اوست که با قدام منحنی و در صفحهٔ لسان منفرش گردیده
و از این عصب فرعی با تقاته از قدام سبات نزول
تعلیق نموده با سایر اعصاب قلب ضمیمه در او منفروش گردیده
و موسوم است بشعبهٔ نازل زوج ثانی عشر باب ثانی از مقالهٔ
رابع در تعریف نخاع و اعصاب نابتهٔ از او و مشتمل است
بر دو فصل فصل اوّل در تعریف جرم نخاع امّا نخاع
که بمنزلهٔ دنباله و ضمیمهٔ است دماغ را و از انقراض ادراد
طویلی نامیده جسمیست عصبانی که در مجرای فقار واقع
و شبیه باستوانهٔ است که جانب مقدّم و مؤخّرش قدری
عریض باشد و در نخاع نحویکه سابق بیان نمودیم مادّهٔ
ابیض در سطح خارجی و مادّهٔ رمادی در سطح داخلی
او غالب است و در وسط سطح مقدّم و مؤخّر او شیاری
نحویکه

نحویکه او را بدو بخش منقسم کند لکن بواسطهٔ تارهای عصبیت با یکدیگر اتّصال
یافته اند و هم مانند دماغ محاطست از سه غشاء یکی امّ الغلیظ
و امّ الرقیق و شبیه و درست بناب از ثقبهٔ عظیم عظم قحمه و ه
تا قطعهٔ ثانی از فقار قطن می باشد لکن در جنین منتهای او
در قطعهٔ منتهای عصعص است و چون نخاع تا شش ماهی
بعد از تولد نمو کرده است و فقار همیشه نموّ می نمایند بنا علیه در
فقار کشیده شده و نخاع بحالهٔ خود باقی خواهد ماند
و از اینجهت قصیر بودن او و منتهای او در فقار قطن
انقسام یافته به چند عصب فصل ثانی از باب ثانی
در بیان اعصاب نابتهٔ از نخاع بدانکه از نخاع سی و یک
زوج عصب روئیده هشت زوج از فقار عنق
دوازده زوج از فقار ظهر پنج زوج از قطن و پنج
زوج از عجز و یک زوج از عصعص زوج اوّل از ما بین

از مابین راس و فقرهٔ اولی از فقار عنق و زوج آخر
از مابین قطعهٔ اولی و ثانی عصعص خارج گردیده و جمیع
اعصاب نخاعی را دو جهت است یکی از قدام و دیگری از خلف
و جهت خلفی او ببرعة ضخامت بهم رسانیده و صاحب قوهٔ
حساسهٔ محض و جهت قدامی ادق و صاحب قوهٔ محرکه
محض است مثل اینکه در حیوانات دیده شده و که سوزنی
بر جهت قدامی او زده اند حیوان از تشنج شدیدی عارض گردیده
و چون بر جهت خلفی او زده اند وجع شدیدی بهم رسانیده است
و این دو جهت در ثقبهٔ که مابین دو حلقهٔ از فقار بهم رسیده
با یکدیگر متحد و خارج گردیده و هر یک فرد بعد از خروج
از ثقب فقاریه منشعب بدو شعبه گردیده شعبهٔ
مقدم آنها بسیار مایلند باختلاط و امتزاج
و شعبهٔ مؤخر ادق و بآلات واقعهٔ در خلف

حس

حس و حرکت عطا نمایند و چون منتهای نخاع در فقرهٔ
ثانی قطنی است لهذا اعصاب ناشیهٔ از موضع مذکور از دل
باید نمایند و اما اعصاب عنق هشت زوجند که زوج اول
از مابین راس و فقرهٔ اولی و زوج آخر از مابین فقرهٔ آخر
عنق و اول ظهر خارج گردیده چهار زوج اعلا با یکدیگر
و با چند شعبه از اعصاب کنکلیانی در طرفین اجنحهٔ فقرهٔ
ثالث و رابع عنق آمیخته و از این خلاط چند شعبه روئیده
شده شعبهٔ در قحمه و شعبهٔ دیگر در شحم الاذن و شعبهٔ
دیگر در جلد عنق منتشر گردیده و شعبهٔ عظیم از او از دل
نموده از قدام قاسم الصدر مابین ریه و قلب و در حجاب
حاجز منتشر گردیده و چون حجاب حاجز از آلات
تنفس است بنا علیهذا اگر صدمهٔ بر فوق رقبه وارد

آید بواسطهٔ منع از تنفّس مرور نشد هلاک کند چرا که شعبه دفعه در زوج
خامس و سادس و سابع و ثامن و زوج اوّل در جانب
وحشی عضلهٔ ... با یکدیگر اختلاط یافته و مختلط بدو مرسوم
گردیده نصف از این اختلاط در فوق و نصف دیگر در تحت
ترقوه واقع است و از فوق ترقوه اعصابی روییده
بجانب ظاهر و باطن کتف و هم پنج فرع از او نزول
نموده و در عضلات صدر و جلد او و ثدی پراکنده
و از اختلاط تحت ترقوه هفت عصب عظیم روییده
چهار که عظیمند در غایره ند و سهٔ دیگر در تحت جلد واقع
و باورده دفعهٔ در تحت جلد ید ملازمند و دو شعبه
از عصب ظاهر از تحت جلد سطح انسی عضد نزول
و در سطح وحشی و خلف عضد مرفق منتشر گردیده
و شعبهٔ دیگر از اعصاب ظاهر جانب وحشی عضد از

مابین

مابین عضلهٔ متقاربه العضد فرو رفته و در جلد مرفق پراکنده و چون سابق
بیان نموده‌ایم که اعصاب ظاهر ید و ید الکب تقاطع نمیکنند لهذا باشد که در
هنگام فصد ورید مذکور جراحتی بر آنها وارد آمده و جمع شدن عارض
گردد و امّا اعصاب غایره ید از جمله است عصب الکری هم عصب محیط
عضد نامند و شعبهٔ عصب بملازمت شریان محیط داخلی عضد از جانب انسی
وحشی در رفته و در عضلات محیط برأس عضد منتشر گردیده با عضلات
اعظم اعصاب ید و موسوم است بعصب متوسط بملازمت شریان ساخته
نازل و در وسط عضد در قدام شریان مذکور واقع و با او تقاطع نمود
بنحوی که در تقعر مرفق از جانب انسی او بجانب وحشی است و از مرفق از وسط سطح
مقدّم ساعد مابین عضلات ظاهر و باطن قابض اصابع واقع و بعد
نازل است و در رسغ منشعب گردیده شعبهٔ از خلف ابهام بعضو بعضی
باعلای او و دو شعبهٔ دیگر بر آمده مابین اصبع ابهام و سبّابه و در موضع
دو شعبه گردیده شعبهٔ از ابهام برآمده و با شعبهٔ مذکور در اعلای ابهام
اتصال یافته و شعبهٔ دیگر از اصبع سبّابه باعلای او بر آمده و دو شعبه
دیگر هم مانند شعبهٔ مذکور چون بمابین اصابع رسند سر هر یک از آنها
بنحویکه ذکر رفت دو شعبه گردیده و هر شعبه از یک جانب اصبعی بر آید.

برآید تا انامل او و خنصر بست تا اصبع خنصر و سطح داخلی خنصر و اصبع
بنصر را از عصب هیچ شعبه نیامده و بخصوص بواسطهٔ این شعب اعصاب
قوهٔ لامسه انامل ثالث عصب مرفقی مانند از جانب انسی عضد نزول
مینماید تا رسیده بنش عمان مهرهٔ انسی عضد و مرفقی چنانچه اگر بموضع
صدمه وارد آید احساس حرکت نملی بهم رساند در اصبع خنصر و بنصر و عصب ملازم
با شریان زند سفلی نزول یافته ابهام در فوق عظم حمصی بدو شعبه منشعب
میگردد شعبهٔ از سطح خارج و شعبهٔ دیگر از سطح داخلی کف آمده شعبهٔ
خارج اسم که شعبه منشعب گردیده شعبهٔ از او با صبع خنصر و دو شعبهٔ دیگر
بنصر فرستاده رابع عصب زند اعلی که ملازم است شریان غائر عضد بمرور
از مابین عضلهٔ ذو ثلاثة رأس و زند اعلی نازل داراست و حسی عضله
ذو راسین خارج گردیده چند فرع از او رسیده بجهت عضلات مذکوره و جلد
آنموضع و بعد با نبض نزول بمفصل ید نموده و چون بمشط رسید بخلف کف
منحرف و چند شعبه از او خارج میگردد بجهت طرفین اصبع ابهام و سبابه
و وسطی و شعبه بر بجهت یک طرف خنصر فرستاده و اما اعصاب نابتهٔ از
نخاع واقع در فقار ظهر که از مابین فقرهٔ اول و ثانی و یازدهم و دوازدهم

خارج

خارج گردیده اند هر یک نخاع قریب بعنق اضلاع بدو شعبه انقسام یافته شعبهٔ
مقدم را که اعصاب فرج اضلاع نامند هر یک از آنها چون قدری از
فرج مذکور عبور نموده منشعب بدو شعبه گردیده شعبهٔ از شیار تحتانی ضلع بالای خود است
تا عظم قص و شعبهٔ دیگر او از عضلات مستبطن اضلاع فرو رفته و در عضلات فوق
صدر و جلد او و غشاء مراق متفرق گردیده و اما شعب با یکدیگر و با سلسلهٔ الاعصاب
اتحاد یافته اند و اما اعصاب نابتهٔ از نخاع واقع در قطن پنج زوج و بعد زوج
اول از مابین فقرهٔ اول و دوم قطن و زوج آخرش از مابین قطعهٔ آخر قطن
و قطعهٔ اولی عصعص خارج و هر یک از آنها بدو شعبه منقسم گردیده شعبهٔ مقدم
و شعبهٔ دیگر مؤخر و اما شعب مقدم آنها در تحت عضلهٔ ما تحت قطنی که بمو رسیده
بعضلهٔ بی سوآس با یکدیگر اختلاط و انتساج یافته ازو چند شعبه خارج گردیده
یکی عصب فوق بطن که از مابین عضلات بطن مایل القدام صعود نموده
و در جانب اعلای بطن منتشر گردیده دیگر عصب خاصره و مغابن که محاذی
عصب مذکور بالقدام آمده تا نوک فوق خاصره و مغابن پراکنده دیگر عصب
مغابن که عصب انثیان نامند ملازم با اوعیه دم و بند بیضه

بیضه نزول و در او منتشر گردیده و تولید منی منوط است بر عصب و بهم
بواسطهٔ او نسبتی است ما بین صلب و بیضه دیگر عصب تحت جلد فخذ است از قرب
بر آمده فوقی خاصره نزول و در جلد فخذ متفرق گردیده دیگر عصب است
که از ثقبهٔ مسدوده که در تحت عانه واقع است خارج و در عضلات مجاور خود پراکنده
دیگر عصب فخذیه که از سایر شعب اعظم و ملازم با عضلهٔ بسواس از سطح داخلی خاصره
از تحت رباط فلپی نزول نموده و بعد از خروج از ثقبهٔ مذکور چند فرع از او وارد شده
که در عضلات و جلد قدام فخذ متفرق گردیده و شعبهٔ عظمی از او ملازم ورید صافن نازل گشت
و اما اعصاب نابته از نخاع واقع در عظم عجز پنج زوجند که از دنبالهٔ نخاع رو شده
و شباهت تامی بذنب اسب دارند و هر یک منشعب بدو شعبه گردیده یکی مقدم
و دیگری مؤخر و شعب مقدم که از ثقب قدامی عجز خارج گردیده با یکدیگر و با عضلات
باقیه و بخلط عجزی یا نسائی مرتبط شده و شعب مؤخر آنها چهار از ثقب مؤخر
عجز و یکی از انتهای شکاف نخاع خارج و در جلد خلف منتشر گردیده
و اما از خلط نسائی چند شعبه عصب خارج شده اول عصب فوقانی
سرین که ملازم شریانی از ثقبهٔ فوق نسائی خارج و در عضلات سرین

پراکنده

پراکنده ثانی عصب تحتانی سرین که با سهم از ثقبهٔ مذکور از تحت
ثالث عصب نسائی است صغیر که هم از ثقبهٔ مذکور خارج و نزول نموده و در جلد خلف فخذ
تا تحت رکبه منتشر گردیده رابع عصب نسائی اعظم جمیع اعصاب بدن و موسوم است
بعرق النساء که از ثقبهٔ عظیم نسائی خارج و با استقامت از وسط سطح خلفی
فخذ نزول نموده و قبل از رسیدن بزیر رکبه منقسم بدو شعبه گردیده شعبهٔ تحتیه بعقر زانو
قصبهٔ کبری از تحت رکبه بعمق عضلات خلف ساق نزول و ملازم شریان
انسی و از آنجا بکف پا میرسد و منشعب بچند شعبه گردیده و بهر یک از اصابع
دو شعبه فرستاده مانند شعبی که در اصابع ید بیان نمودیم و اما شعبهٔ
قصبهٔ صغری از تحت رکبه بجانب وحشی منحنی گردیده و از تحت راس قصبهٔ صغری
بقدام آمده و بدو شعبه انقسام یافته شعبهٔ غایره و دیگری ظاهره شعبهٔ
غایره در عضلات مجاور خود منتشر و شعبهٔ ظاهره نازل است
بخلف قدم و هم چند شعبه باصابع فرستاده بنوعی که در اصابع ید ذکر
رفته است و از انتهای خلط نسائی عصبی خارج گردیده که ملازم شریان
حیی و در عضلات قضیب و جرم او پراکنده چنانچه اکثر عصب آلت تناسل

عانی

اعصاب کی عرات

عارض کردد نعوظ دست نخواهد داد ولد نخاع واقع در عجز ز دو جی

عصب دقیق رو یده که از انتهای مجاری نخاع خارج و منشعب در عضلات

مستقیم معروف گردیده اند باب ثالث از مقاله رابع در بیان کیکلیال

کیت از ی شبکه الاعصاب مانند و اعصاب باقیه از انها و کیکلیان عبارت از

اجسام است کلوی الشکل که در طرفین فقار قریب بزوائد جنجیه انها دور خلف

معده واقع و مرکز منبتیه اعصاب است را در تحته تغذیه و ثمنیه بدن معتین

کردیده و چون تغذیه معموله در اطراف اومتفرق کردیده و خلطی دیگر کرد در

فضاء خاصره و تحت حبیه شعبه از او بالات توالد و تناسب آمده در عشیه

انها رسیده مقاله خامس در تشریح و تعریف و عمل احشاء

انهاو مشتمل است بر مقدمه و هفت باب اما مقدمه در تعریف عموم

احشاء و احشاء عبارتند از عضلاتیکه از عروق و آلات مختلفه منتسج

بواسطه لحم با یکدیگر ملتصق کردیده اند و از جمله است جلد ظاهر و باطن

اعضاء و آلات حواس خمس ظاهره و آلات تنفس و الات غذاء

والات تنفس والات زبل

وآلات بول و آلات تناسل و چون آلات مختلفه احشاء

بواسطه لحم با یکدیگر التصاق یافته اند بنا علیهذا اولاً از نسیج لحم

کفتکو مینمائیم و نسیج لحمانی را که نسیج متخلخل و ملصقه نامند عبارت

از جسمی است دقیق و لین قابل انقباض و انبساط بارخاوه و نفخ

و لزوجة که مرکبست از الیاف و تارها شبیه باسفنجه یا خانه زنبور

بنحویکه رطوبه و هوا در حجرات او میتواند حرکت نمود مثل انکه در مرض استسقاء

و چون این جسم را طبخ دهند بسریشم مبدل کردد و در خلل و فرج

او دسومة متمکن است که بعد از طبخش دسومة از او خارج میکردد و فائدة

او در بدن سه چیز است یکی انکه ملتصق سازد نسیج آلات مختلفه بدن را

دیکر انکه از این نسیج بعضی اغشیه ساخته شده مانند غشاء امعاء و اوعیه

دم و غیره دیکر انکه در تحت جلد بدن واقع باشد بجهة رونق او

و این نسیج از جمیع آلات بدن اسهل الالتیام است بلکه اگر در موضعی

این جسم زایل یا ساقط شده باشد ممکن است حدوث او مره

اخری بخلاف بعض آلات که بعد از اسقاطشان احداث ممکن

نسج لحمانی

خواهد شد باب اول در بیان اغشیهٔ بدن و مشتملست بر سه فصل
فصل اول از باب اول در بیان جلد ظاهر اعضا و جلد عبارت از
غشائیست که ظاهر اعضا را پوشیده و منتسج است از لحم و عروق شعریه
و کمند عصبانی و غدد کثیره که در جوف بعضی دسومه و بعضی دیگر عرق واقع است
و چون الیاف عصبانی از سطح او قدری بر آمده اند لهذا دال دانها
در جلد ظاهر است بخصوص در سر انامل و نوک زبان و در بعضی مواضع بدن
جلد را غلظ بیشتر و در بعضی کمتر است از آنجمله جلد راس و خلف غلیظ
و جلد وجه و قدام بدن و جانب انسی اطراف دقیق و ادق جمیع
مواضع جلد جفن و مواضعی است که با جلد باطن موسوم بغشاء مخاطی
التصاق یافته مانند شفه و غیره و در جلد منافذ و مسامات کثیره است
که انتهای غدد های دسومه و عرقیه و غدد مذکور صغیر و عمیق اند و از
اطراف انها شعر رسته و فایدهٔ این دسومه آنستکه جلد را نرم نگاه
دارد و فایده عرق اینکه فاتح بعضی فضولات بدن است و غدد دسومیه
نهایت صغر دارند ولی در بعضی اوقات در سن بلوغ باشد که در اطراف

بینی

بینی عظیم و ممتلی کردند و چون بفشارند شان دهنی منجمد از ان
دود انتحه خارج کرده و جلد را فایده آنستکه بدن را بپوشد دیگر آنکه
حس لمس بواسطهٔ اوست و بر روی جلد مانند تقشر اشجار غشائی دقیق
کشیده است موسوم ببشره و چون این غشا را حسی نیست و بعد از
سوزانیدن الم و نه او مانند پوست قرن سوخته است لهذا مادهٔ او در
مادهٔ قرنی مانند و این بشره همیشه تبدیل و از نشستن زایل میگردد
و فایدهٔ او آنستکه جلد را محافظه نموده تا از زخم جمله مؤدی متالم
نگردد چنانچه دیده شده هنگامیکه بواسطهٔ زرارتح او را زایل
نموده اند از زخورد ای هوا بجلد متالم و متاثر گردیده و در تحت جلد
لحم کثیر و تجویف است که با دسومه ممتلی گردیده سیما جلد بطن و غشای بیضه
و در تحت اذن و جفن و قضیب هیچ دسومه نیست و چون
موی و ناخن از جنس بشره است که مادهٔ انها هم از مادهٔ قرنیه است
لهذا ذکر انها را هم مقدم داشتیم و این دو جسم را حسی نیست
بلکه اگر موی کنده شود الم او بواسطهٔ حس جلد است و شعر را

اصل اوست و شعر را اصلی و فرعیست اصلی در غلاف اوست
که بعصب شعر موسوم نموده‌اند در تقعیر است جلد واقع و در او هم تقعیریست
که جزء صغیری از شریان و ورید و عصب در او قرار یافته و اصل او
صاحب جوهر و نمو است بنحوی که دیده میشود که چون خضاب نمایند
تدریج که نمو مینماید به رنگ است و فرع او استوانه مجوف
نیست که در جوف او دهن رقیق واقعست با لون مختلف که لون
شعر هم بواسطهٔ لون دهن واقع در جوف اوست شاید که تیره و خرا
بی شعر و موی بواسطهٔ خالی شدن دهن مذکور است و جوف او از ذره
بین خوب ظاهر است و فایده او زیب و زینت بدن و حفظ
راس است و نبت آنها راس و زهار و جبین و شارب و لحیه و
و ابتدای اذن و ابط و زهار و در جمیع بدن شعرهای صغیر که
پوشیده اند مگر در بعضی مواضع که هیچ ندارند مانند کف و غیره
و هنگام نبت و تغییر شعر مختلف و بسته است با قلیم و اصناف و اسنان
و اشخاص و غیره و اما ضعف عبارت از ورقه و طبقه ایست
دقیق ابیض غضروفی منحنی در خلف سلامیات انامل اصابع

اصابع در عضو ناشره قرار گرفته و قریب به طرف ظفر او عروق و اعصاب کثیری
واقع و از آلات حس او بواسطهٔ اعصاب مفروش در اصل اوست
و چون از جمیع بدن سلامیات انامل اصابع را قطع نمایند تبارک و تعالی ادرار
سلامیات دوم احداث ناخن مینماید فصل ثانی در باب اول در بیان
جلد باطن اعضاء که هم غشاء مخاطی نامند عبارت از غشاء عروق
کثیری از شرائین و اورده و اعصاب و غیره واقع در جوف اعضا را
مانند معده و امعاء و آلات تنفس و بول و غیره را پوشیده و نسج
او مانند جلد ظاهر است الا اینکه در غدد های او بلغم جوشیده و هم ردای
او تبرئیست که از ماده قرنیه بوجود آمده و این غشاء رابطه جزء و
منتقل منقسم به جزئی از او جوف دهان تا مقعد را پوشیده و از
حنک به نف رفته و از او بواسطه مجرای دمعیه بعین آمده و طبقه ملتحمه را
بوجود آورده و هم از حنک بواسطه مجرای استاخی که به طبق میان
طبل رفته بطن اذن رفته و هم از حلق به ریه رسیده و مجرای
قصبتین را پوشیده جزء ثانی غشاء مخاطی است که از عروق

که از اوعیه و عروق بول واقع در کلیه ابتدا و تجنیفه منتهی که به مثانه واقع
مجری را پوشیده و در اثنای این جزء غشاء مخاطی از فرج مجلب
آمده و جوف رحم را پوشیده جزء ثالث غشاء مخاطی است مجرای
بول را که در مجری واقعند پوشیده و تفصیل غشاء مخاطی هر عضو را
عنقریب بیان خواهیم نمود انشاء الله **فصل ثالث** از باب اول در بیان
غشاء مائیه که بدیهی سرز مانند و او عبارت از غشائیست ارق
و الین از جمیع اغشیه با لزوجه و شفافه و سهل الانفصال (?) و مانند
غشاء مانند بکیسه باشد غیر مثقوب و اگر چه با امعاء و احشاء ملتصق است
ولی محاط او در جوف او واقع نیست بلکه خارج از او است مانند آنکه
کله بر سر احاطه نموده ولی سر در جوف کله واقع نیست بلکه در جوف
استر (?) و اما غشاء برا فایده تسکین احشاء و امعاء در حفظ
آنها که در حین حرکت در جوف این غشاء رطوبتی مترشح است و این
رطوبت یا رقیق و مایع و یا غلیظ و لزج است که تعبیر از اینها سینوویا
مانند و غشاء مذکور را باعتبار رطوبت واقع در جوف او بدو
قسم منقسم (?) قسم اول آنکه در جوفش رطوبت رقیق مانند غشاء
پریتون (?) عظیمه که در ... واقع و ممتاز از ... مانند دیگر
غشاء ... (?)

مانند دیگر غشاء سرزیست که به پوره و جنین احاطه نموده دیگر غشاء
سرزیست که محیط است بر قلب دیگر صفاق بطن دیگر ملتحمه (?) سرز
بیضه و قسم اخیر که در جوفش رطوبت سینوویا واقع است
مانند غشاء محیط بمفاصل و کیسه‌ها که در بعضی از مواضع مانند
مرفق و رکبه و غیره واقعند که بواسطه آنها در حین حرکت استقامت (?)
قلیل شود و چون رطوبت در جوف اغشیه مذکوره غلبه
نماید در آن موضع استسقاء هم رسد باب ثانی از مقاله اولی
در تعریف حواس خمس ظاهری و آلات آنها و مشتمل است بر پنج فصل فصل اول
در بیان قوه سامعه و سمع عبارت از قوتیست که بواسطه او ادراک
میکرد اصوات و این قوه بواسطه عصب و آذن آلت است برای او
چنانچه اگر عصب او معیوب و آلت او سالم باشد یا بالعکس قوه سمع
ناقص یا فاسد خواهد شد البته در تشریح اذن و اذن را از سه بطن است
یکی مقدم و دیگری اوسط و دیگری مؤخر اما بطن مقدم او بواسطه
پرده صماخ از بطن اوسط امتیاز یافته و در طرف ... و
پرده گوش واقع و او قصر و قلیست منحنی که در او چند تجویف (?)

و تعرض (?)

وتقعیری است و فائدهٔ او آن است که صوت را مجتمع و قبول
نماید چنانچه اگر کسی را این غضروف نباشد یا ثقل سامعه داشته
باشد با دست بر بن گوش بگذارد به نیکوئی استماع اصوات
نماید جانب اسفل او لحم رخوی که بتازی شحمة الاذن نامند و قعر
و این بطن را [illegible] مجرائی است که نصف او غضروفی نباشد و نصف
دیگر او از مجرای واقع در عظم حجری است و کشیده شده از غشاء
مخاطی که از غشاء دسوته اصغر اللون مرسح است که بتازی
نامند و لولهٔ مذکور را استقامت نی بلکه در [illegible] منسیح است که
چون پنجه صماخ را خوب [illegible] نهند باید غضروف پرهٔ گوش را فوق
منجذب سازند تا مرئی گردد و در انتهای این بطن پردهٔ صماخ در بسیار واقع
و [illegible] عظم حجری بطور ورب شبه و صماخ عبارت از غشاء لیفی
که مابین بطن مقدم و اوسط اذن واسطه است و در بطن اوسط در خلف
این غشاء عضله جذبت لهد و التصاق یافته تا از تمدد او صماخ
منجذب و سخت گردد و از استرخاء او صماخ مسترخی و مرتسم [illegible]

بتفصیل

لعضلهٔ جاذب صماخ و بطن اوسط اذن که در خلف صماخ
در جوف عظم حجری واقع فضای او بقدر لسته ایست که خلک
دفرج قطعهٔ ابریه بد و مدخلی دارند و در این بطن که لطهٔ مجرای
استاخی ملیه هوای جاری است بنحویکه اگر مجرای مذکور مسدود گردد
مثل آنکه در ورم حلق و لوزتین و غیره قوهٔ سامعه مغشوش [illegible]
و واسطهٔ دو ثقبهٔ مدور و لوزی شکل با بطن موخر نیز مدخلی دارد و
و چهار پارچه استخوان کوچک با اشکال مختلف در فضای این بطن
در یک سلسله واقعند اول استخوانیست شبیه بچکش که دستهٔ او بصماخ
بسته [illegible] موسوم بمطرق الاذن و کعه استخوانیست شبیه بسندان
دیگر استخوانیست شبیه برکاب که کعب او ثقبهٔ لوزی شکل را مسدود
ساخته دیگر استخوانیست شبیه بعدس ثقبهٔ مدور واقع بین
بطن اوسط و موخر اذن از غشاء شفاف مسدود [illegible]
و در حلق ابتداء مجرای استاخی حلقهٔ از غضروف [illegible] بنحویکه

بنحوی که اگر از دهان یا از بینی کشیده گردد بلند از ند
غضروف مذکور را استنباط منجم و مجری دانسته خود مرکز دید و بطن
مؤخر اذن که در جرم عظم حجری واقع و عصب سمع در او مفروش
گردیده او را چند مجری و فرو نشیب با اشکال عجیبه و هم از غشاء
دقیق پوشیده شده که در او رطوبتی میباشد مرکب از املاح
مختلف منجمد مانند حصاتی که بتازی حصاة الاذن نامیده‌اند
در دو میبه این بطن حفره ایست موسوم بدهلیز بطن مؤخر
اذن و قسم او در منتهی است با بطن اوسط بواسطه ثقبه
مذکور و لوزیکه و چون این بطن را بعضی مجاری پیچیده
میباشد بنا بر این او را بطن پیچیده نیز نامند
مانند آنکه سه مجرای هلالی شکل دارد یکی از آنها بفوق دیگری
مائل بتحت و دیگری بخلف مائل است و بعد از او مجرای دیگر است
که دو دور و نیم پیچیده و مشابهت بخرمهره حلزون الاذن

نامیده

حلزون الاذن نامیده‌اند و او را در طریق سمع
و شنیدن منفعتی بود ای حواس حرکت هوا احتیاج اگر
در مکان خالی از هوا زنگ برنند صوتی از استماع نمیکردد
و چون هوا متحرک گردید بواسطه تموجش به پرده گوش خورد
ده و مجتمع کهایه بطن مقدم گوش داخل و از برخورده
~~مجتمع~~ صماخ را متحرک ساخته و از حرکت او حرکت عظام
و عظام واقع در بطن اوسط را دید و او را بطن مؤخر و
چون در بطن اوسط هوای جاریست بواسطه او بند
صوت قوه اهتزاز ساند شکه صاحبان ثقل سمع در کم
زرا میکشند تا به نیکوئی استماع اصوات نمایند و عصب
مخصوص سمع که در بطن مؤخر اذن مفروش است صوت را
بدماغ رسانیده و دماغ مدرکت اصوات را

فصل ثانی

از باب ثانی از مقاله خامس در تشریح عین که آلة ابصار است
و مشتملست بر دو جمله و بدانکه چشم مرکبست از الات

ملتحمه ایست که در جوف حدقه چشم و اطراف او را (؟)
بعضی از آنها مخصوص بصر نیز عصب مقعره که در طبقات و رطوبات
ترکیب یافته و بعضی حافظ مر آلت بصر را مانند قائزه (؟)
چشم و حاجبین و جفنین و دمعه آلت مولده او و مانند قرنیه (؟)
و غیره جمله اولی در بیان آلت حافظ مقله از آنجمله
است حدقه چشم که در تشریح عظام بیان نموده ام دیگر حاجب
که بفوق عظم جبهه واقع و از موی پوشیده شده با چشم
حمایه میکند از دو سم (؟) و اورا از غبارات محفوظ دارد و مراد
مقله را عضلات نیست در باب عضلات بیان نموده ام
دیگر جفنین که مانند سرپوش متحرک در فوق و تحت عین واقع و
ظاهر آنها از جلد رقیق و باطن آنها از طبقه ملتحمه پوشیده
شده

ملتحمه پوشیده شده بود و سطح این دو غشاء قریب بیکدیگر را و غضروفی
مثلث الشکل همچو ابلکی (؟) واقع که در فوق او تارهای عضله مضیقه وحده (؟) ابه
بفوق استقرار یافته و کنار هر یک مژگان روییده که محکم
انجمن شان با یکدیگر مانع آمدن دخان و غبار اندر چشم و قریب حد
هر یک مژگان غددی واقع است که تولید بلغم ملتحمه مینماید دیگر
ماقین که از جمله غدد مذکور و عبارت از غضروفی است که از
طبقه ملتحمه بر جوانب او را از غدد بلغم ممتلی است دیگر آلت مولده
دمعه یکی غده دمعیه است که در جانب وحشی چشم در تقعیری که قبه در باب عظام بیان نموده ام
قرار گرفته و مرکب است از جسمی غددی با دانهای کثیر که از آنها ده یا دوازده (؟)
بجهة تولید دمعه و ترشح و بواسطه هشت یا ده مجرای دقیق از ماق
اصغر خارج دارد حرکت مقله با ماق اکبر وارد میگردد تا در حین جنبیدن جفنین
شست و شو نموده حافظت صفا و شفافیت او گردد و در ماق اکبر در جفن
اعلی و اسفل دو ثقبه دقیق بهم رسیده موسوم بنقطه دمعیه که هر یک از آنها

ابها

نها ابتدای جدولی می یابند و این جدول که از فوق و تحت منحنیه
گردیده بال نعلی است دمعه را جذب و بغشاء موسومه بکیسه دمعه که در
تقعیر تحت ماق کبیر واقع است داخل می سازد و از این کیسه جاری
میگردد بمجرای دمعه که در انف واقع و از داخل انف خبر انف می رسد
با چشم و عین را تر و از غبار پاک نگاه دارد چنانچه ظاهر است که اگر
بسته شده باعث تجمع در کیسه دمعیه بهم رسیده ... از ماق اکبر جاری و بسطح
انف پیوسته و خشونت بهم رسانند جفن و سطح مقدم مقله از غشاء
مخاطی موسوم بملتحمه پوشیده شده بدو قسم که غشاء مذکور در کنار جفن بجلد ظاهر
متحد است و سطح باطن جفن را پوشیده و این عضو را بملتحمه جفن موسوم
نمودند و چون در این قطعه غشاء عروق کثیری از دم واقعند لهذا حمره بهم رسانیده
ولهذا از جفن عبور بسطح مقدم مقله منعطف و چون در این قطعه غشاء او عروق
دم قلیلند لهذا بیاض بهم رسانیده و بعد از متحد است بطبقه قرنیه
شفاف و بلون آبگینه می باشد جمله ما تقدم در تشریح مقله
بدانکه مقله مرکب است از سه طبقه که بر یکدیگر احاطه نموده اند و در باطن اینها
غشاء جلیدیه واقع و در قدام او رطوبت بیضیه و در خلف او رطوبت

زجاجیه

رطوبت زجاجیه قرار گرفته اما طبقه اول طبقه خلفی او را صلبیه
و قدامی او را قرنیه نامند و صلبیه غشائی است لیفی کروی شکل
با ضخامت و در خلف او ثقبه است که عصب مجوف بجوف او داخل گردیده و طبقه
قرنیه در قدام او واقع تحدب آن بیشتر است که طبقه صلبیه لهذا
شبیه است بشیشه که بروی ساعت واقع باشد و این طبقه را غشاء
ملتحمه پوشیده و سطح باطنش که مقعر است مماس بقشر است دقیق که
رطوبت بیضیه در او واقع و اسم از او حاصل میگردد و طبقه ثانی
عبارت است از مشیمه و عنبیه و مشیمه که بباطن طبقه صلبیه ملتصق است
عبارت است از غشائی دقیق و لین که نسج او از عروق و اعصاب
که بواسطه لحم با یکدیگر التصاق یافته و بدین طبقه لون اسودی نفوذ
نموده و قریب بموضعی که این طبقه بطبقه عنبیه منتهی گردیده عضوی بهم رسیده
مسمی بدائره شبکیه یا عنکبوتیه و او نیست مگر عضوی که در او لحم
کثیر و لون اسودی نفوذ نموده و از انتهای مشیمه غشائی با استقامت نزول
نموده که او را طبقه عنبیه نامند و این غشاء نیز مرکب است از عروق
و اعصاب و لحم و چند تار عضله و در خلف او طبقه از لون اسود واقع

و در وسط غشاء ابیضی ثقبه ایست مرسوم بثقبه عنبیه که وسعت و ضیق شود بهر سبب
و در این طبقه چند تار از عصب کیکلیائی هم داخل شده و طبقه ثالث غشائی است
عصبانی و عبارت است از شبکیه و عنکبوتیه و این غشاء از مغز و [illegible]
عصب مجوف بوجه آمده و ملاقی است با سطح باطن مشیمه و این
غشائی است بسیار دقیق بالبسته و بیاض که در جانب مؤخر او مرتب
کوچکی است که موضع دخول عصب است و موضع ورود عصب در محور چشم
نیست بلکه در اندرون محور است و در تک محور چشم لکه زرد در واقع است
و شبکیه قریب بعنکبوتیه منتهی گردیده و هم در غضون او وسعت
که او را بلغة لاتین دائرة ولیس ماننده نام حکیمی و در خلف طبقه
عنبیه جلیدیه که بلاتین کرستالین و هم عدسی بلورین مانند و معتبر
و جلیدیه جسمی است عدسی شکل شفاف مانند جلیدی که مؤلف از
چند طبقه است بسان بصلی و در خلف عنبیه واقع و محاط و او محکم
شده است از غشائی موسوم بکیسه جلیدیه و در این کیسه
رطوبه رقیقی قلیله دارد و چون جرم جلیدیه با کیسه او کدوره
بهم رسانند مرض نزول آب دیده دهد و فضائی مابین جلیدیه

و قرنیه

جلیدیه و قرنیه بواسطه طبقه عنبیه بدو بطن منقسم گردیده
که در انها رطوبه رقیق و شفافی واقع است موسوم برطوبه بیضیه
و بطن مقدم او مابین قرنیه و عنبیه واقع و بطن مؤخر مابین
عنبیه و جلیدیه واقع است و در خلف جلیدیه رطوبتی است
ابگینه که حجم بلون و قوام بیاض البیض قرار گرفته موسوم برطوبه
زجاجیه و این رطوبه در جوف غشاء دقیقی حکمی است موسوم بغشاء
زجاجی و از این غشاء مانند پردهای انار حجب کثیر بدایت رفته
تا از اتفاق رطوبه مذکور نتوانند خارج گشت مثل آنکه اگر حجب
بر غشاء مذکور وارد آید بواسطه حجب مذکور جمیع رطوبه خارج
نخواهد شد بلکه بعضی از او بیرون می آید و در طریق عمل بصر بدانکه
ابصار نیست مگر رسیدن شعاع از شیء مرئی بطبقه شبکیه
و از شبکیه شعاع بدماغ رسیده و دماغ درک نماید و از علم
طبیعی [illegible] که شعاع چون بسطح مسطح غیر شفاف
رسد بالمره منعکس میگردد از همان نقطه که وارد شده مانند آنکه
در آیینه یا صفحه فولاد که شعاع بهمان نقطه که وارد شده بالمره

منعکس

منعکس میگردد بنحویکه مابین شعاع رسیده و شعاع برگشته زاویهٔ حاده
می آید اما شعاع چون بسطح شفافی رسد مانند آب از اجرام او گذشته
لیکن منکسر میگردد مانند انکه اگر چوبی در آب نهند شکسته نماید پس
چشم که آن شعاع از شیء مرئی بغشاء شفاف او رسیده منکسر و بوسیلهٔ
نقطهٔ از طبقهٔ شبکیه مجتمع گردیده و در آن موضع شکل او عکس انداخته و بدماغ
میرسد بجهت ادراک مفهوم و تمیز دادن او و اگر گویند که شعاعیکه از وی و تحت
بطبقهٔ شبکیه میرسد باید عکس او منعکس باشد و حال آنکه راست دیده میشود
جواب گوئیم که حکماء در سبب ابصار او باستقامت اختلاف کرده اند بعضی
بنابر مذهب بعضی این است که منعکس دیده میشود لکن از عادة استنباط
استقامت او مینمایند مانند انکه اطفال را که چیزی دهند بواسطهٔ حس
لمس ادراک مینمایند نه از ابصار و بعضی دیگر قائلند بر اینکه انعکاس در
لکن در مجمع النورین که محل تقاطع عصبتین مجوفتین است جمع گردیده
و شکل او باستقامت در دماغ نقش بسته لهذا راست دیده میشود ولی
هنوز حقیقهٔ این مطلب معین نگردیده است و چون در نقطهٔ شعاع محاذی
چشم وارد گردد جوابیکه موقع از دماغ رسد ادراک بالکلیه

وجه مماس لکن چون در نقطهٔ شعاع بدو موضع دماغ وارد گردد
ادراک در شیء مماس مانند انکه اگر بر چشم فشار دهند بواسطهٔ
انکه در نقطهٔ شعاع در دو موضع دماغ نقش می بندد آن شیء دو
مماس فصل ثالث از باب ثانی در تعریف قوهٔ شامه اما شم
عبارت از قوه ایست که بواسطهٔ او استنباط میگردد روائح طیب و کریه
و انف آلت است برای او در تشریح انف بدانکه انف از ظاهر از اجزا
و تشکیل یافته از دو پارچه استخوانی مربع مستطیل که از طرف بالا
متصل گردیده و در وسط جوف انف یک پارچه استخوانی واقع است
که بسیار قصبه مانند که هم بقصر و هم منتهی گردیده و در مبدأ انف از قدام
دو ثقبه و صفحه موسوم بمنخرین و فضای انف بواسطهٔ تجویفهایکه در عظام
ملک وجبهه و مصفاة و دو بدر واقعست منتشر و وسیع گردیده
و جوف انف را غشاء مخاطی پوشیده و عصبی که مخصوص است مرسوم
بشامه را در اعصاب دماغ بیان نمودیم که زوج اول از اعصاب دماغ
از ثقب مصفات عبور نموده در تحت غشاء مخاطی انف متفرق گردیده
بحکمه لوردات و مسموعات و حس لمس انف بواسطهٔ شعبهٔ عصبیه از زوج

تشریح انف

که از زوج هاشس آمده و چون آن عصب را مسافت اقرب است بدماغ که
سایر عصاب بنابر آن در استحکام غشی از دیگر اجزاء خیزد باینف بواسطه
قریب رفت اثر او زود بدماغ میرسد در تعریف تشمم است که ادراک استنشاق
روایح منتن است بواسطه تصاعد غبار و اجزاء صغار که از مشموم بهوا منتشر
بواسطه نفس الغشاء محاطی انف رسیده رطوبت و بلغمیکه از غشاء مذکور
مترشح است غبار و اجزاء صغار ممتزج با هوا را جذب و بواسطه عصب حس شم
در تحت غشاء محاطی انف تا بدماغ رسیده مدرک او دماغ است چنانچه
دیده شد اگر بواسطه مرض زکام و غیره غشاء مذکور علیل یا ضعیف گردد درک
پیوسته و در قوه شامه نقصان بهم رسیده و تمیز ما بین
روایح طیب و کریه نمیتواند **فصل رابع** از باب ثانی در بیان قوه ذائقه
و آلات او بدان که قوه ذائقه عبارت است از قوتیکه بواسطه او
ادراک طعوم میگردد و دهان و اعضاء واقع در او مانند شفتین
و اسنان و لسان و حنک صلب و لین و غدد بزاق و لوزتین
و غیره آلت اند مر قوه مذکوره را و هم بجهت قبول نمودن غذا و بلع او
و تنفس و تکلم می باشند و فضاء مذکور که پوشیده شده از غشاء

محاطیکه

تشریح دهان

محاطیکه از کنار لب ابتدا و هم او را پوشیده دارد او بلثه رسیده
و می پوشد او را و از جانب سقف در وسط معبر او بندی بهم رسیده و این
غشاء معبر را گوینده از لثه اعلی بحنک عبور و هم او را پوشیده
و از نیز با انف خلف دار ب غشاء محاطی اتصال یافته و این غشاء را طرفین
و حنجره را هم پوشیده و از لثه سفلی عبور و می پوشد لسان را و هم
در معبر او بندی بهم رسیده موسوم به بند زبان و از لسان بغشاء محاطی
عضروف کنار اتصال یافته و غشاء مذکور که مجللات عظم حنک را
از فوق و تحت تماما از نیم و خلف لین از انها توجه آمده و غضروف
در این موضع از غشاء محاطی بهم رسیده غضون حنک زخون نامیده اند و اگر
فضاء دهان بواسطه اسنان منقسم به دو حصه که دیگری مقدم و دیگر
موخر اما شفتین که در خارج دهان واقعند بجهت اخذ اطعمه و تنفس و تکلم
و حروفاتیکه اداء انها منوط بر ادات خلق گردیده و مانند بدون تغییر
که فضاء مقدم دهان را گشوده و می بندد و یکی از جانب اعلی
که در وسط او تقعیر است و دیگری از جانب سقف او دو حصه طرفی
از جلد و باطن ان از غشاء محاطی و حفتین پوشیده و فایده
انها اعانه بر جا شدن و تکلم و تنفس و مکیدن است و هم در بعضی

از لبان

تشریح لب

از لوازم او استنباط راحوال صاحب او مقیاس المنفعه و در جنبش کردن دهن
شگفتن واقع و بستن هم تکلم و چاشیدن غذا متعلقند در سطح او
محاذی اسنان طواحن علیا ثقبه ایست کوچک که انتهای مجرای لعابیست
که از غده تحت الاذن جاریست در بیان اسنان و دندانها عبارتست
از جسم صلب که در حفره دهان واقع و در سن شباب شانزده عدد
در زنخدان فک اعلی و شانزده در زنخدان فک اسفل از لکاز استقرار
یافته اند و هر یک از آنها را نامیست خاص چنانچه چهار را در وسط که دو در
اعلی و دو در اسفل قرار دارند ثنایا یا نامیده اند و چهار دیگر
که در طرفین آنها واقعند رباعیات نامند و چهار دیگر از آنها
چهار دیگر باشند موسوم بانیاب و بقیه از آنها بیست دندان دیگر را
طواحن یا اضراس نامند و دندانها را اصلیست که در ارده
فکین مرکوز و در او مجرائیست جهت عبور عروق دم و اعصاب
حساسه و در جرم دندان حسی نیست چنانکه حکماء متقدمین
او را ذی حس نمیدانسته اند بلکه حس او را بواسطه وصول عصبی
که بجوف او آمده میدانسته چون آن عصب را ببرند
قوه حاسه دندان بالمره زایل میگردد و از دندان آنچه خارج ا

از لثه

تعریف دندان

خارجست از لثه تاج دندان نامند و موضع اتصال اصل و تاج او را بیکدیگر
بتازی عنق الاسنان نامند
و فرق مابین آنها بدین تفصیل است

عدد	ثنایا و رباعیات ۸	انیاب ۴	طواحن ۲۰
تاج	پهن و تیز	مانند ناب سگ تیزی ملایم	اطراف آن چند تحدب و تقعیرات
اصل	واحد طویل گرد کننده	واحد طویل‌تر و محکم	چند اصل مانند [illegible] که در بقیه مراد اصل باشند و باقی را سه یا ۲

و نسج دندانرا حکماء متقدمین از جنس عظام شمرده اند لکن جلد فرق
بواسطه آنکه نسج دندان ماده وجود و نمو او مانند استخوان نیست
و چون جرم دندانرا از وسط ببرند سه ماده ظاهر خواهد شد یا [illegible] و [illegible]

که از خارج تاج را پوشیده است مانند آنکه مینا غضه باشند شکم انسانی ملا
دندان مانند جسمی است صلب که پوشنده است ترکیب جسم آن از مدت بدن
دو ورد سط ماده محض صلبی است صاحب مالک ضیقه موسوم بماده
عاجی دیگر ماده است که خارج اصل دندان را پوشیده از
جنس ماده استخوانست در طریق نبت انسان بر آنکه در سن
طفولیت چند دندان بیرون بیاید ده از اعلی و ده از اسفل که آنها را دندان
رضاعی و تازی ضواحک و لبنی دندان نیز نامیده اند و این
دندانها در هفتم سالگی تا بلوغ ریخته و مرتبه اخری بیرون بیاید که آنها را دندان
مستقل نامیده اند و چهار دندان در سن شباب بیرون بیاید موسوم
بدندان عقل و بتازی نواجذ نامند و بدانکه دندانها بمنزله ثانیه بعد از اسقاط
اسنان رضاعی با وجود بر اینکه در سن بلوغ و شباب بیرون بیاید جهد
آنها در فکین جنین دیده میشود ولی چون نمو آنها بتانی و هم جهة
قرار گرفتن مکانی ندارند بناء علی هذا حینئذ تا برای آنها مکانی مستقر از برای
بهم رسد و اگر گویند که دیده شده در شیوخ که دندان بیرون آورده اند
جواب گوئیم یا ملقوه خفیه دندان ~~بعضی که~~ در حفره فکین جزء باشند

فکین خفی باشند و بجهة ضیق مکان نرویند و چون یا از دندانها بعد
دندان خفی روئیده گردد اگر چه در شیوخ باشد و جهة بقاطاسنان
این است که چون اسنان مستقل قوه گرفتند غذای اسنان رضاعی
غیر اقطع میشوند بناء علی هذا ساقط خواهند شد ولی در بعضی اوقات
دیده شده که دندان اول ساقط نشده و دندان ثانیه روئیده است
و این نیست مگر بواسطه زیاده مکان در اینصورت هر دو اینها محکم
خواهند بود و از خارج بر اطراف دندان لثه قرار گرفته بو
فائده دندان مضغ و سحق غذا و نیکوئی تکلم است و لثه نیست
لحمی که از عروق و مخاطی پوشیده شده در تعریف لسان بدانکه زبان عضویست
عضلانی مخروطی الشکل که در قاعده فضاء دهان واقع و هم از اوراق
العظم مدور بسته و ناخونکه رتبت در باب عضلات بیان نمیکنیم
و در سطح فوقی او که بپا روی زبان نامند چند تحرک از او در اینکه
که بتازی ترکل الالسان نامند به سیده و این تولها را که قوه دافعه

تعریف زبان

و در آنجا وهم در انها است به جنس شعب همه عصبی را که در خلف
لسان نهند مثلثه واقع و عدد آنها ده یا چهارده است و اول
حصاری باشند در خلف آنها ده تعقیر است بتازی شقبه اعور نامیده
و جنس دیگر تو لولهائی باشند دقیق الاصلی و عریض الفرع نایند و خارج
و جنس دیگر تولهائی باشند دقیق الاصلی و جنس اخیر تولهای
باشند مخروطی الشکل با نهایت صغر که در جمیع زبان انتشار
و در سطح تحتانی اوند لست که بند زبان نامند وهم در تحت لسان
دو عرق وریدی برآمده که در بعضی امراض فصد نمودن آنها نافع
است که تارهای آن مجمع جواب پیچ کنند تا از باز جمع جهاده
حرکت باشد و یکی که در خلف لسان واقع هم از غشاء مخاطی
سطح فوقانی او پوشیده شده و اما حکمت صلب را از عظام ترکیب
و تعقید یافته بنحویکه سابق در باب عظام بیان نموده ایم از غشاء
مخاطی پوشیده شده و در جهای او حنک لین واقع است قراع
گشته او بنحویکه تشریح است از او را اشراع الحنک نامند و بنحویکه قبل سال
غنچه ایم حنک لین نیست مگر در طبقه غشاء و مخاطی ولثاغشاء

از ...

و غشاء از طرفین لوزتین در رکن از فوق و تحت غشاء حلق اتصال یافته
و هاتین لسان و اتیس در رکن چند ملغمی با لحم لیثه مواری که بتازی
لوزتین نامیده میشود و در وسط حنک لین از غشاء مخاطی که در سینه مکرر
بیاره زائده حنک آن است که بالاگرداده فضاء و نازل از اعضای لوزتین
بجهة لیثه یا کیسه نماید و مهمترین بالعمید ان غذا و تکلم را بنحویکه دیده شده که چون
از مرض آکله کشف شخص از نهی تکلم است و در سال الحم غده دید که بزاق از انها
تشریح است بدانکه غده مولده اللعاب شش زوج چند زوج از انها غده در بشبه اعظم
از هر زوج دیگر که در تحت اذن ملتقی و فضای مابین راس فک اسفل و زائده
ابرتیه را ممتلی ساخته و مجاری از این غده و کثیر بسند از جنوب و دانها که
لعاب دهان بواسطه انها از دم شریانی تشریح کرده و از مجاری مخصوص
بحواجه و مجرای اعظم موسوم است باسم سیاکهای اللعاب که ... ورات از وسط جهته
بعد ام میمنی مفصل بفضا و دهان مجاور بتداء الطوحی علیا در حدی اعضا
دهان وارد میگرد و زوج ثانی غده در بشبه صغر از زوج مذکور که در تحت
فک اسفل در فضا عضله دو بطنین و تعقید نسج انها هم نامند چند
سائل است و مجرای ادرار که مجرای ورتان نامند بنام حکیم بطرس ... نسبت داده

غدهٔ مسمی بمولد اللعاب

در فضای دهان است و لعاب را تولید میکند اما دو غده دیگر در دهان دارد

میان دو زوج ثالث عصب ... با شعبهٔ صغر از زوج ثالث ... در تحت عضلهٔ

مخاطی تحت اللسان واقع و مجرای آنها هم قریب به بند زبان است [illegible]

فائده آن سبب ... زبان و حوالی او را تر و نرم میکند ... که غذا را نرم

و خمیر نماید تا در حین بلعیدن آسان باشد و چون از حرکت دادن عضلات

دهان لعاب مذکور زیاده ... بنابر این ... [illegible]

لعاب کم و دهان ... فصل خامس از باب ثانی

در بیان قوهٔ لامسه بدانکه قوهٔ لامسه عبارت از قوه است که بواسطهٔ

او درک میکند حرارت و برودت و خشونت و ملاست اشیاء و این قوه

بواسطهٔ عصب ... که در تحت جلد متفرق است ... بخصوص

اعصاب متفرق در تحت جلد انامل و نوک زبان و سطح فوقانی او

باب ثالث از مقالهٔ خامس در بیان آلات تنفس و متعلقات

بر سه فصل ... بدانکه ... آلات ... انها مشتمل

معین بر نفس حلقوم قصبه و جرم رئه ... شش ... [illegible]

از باب ثالث

در بیان آلت تنفس و تشریح حلقوم

از باب ثالث در تشریح حلقوم و حلقوم عبارت از عضو است که مرکب ...

از غضاریف او دو زوج و دو فرد زوج اول غضروفی است مربع

الشکل که در جانب مقدم حلقوم واقع و موسوم است بغضروف درقی ... [illegible]

و اتصال با زوج خود زاویه بوجود آورده و این زاویه را در سن بلوغ ...

بیشتر کرده و که او را سیب آدم نامند زوج ثانی غضروفیست مخروطی

الشکل که قاعده او در تحت و در جانب مؤخر حلقوم واقع و موسوم است بغضروف

لا اسم له و مابین این دو غضروف فضائیست و در جانب اسفل این

یک غضروف موسوم ... بغضروف حلقی واقع که شباهت تامی

دارد با انگشتر که حلقه او در قدام و نگین او در خلف باشد و در موضع

... غضروف درقی و حلقی فضائی باقیست که ... [illegible]

اما فرد دیگر او غضروفیست دقیق شبیه بمنقار ... در خلف ...

در قدام حلقوم واقع و تازی غضروف ... [illegible]

... [illegible] حلقوم ...

... حلقوم باینکه مابین غضروفی و حلقه ... [illegible]

استقرار یافته که فضاء مذکور را مسدود ساخته و از خارج لمس میکرد و دو
در هنگامیکه بر حلقوم حشری بیاید مانند آنکه در مرض ضیق
النفس و غیره کشودن این رباط لازمست بنا علی هذا
طبیب را معرفت او واجب و حلقوم بواسطهٔ سه رباط بعظم لامی
و اضلاع او پیوسته و ما بین هر یک از غضاریف مذکور رباطی گسترده
علاوه بر اینها در سطح داخل غضروف درقی زوجی رباط تار
سطحی قسم را گرفته که از موضع اتصال درقی باز و خیمه شده اند بغضروف
هرمی منتهی گردیده و چون هوا بر آنها برخورد و بلرزاند آنها را
صوت بوجود میاید و ازین جهت است که برباط صوت مسمّا
گردیده اند و ما بین این رباط فضای مثلثی بوجود آمده که حاکی صوت
نامیده اند و اورا و نسج جمیع رباط حلقوم سخت و لولبنانی است
برزدی وجود آنها لذینة کثرت در میان عضلات حلقوم ادراکه

حلقوم را

حلقوم را از جهت ارتفاع و نزول چند عضله است که بسابق در باب عضلات
بیان آنها خواهیم پرداخت ولی عضلاتیکه در خود حلقوم ما بین غضاریف او
بجهت حرکت آنها وضع شده بدینقسمست اول عضلهٔ درقی و غضروفی
حلقهٔ عضلهٔ صغیر و قویست که در قسم حلقوم واقع دار از سطح مقدم
غضروف درقی ابتدا بغضروف حلقه پیوسته و از آنجا است آده
که چون منشعب گشته در غضروف ملائی پیکدیگر در بسیت مسافت
و ارتفاع حلقوم قصیر نماید دیگر عضلهٔ غضروف حلقهٔ و لا اسم که
عبارت از دو عضلهٔ صغیر و مربع که از کنار غضروف حلقه
ابتدا و بغضروف لا اسم له پیوسته و چون منشعب کردند غضروف
لا اسم که را بجانب خلف منجذب میسازند و هم بواسطهٔ اوست تمدد
رباط صوت دیگر عضلهٔ درقی و لا اسم که در از سطح داخل
غضروف درقی محاذی رباط صوت ابتدا نموده و بغضروف

لا اسم له پیوسته و چون منبسط گردد غضروف لا اسم له را از تقدم
منجذب ساخته و بواسطهٔ او رباط صوت مسترخی میگردد و مابین
دو غضروف لا اسم له سه عضله واقع شده در انها موربه و با یکدیگر
تقاطع نموده اند و یکی سطحی قرار گرفته و چون منقبض گردند دو غضروف
مذکور را بیکدیگر نزدیک سازند دیگر عضلهٔ درقی و یکی عضلهٔ است
که از سطح داخلی غضروف درقی ابتدا و بطرفی پیوسته و چون
منقبض گردد غضروف مکبی را بجانب سفلی منجذب سازد و در میان
غشاء مخاطی حلقوم بدانکه سطح داخلی حلقوم از غشاء مخاطی که در او
غدد و اعصاب حساسه کثیر است پوشیده شده و غشاء مذکور
بعد از پوشیدن زبان تا در منفذ از قدام و خلف نجمی ازمی پوشیده و هم
از زبانچه تا در منفذ و غضروف لا اسم له را می پوشد و در جانب خلف
از طرفین غضروفی بهم رسانیده طبقهٔ را معروف اولائیم و ببعد
فرو رفته فضاء داخل حلقوم و رباط صوت را پوشیده

وچون

و چون مابین دو رباط صوت هر یک جیبوت غشاء مذکور
بعمق را پوشیده است و این موضع محل ورود امراض مختلفه است
که انشاء الله ذکر انها را در کتاب جداگانه خواهیم نمود و حلقوم را فائده
تنفس و تکلم است بنحویکه قبل بیان نموده ایم و چون در هنگام اکل
و شرب بهم آن بعد جزئی از غذا از معبر خود خارج و بحلقوم داخل شود
بمورث هلاکت گردد بناء علیهذا تبارک و تعالی غضروف
مکبی را خلق و بر حلقوم مسکوب ساخته تا مانع آید و در حین غذا را
بر روی حلقوم با عانت رباط طولی با قصبة الریه پیوسته
در میان غدهٔ زائده بدانکه در تحت حلقوم و قدام قصبة الریه
غدهٔ واقع است مرکب از لحم رخوی که در او دم کثیری می باشد
و مانند هلالیست که دو قرن او بالفوق باشد با احمر رنگ
لون و بوزن شش مثقال و چون انجمد دم کثیری را ممتص است
و مراد او را مجرائی نیست بناء علیهذا عمده خاصیت او هنوز

تشریح غده درانده

هستند بر حکماء مبتین نگردیده اگرچه امراض کثیری بدیه عارض
میشود فصل ثانی از باب ثالث در تعریف و تشریح
قصبه و جرم ریه اما قصبة الریة که در وسط عنق و قدام
مری واقع و کتاب الیمن او نانیه ماری ملاصق عبارت
از لوله ایست مرکب از هفده یا بلبیت نصف حلقه
غضروف که موازی یکدیگر قرار گرفته و مابین این حلقه غضروفها
از رباط مستدهر گردیده و سطح داخلش از غشاء مخاطی که دارای
غدد بلغم کثیریست پوشیده و قریب بفقره ثالث
صدر از خلف و سر اورتی منقسم بدو شعبه گردیده
شعبه الیمن او که در ریه الیمن متفرق است اقصر و ضخیم تر
از اکثر و شعبه الیسر او که در ریه الیسر متفرق گردیده
ادق و اطول است ولی هر یک از این دو شعبه که موسوم است

بمجاری

تشریح ریه

بمجرای ریه از ابتدا که بزرگتر است تا انتها و صغیر شان همیشه منشعب
لذا هر شعبه بنحوی که از شکل او عنقریب بیان خواهد شد
اما ریه دو عضو نرم منتخلخل بشکل اسفنج الکه از شعبه قصبه و اوعیه دم
و اعصاب بوجود آمده و مابین این دو ریه قلب و اوعیه عظیم قرار
گرفته و شکل مخروطی است که نقطه آنها بفوق مایل و از ضلع اول تجاوز
نموده و قاعده آنها بفوق [illegible] قدری مقعر و بسطح فوقانی حجاب حاجز قرار
گرفته و سطح وحشی آنها محاذی با ضلاع محدب و سطح انسی آنها که محاذی
بقلب مقعر و موضعی که اوعیه دم و قصبه داخل شده موسوم بجهاز الریه
در این موضع کلابهای کثیری از لیف پیک و غدد [illegible] وریه الیسر ادق و درازتر
گو فرج که در داخل اوست بدو قطعه منقسم گردیده و یکی از جانب اعلا و دیگری
از جانب اسفل واقع است وریه ایمن اغلظ او عرضش بیشتر است
که ریه الیسر و سه واسطه دو شکاف به قطعه منقسم فیه دلون ریه از

تشریح ریه

ریه در اطفال برنگ گل سرخ و در سن شباب برنگ سرمه است
اما تشریح ریه بنحویکه قبل ذکر رفت از جسم رخو و متخلخل است با قوه
انقباض و انبساط که از مجراهای هوا مرکب و چنانچه پایان بودم
هر یک مجری ایهاست منشعب اند بدو شعبه تا هنگامیکه منتهی گردند
بحبابهای کوچکیکه عروق دم بدانها احاطه نموده اند و هر یک ریه غشاء مرزی
نامند بکیسه احاطه نموده و این غشاء از جمیع حبابات [illegible] شده است و سطح
داخل اضلاع [illegible] و این قطعه را غشاء جنب نامند و ریه تجاوز
نموده و سطح خارج ریه را تا اصل او میپوشد بنحویکه ریه در خارج کیسه
واقعست و مابین کیسه ایمن و ایسر ریه فضائیست که بتازی قائم
الصدر نامند و فضائیکه [illegible] عروق و اوعیه دم بر دو فضا
[illegible] یافته فضائیکه [illegible] عروق و اوعیه دم بر دو فضا
[illegible] یافته فضای مقدم را قائم الصدر مقدم و فضای مؤخر را قائم الصدر
مؤخر

تشریح ریه

مؤخر نامیده اند در قائم الصدر مقدم غده تیموس که هم ترس نامند
قرار گرفته با دو عصب که بحجاب حاجز عابرند و در قائم الصدر مؤخر
اورطی نازل و اجوف صاعد و مجرای عظیم خنابیه و زوج عاشر از
اعصاب دماغی و ورید فرد و مری واقعند و غده تیموس عبارة از غده ایست
مرکب از زوایای کثیری بدون مجری و در جنین این غده خوب ظاهر و دوا
صحیح است لکن در سایر سنین [illegible] متبدل میگردد و چون این غده را مجرائی
نیست خاصیت [illegible] او هنوز بر حکماء [illegible] نگردیده

فصل ثالث از باب ثالث در طریق عمل تنفس و تنفس که از لوازم حیات [illegible]
ترویح و تصفیه واجب و از جمله [illegible] ضروریه [illegible] شده و عبارت است از
عملیست که فرو بردن نفس دیگری خروج او و در حین فرو بردن سطح فوقانی
حجاب حاجز فرو نشسته و اضلاع بالا میآیند بنحوی که فضای صدر وسیع
گردد تا هوا بریه داخل شود و در حین خروج نفس حجاب حاجز بلند شده
و فضای مابین اضلاع و هم فضای صدر تنگ میگردد و عضلات صدر

درعضلات صدر سیما عضلهٔ حجاب حاجز و عضلات
مستبطن اضلاع بر تنفس معین‌اند لکن در مرض ضیق النفس
جمیع عضلات بطن و صدر و عنق بر وی اعانه مینمایند
مانند آنکه در مرض ذات الریه و غیره حرکت عضلات
مذکوره لیهن را اعانه انهاست اما هوای مجاوریکه از تنفس
بریه وارد میگردد اگرچه حکمای متقدمین او را بسیط دانسته‌اند
مرکب است از دو جزء جزئی از او را ملاتین اکسیژن نام مینهند
یعنی هوای حیات و جزء دیگر را نیتروژن نامند یعنی
هوای شوره و از عمل شیمیا و تجربه نمودن هوا استنباط
نموده‌اند که صد جزء از هوا مرکب است از بیست و یک
قسمت اکسیژن و هفتاد و نه قسمت نیتروژن
و چون اکسیژن حدّه مایی دارد نیتروژن خلو کرده

و باوی آمیخته تا بصلاح آرد او را بدلیل آنکه اگر هوای
اکسیژن خالص در زیر قندیلی قرار دهند و مرغی در زیر آن
قندیل بگذارند بواسطهٔ آنکه جمیع هوای حیات را از زود
تصرف مینماید سرور و اضطراب عظیمی بهم رسانیده و در
چند روز تلف میگردد و چون از منخرین و دهان جذب
هوا نموده برداشته شده و بحلقوم داخل و از او بقصبة الریه
وارد و از او بمجاری قصبه متفرق میگردد و از انها بمجاری
منتهای شعب قصبة الریه میرسد و چون جرم این مجاری
دقیق و باعروق دقاق حامل دم وریدی آمیخته اند هوا
نفوذ لطبقات انها نموده و با دم مذکور ملاقات مینماید
و دم وریدی بجهت آنکه هوای ذغالی بالی در او است
سیاه و فاسد است در هنگامیکه هوای حیات باو رسید

هوای دخان از او خارج و هوای زندگی با او ممتزجه
نحویکه لون اسود او ابیض بحمرة گردیده وصلاحیت
غذای اعضا بهم رسانیده و بواسطهٔ ورید شریانی بدیلر
ایسر قلب و از او در جمیع بدن متفرق میگردد و هوای
دخان که ردائت دارد بجهت حیوة با نفس ممتزجه و خارج
میگردد باب رابع از مقالهٔ خامس در تعریف و تشریح
آلات غذا و مشتمل است بر مقدمه و سه فصل اما مقدمه
بدان که چون اعضا آناً فآناً اذابه و بواسطهٔ بول و براز و عرق
از بدن خارج میگردند مانند آنکه در سن شباب روزی بوزل
بلکه من اشیاء مذکور از بدن مندفع میگردند بناء
علیهذا لازمست که آنچه از بدن تحلیل و دفع گردیده
مر او را بدلی رسد و بدل او از غذاست که چون
به بدن وارد گردید کیلوس و بعد منجذب و مبدل بدم

شده

شده و بدل ما یتحلل اعضا میگردد لکن تا آنکه غذا
تبدیل بکیلوس گردد چون لازم بود که در چند آلة حرکت
و چندی توقف نمود تا در آنجا خلع صورت خود نمود
و صلاحیت تغذیهٔ اعضا بهم رساند بناء علیهذا باری تعالی
آلات غذا را خلق نمود و آلات غذا بر چهار گونه انقسام یافته
قسمی از آنها آلات اخذه اند یعنی آلاتی باشند
که غذا را اخذ و آماده هضم میسازند مانند فم و اسنان و عضلات
مضغ و غدد مولد اللعاب و حنک و حلق و مری و قسم
دیگر آلتی باشد که غذا را حل و اجزاء او را با یک دیگر
مساوی و همچو ماء الکشکیکه بلاتین کیموس نامند
مهیا سازد مانند معده و قسم دیگر آلاتی باشند که کیموس را
تغیر داده و مستعد جذب میسازند که بلاتین کیلوس
نامیده شده مانند امعاء علیا و کبد و لون المعده

تشریح حلق

وطحال و قسم اخیر آلات غذا باشند که فضول کثیف غذا را
بعد از جذب اجزاء لطیف او بصورت براز دفع مینمایند
مانند معاء سفلی فصل اول از باب رابع در بیان آلات
اخذ غذا چون قصبه فم و اسنان و غدد مولد اللعاب و حنک را
بیان نمودیم لهذا شروع در تشریح حلق مینمائیم اما حلق عبارت
از فضائیست که در خلف جوف دهان و بینی واقع و این
دو جوف مذکور داخل میگردند و در جانب سفلی او از قدام
حلقوم بجهت عبور هوا و از خلف مری بجهت عبور غذا او ثقبیست
و طول او از فقرۀ اولی تا فقرۀ ثالث عنق و جوف
او از غشاء مخاطی پوشیده که از تحت بغشاء عضلات تشکیل
در او عروق دم و اعصاب کثیر است ملاصق میباشد
و بغشاء ملتصق میباشد و او را بغشاء عضلانیه که حلق را
تنگ میسازد و موسومست ببعض لقفه تین

و عضلات

تشریح حلق

و عضلات حلق محکومند بحکم دماغ بنحویکه غذا وارد برا او را
بالارادۀ میتوان جمع داد و اما مری که بفارسی سرخ روده
مانند عبارت از عضویست صاحب سه طبقه راس اعلی
او در حلق و راس سفلی او در معده است و مبدء او از خلف
و تحت حلقوم و در جانب مؤخر قصبه الریه ما بین جانب
ایسر او واقع و هم نازلست تا صدر که قاسم الصدر
مؤخر نزول مینماید تا سطح فوقی حجاب حاجز و هم
از ثقبۀ واقعه در حجاب مذکور فرو رفته و قریب بغضروف خنجری
بفم معده داخل میگردد اما طبقۀ داخلی او غشاء
مخاطئیست که در سطح او غضون کثیری واقعست تا حین
بلع غذا بتوانند وسیع گردید و طبقۀ اوسط او غشاء
لحمانیست و چون در این طبقه عروق و اعصاب کثیری واقعند

لهذا طبقهٔ عصبانی نیز نامیده شده و طبقهٔ خارجی
او غشائیست عضلانی که الیاف عضلات او بعضی بطول
و بعضی مستدیره قرار گرفته و ثلث اعلای مری باراده
دماغ و محکوم بحکم دماغ نیست بل محکوم منه بحکم کلیا ان
مانند انکه نمیتوان غذا را با اراده از این دو موضع خارج
نمود فصل ثانی از باب رابع در تشریح معده که آلة
کیموس است اما معده عبارت از عضویست که کیموس در او
تولید میکردد و کیسهٔ است شبیه بانبیق منحنی که از
قطعهٔ اعلای بطن پایین مری و ثنا عشر و قعبت مبدأ
او را فم معده و منتهای او را باب المعده و قطعه وسعی از او
که محاذی طحال است قعر معده نامیده اند و بجهة تعریف
تقسیم منقسم لذا او را در سطح مقدم و سطح مؤخر و ضلع
مقعر اعلا و ضلع محدب سفل و سطح مقدم او مراق

محاذی

محاذی و سطح مؤخر او لوز المعده و قطعهٔ صائم و لوزا
پوشیده و ضلع اعلای او ببطن ایسر کبد محاذی و هم قریب
از او را پوشیده و ضلع سفلی او بقطعه سطحی قولون محاذی
و فم معده در خلف غضروف خنجری واقع و قعر معده بطحال
رسیده و باب او از کبد پوشیده شده در تشریح معده
بدانکه معده منتسج است از سه غشا طبقهٔ داخل او غشاء
مخاطی دقیق است برنگ گل سرخ و در حین خلاء معده
غضون کثیری در این طبقه غشاء ظاهر و مرا او را عه
که در حین هضم غذا رطوبتی از انها ترشح میکردد که قوهٔ
هاضمه در او است موسوم برطوبة هاضمه و بلاتین ...
مانند و تفصیلات او را عنقریب ذکر خواهیم نمود انشاء الله
و طبقهٔ اوسط غشائی است عضلی که الیاف او بعضی

بطول

جهة استقرار یافته اند بر روی یکدیگر تارهای خارجی او چنانکه از فم معده
ابتدای او بباب او منتهی گردیده وچون تارهای عضلانی اینها
او ضخیم وبرآمده وفضای معده را میتوانند تنگ نمود لهذا باب معده نامیده اند
اورا وتارهای اوسط مستدیره وبر او احاطه نموده اند وتارهای داخلی
بوتراب(?) واقع وبا اینها تقاطع نموده بنحویکه بواسطه تارهای مذکور معده را
حرکت دودی بهم رسیده که عنقریب ذکر او خواهد شد انشاء الله وجبهه(?)
اخیر معده از صفاق بوجه آینده قسم که صفاق از کبد وحجاب
حاجز بمعده نزول نموده وسطح مقدّم ومؤخّر اورا پوشیده وصفاق
بطن در حین عبور عضوی بهم رسانیده که آلات بطن یک غصن او
که از حجاب حاجز بمعده رسیده رباط کبد معده نامیده اند
ودویم غصن دیگر او مابین معده وطحال است موسوم برباط
معده

معده وطحالی وسیم غصن دیگر که مابین معده وامعاء قولون است رباط
معده وقولون نامیده اند که این غصن از صفاق ابتدای
ثرب است وعمل معده را عنقریب بیان خواهیم نمود انشاء الله فصل
ثالث از باب رابع در بیان تشریح احشائیکه کیموس را ساخته در یکسو ومسقد(?)
جذب میسازند واورا مشتمل است بر پنج جمله جمله اولی در تعریف
وتشریح امعاء وامعاء که در قطعه اوسط واخیر بطن واقع وبا یکدیگر متحده
اند بنحویکه اگر از یکدیگر کشیده شوند آنها را پنج یا شش برابر طول اندام
منقسم گردیده اند در امعاء علیا وسفلی وامعاء علیا عبارت است از اثنا عشر
وصائم ودقاق اما اثنا عشر عبارت از روده ایست که از باب
المعده ابتدا وبصائم اتصال وبواسطه هیئة او به قطعه اتفاق(?) قسم(?)
دو قطعه او سطحی واقع از جانب اعلی واسفل ویک قطعه او عمودی واقع
از جانب اعلی واسفل ویک قطعه او عمودی واقع است وسطح

وسطح فوقانی او در قدام کلیهٔ ایمن در تحت کبد واقع و بهم ازو پوشیده شده و قطعهٔ عمودی او نیز در قدام کلیهٔ ایمن واقع و سطح تحتانی او در قدام فقرهٔ رابع قطنی واقع و در اسفل لوز المعده در غار او قرار گرفته و چون قطعهٔ سطحی اسفل او نیز موازی به اصبع و قطعه اوسط که بعمودی واقعست موازی به شش اصبع است بنا علی هذا اثنا عشر و بضع سعتر قطعهٔ سطحی او مجرای صفرا و مجرای لوز المعده داخل گردیده اما نسج او از سه غشا است که از داخل او غشای مخاطی و دوم غشای عضلی باشد و بعضیکه از یکدیگر متفرق موسوم بعقد و پرونر نام حکمی و طبقهٔ اوسط او غشای عضلانی و طبقهٔ خارج او قدری از صفاق و لیکن صفاق مجموع اورا نه پوشیده بلکه بعضی از او را صفاق مجموع اورا نپوشیده

مجموع اورا نه پوشیده بلکه بعضی از او را صفاق پوشیده اما صائم و دقاق از انتهای امعاء اثنی عشر ابتدا و با ابتدای اعور اتصال یافته و بدانکه مابین امعاء صائم و دقاق تفاوتی نیست الا اینکه حکمای متقدمین گمان نموده اند که قطعهٔ اعلای او بواسطهٔ انصباب صفرا همیشه شسته میگردد و لذا این باب امعاء صائم نامیده اند و امعاء رقیقه بسیار پیچیده و بعضی عظیم صفاق آویخته بنحوی که بر طول او از جسمهای بجهتی حرکت مینمایند و در حین خلاء شانه مابین او و مستقیم قرار دارد و هم مؤلف است از سه طبقه که طبقهٔ داخل او غشای مخاطی است با عقد کثیر مجتمعی موسوم بعقد پی یر نام حکمی و در این طبقه عضون کثیری ایجاد شده موسوم بالتفشر گرگونیک بنام حکمی و در این غشا اخمل کثیریست که مبداء عروق غذائیه بکلوس است و طبقهٔ اوسط او غشای عضلانی

که اطراف او بطول استداره دارند و طبقهٔ خارج او از
صفاق است که معا را بفقار پیوسته ولی نه بطرز استحکام
وچون امعاء بسیار پیچیده لهذا صفاق محکم آنها نیز غضروفی مایل
جمیع از دو روده و شحم در این غضون اوعیهٔ جذابه ماساریقا
واقعند که بیونانی مزاریون گویند و از کثرت استعمال ماساریقا
وبتازی بویه و غوشه نامیده اند و اما امعاء سفلی که از
انتهای دقاق ابتدا و بمقعد منتهی گردد عبارت است
از امعاء اعور وقولون ومستقیم اما اعور که هم معاء ثانیه نامند عبارت
از روده ایست بسیار کوتاه بقدر یک انگشت که در جانب ایمن سطح
داخل خاصره مستقر افتاده و چرا که در منتهای امعاء دقاق و مبدء
اعور قرار دارد بسان سرپوشی از غشاء مخاطی برآمده بنقش
بر نحیف بنام حکمی که مانعست رجوع براز و فضلات را از اعور
بر قاق

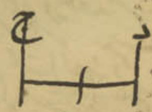
برقاق در جانب اسفل وخلف اعور جسمی مجوف شبیه بدودی اویخته
که از جوف او بجوف اعور منفذی است موسوم بزائده دودی اعور
ودر فایدهٔ او هنوز بر حکماء مبین نگشته و معاء اعور را طبقهٔ داخلی
غشاء مخاطی و طبقه اوسط غشاء عضلانیست و الیاف او لطیف و مستدیره
وحلقه مانند الکه در صائم الا اینکه در همه جا الیاف مستطیله او
با یکدیگر مجتمع اند بسان بندی و جمیع امعاء سفلی بدین نحوند
وطبقه خارج او از صفاقست ولی ناقص و بدانکه
معاء اعور بواسطه لحم با عضلهٔ داخلی خاصره اتصال یافته
ولی فی الجمله حرکتی دارد و اعور متصل گردیده با معاء
قولون که او را بسه قطعه منقسم نموده اند قطعه اولی قولون
وصاعد وقطعهٔ دیگر را قولون سطحی وقطعه اخیر را قولون
نازل نامیده اند اما قطعهٔ صاعده او از قدام کلیه
ایمن و اثناعشر صعود نموده تا بشیف الیمین در

ایمن و در اینموضع انحنا یافته و از تحت معده بطور سطحی عبور
مینماید تا قریب طحال که مره اخری منحنی گردیده و نزول مینماید
از قسم کلیه ایسر و این معاء نیز مؤلفست از سه طبقه طبقه
داخلی او غشاء مخاطیست با غضون بدون خمل و طبقه
دیگر او غشاء عضلیست که الیاف او بطول و استداره و طبقه
بسان انکه در عبور طبقه خارج او نیز جزئی از صفاق است ولی
ناقص او را پوشیده و هم او را با کبد و معده و کلیتین مربوط
ساخته و چون قطعه نازل قولون با معاء مستقیم متصل
گردد لهذا در نوبت منحنی باید شکل سین لاتین که هم
اسیکما لاتین نامیده شده و چون این معاء بطول از ده
اصبع تا اثنا عشر ثانی هم نامند او را و اما معاء مستقیم
عبارت از آن روده ایست که از قدام فقار عجز نایل
بجانب ایسر و بطول استقامت نازلست تا مقعد و در قدام

او مثانه قرار گرفته بنحوی که ما بین او و مثانه فضائی پوشیده
شده از صفاق بوجود آمده و در حین خلاء مثانه معاء علیا
در این فضاء فرو رفته و در حین ملاء او بموضع خود معاودت مینماید
و این معاء نیز مؤلفست از سه طبقه طبقه داخلی غشاء مخاطیست
با غضون کثیری طبقه اوسط غشاء عضلانیست که الیاف
طولی او مجتمع نیستند بسان آنکه در عبور طبقه خارج او صفاقیست
لکن تنها یک ثلث اعلی را پوشیده و قطعه اسفل او را
صفاقی نیست و معرفه این فقره بر جراحان لازم است و منتهای معاء مستقیم را
مقعد نامند و در اینموضع بنحوی که سابق در باب عضلات ذکر نموده‌ایم
دو عضله استدیره هست محکوم بحکم دماغ و چون عضله خارجی او
همیشه متشنج است لهذا غضون کثیری در مقعد بهم رسیده تا بسته داشته
گردد و گاه اکثر اینموضع با لحم او از دم ممتلی گردیده و چون
بواسیر بوجود آورند جمله آنها در تشریح کبد گذشت اما

تشریح کبد

اما کبد که مولد صفراست عبارت از غده ایست اعظم
جمیع غده‌های بدن چنانچه در سن شباب بوزن یک منست
و در تحت حجاب حاجز در فوق قطعهٔ سطحی قولون و معده واقع
و در شیف ایمن را ممتلی ساخته و بکنار شیف ایسر رسیده سطح فوقانی
او محاذی حجاب حاجز محدب بوده وسط او از صفاق بندی بهم بسته
بنحویکه کبد را بحجاب حاجز آویخته و ضلع مقدمش باریک و تند و ضلع
مؤخرش ضخیم و کند است و قریب بضلع مقدم او چاکیست
که محدود ساخته بطن ایمن او را از ایسر و سطح تحتانی او
مقعر و در او دو شیار طولانی ظاهر است که بواسطهٔ یک
شیار واقع بطور سطحی مجتمع گردیده و این شکل بوجود آمد



اما شیار سطحی او را که عروق کبدی
بدو داخل ب او غیبهٔ صفرا از او خارج گردیده‌اند

بثاری

تشریح کبد

بثاری باب الکبد نامند و در جانب اسفل شیار طولانی ایمن
که ب باشد مراره قرار گرفته و در جانب اعلای شیار مذکور
که ج باشد اجوف صاعد فرو رفته و در جانب اعلای شیار طولانی
ایسر او که د باشد در جنین عروق سره او داخل شده و در جانب
اسفل شیار مذکور که ه باشد عروق مذکور در جنین تا جوف
داخل شده و بواسطهٔ این شیارها کبد بدو بطن عظیم و دو بطن
صغیر انقسام یافته بطنی از او که سه ربع جمیع کبد است
اعظم سایر بطون اوست در شیف ایمن واقع و بطن ایسر
او که ادق است قریب بمعده را پوشیده و میرسد تا قریب
بشیف ایسر و بطن دیگر او صغیر است در فوق باب
مابین دو شیار طولانی واقع و بر آمده و بطن اثنینی کل
مسمی گردیده بنام حکیم و بطن اخیر او که در تحت باب مابین دو

شیار

دو شیار طویل واضح است که بواسطهٔ هیئتش بطن مربع
نامیده اند در تشریح کبد و کیسهٔ زهره خارج او از صفاق پوشیده
از دانهای غددی مخصوص که مولد صفرا اند و عروق دقاق از
شریان اسماقی وارده که با جوف داخل می شوند و اورده
باب الکبد و شعبه از زوج عاشر اعصاب دماغی و اعصاب کبکلیائی
و عروق خمرابه و عروق حامل صفرا انتساج یافته و اوعیهٔ
صفرا که اندرون آن از غشاء مخاطی پوشیده شده در ابتدا
خود که دانه های غددی کبد یافته دقیق و بعد در یک دیگر مجتمع
کیسه داخل میگردند و این مجری از باب الکبد خارج گردیده
و موازی یک ابهام و نیم که نزول المنعه شعبهٔ از او بمراره
رفته موسوم بمجرای مراری و بعد از ادای شعبهٔ مذکور نزول
نموده و بقطعهٔ تحتی معاء اثنا عشر داخل گردیده موسوم
بمجرای عام

بمجرای عام صفرا و اما مراره که مخزن صفرا است عبارت از
کیسه ایست که در او صفراء مجتمع میگردد و چون صفراء در حین
هضم غذا لازم بود بناء علیهذا اعاقی مر او را ضرور بود که در او
مجتمع گردد تا در حین هضم غذا صفرا از دو موضع جاری گردد و مراره
منسج است از سه طبقه که طبقهٔ داخلی او غشاء مخاطیست و طبقهٔ
اوسط او عضلیه و طبقهٔ خارج او از صفاقست و عمل کبد
صفراء را عنقریب بیان خواهیم کرد ان شاء الله جملهٔ ثالث در بیان
لوز المعده و طحال اما لوز المعده که بلغت یونانی پانکریاس
نامیده شده عبارت از غده ایست که در تشریح و عمل
شبیه است بغدد مولد اللعاب و این غده در خلف معده
مابین طحال و معاء اثنی عشر واقع و راس او در معاک معاء
مذکور است استقرار یافته و رطوبتی تولید شده از او را که
موسوم برطوبت لوز المعده است بمعاء اثنا عشر قریب

بیان لون المعده

قریب مجرای صفرا و داخل میگردد اما طحال عبارت از
عضویست عددی که عروق در او اکثرست از سایر آلات
بدن و در شریف ایسر تحت حجاب حاجز در قدام کلیه ایسر
و قطعه نازل معاء قولون واقع و بشکل لوزیست لونش
چنار سیر و سطح خارج او که محاذی با ضلع و اضلاع است قدری
محدب و سطح داخل او که با قعر معده و ... لوزا المعده
التصاق یافته قدری مقعر و در این سطح تقعیری است که عروق
دم بدو داخل و از او خارج میگردند اما تشریح طحال که سطح
خارج او از غشاء لیفی محکم لبان کیسه علاوه صفاق
پوشیده شده و صفاق او را با حجاب حاجز و معده و کلیه
مربوط ساخته از ماده احمر لین اسفنجیه کشکی بوجود
آمده و این ماده عنیت مکرا و عیه دم که عروق دقاق

ادمانند

تشریح طحال

مانند کلاف ابریشم پیچیده منحدر اند علاوه بر اینها آنرا اجزای
زرد رنگی شبیه بشاهدانه در او دیده می شود و این عضو را
مجرای مخصوصی نیست و فائده او هنوز بر حکما معین نگردیده
بواسطه اینکه در حیوانات دیده شده که بعد از بریدن آن او زنده
طحال آنها مدتی صاحب حیوة بوده اند اگرچه حکماء متقدمین او را
اوعاء سوداء گمان نموده اند لکن این قدر ظاهر است که بدن
عضو امراض کثیری وارد میگردند فی الجمله ... درباب
عمل هضم بدانکه ... مگر بدانکه ... غذا ...
بتقسیم که غذا چون بدهان وارد گردید بواسطه دندان
و عضلات دهان سحق و از لعاب او رقیق و بواسطه بلعیدن
از فوق مکی عبور دبری و از او بمعده داخل و کیموس
میگردد یعنی در معده رطوبتی از غده او مترشح است

بیان عمل هضم

تشریح است بهضم غذا که رطوبة مذکور را قدری حموضة و بیان
قدری انفحه است که شیر را منجمد میسازد و چون در ظرفی ریخته
قدری گوشت در او بنهند در یک ساعت نسج او را مضمحل و تسیان
مانند الکتاث میسازد و علاوه بر او معده بواسطهٔ عضلاتش همیشه
متحرک است بیان حرکت لکی که هم بحرکت دودی معده موسوم است
و بحرکت از فم دقعر معده است الا باب او و در حین حرکة معده
قدری تر انجو بکه قوس تحتانی او بقدام مائل گردد و بواسطهٔ حرکة
رطوبة مذکور اجزاء غذا ایک دیگر اختلاط و امتزاج یافته
و مساوات بهم رسانند و بلون رمادی کعد موسوم بکیموس و بدان که
بعضی از اشیاء مایع و مانند آب و شراب از معده منجذب
و بخون داخل میگردند چنانچه دیده میشود بعد از شرب شیئی
مایعی که چند دقیقه بعد بکلیه داخل و مندفع میگردد

وچون

بیان عمل هضم

وچون غذا خلع صورت خود نمود و کیموس گردید حرکت از فم
معده بباب او غالب گردیده و بواسطهٔ ضغطهٔ جرم معده بمعاء
بمعاء اثنی عشر داخل و با رطوبة لوز المعدة و صفراء مخلوط میگردد
و بواسطهٔ این دو رطوبت و رطوبتیکه از جرم معاء مذکور مترشح
و با غذا امتزاج کیموس مبدل بکیلوس میگردد و کیلوس در حین
عبور از خمهای معاء علیا بواسطهٔ عروق جذابه که در [illegible]
خمل مذکور وقعند مستر او منجذب میگردد بنحویکه [illegible]
عروق جذابه در حین سلوک متفرق گردیده و بعد مجتمع
شده بکلوله موسوم بشبکهٔ جذابه که بور بد عنق داخل
میگردد و منتهی گردند و چون حیوانی را بعد از اکل غذا
ذبح نمایند عروق جذابهٔ او از عصیر غذا ممتلی بنحویکه

بیان عسر هضم

بنحوی که مانند شاخهای درخت سفیدی ظاهر شود خواهند بود و اما
صفرا عبارت از رطوبتی است اصفر اللون بالزوجة
مراره و اگر با وی چیزی شور باشد مانند صابون زنگهاء بساند
و بدانکه اورده باب الکبد بعضی از اجزاء غذا را مانند معنیات
و حلویات جذب مینماید و بکبد میرسانند و در کبد تغیری یافته
و بعد چون داخل خون میگردند و آنچه از او باقی ماند صفرا است
که ... دفع میگردد و صفرا به جهة تبدیل کیموس بکیلوس معاونت است
در رطوبة لوز المعده را فائده آنست که کیموس را رقیق و
بهضم دهنیات اعانت نماید چنانچه اگر لوز المعده را
علتی روی دهد دهنیات که داخل میگردد بدون آنکه تغیر
پذیرفته باشد باز از مقعد دفع میشود و بعد از آنچه بیان شد معین
شد که فضول در خواندن امعاء اعور داخل جنداال ...

بیان تخمه هضم

مینماید که هضم معده وی بار و بعد بواسطه حرکت دودی امعاء
کور بر روده داخل مستقیم شده و بصورت براز از مقعد دفع میگردد و براز
نیست مگر فضول الغذاء آمیخته با بلغم و صفراء و در حین دفع براز
حجاب حاجز و عضلات بطن بالاتفاق متشنج گردیده
بنحوی که فضاء بطن را ضیق مینمایند و این عمل را معصره
بطن نامیده اند و هنگام عبور براز از امعاء غلاظ گازی
مرکب از بخار ذغال و کبریت از او حاصل میشود بحرکه [illegible]
برودت مشتعل خواهد شد و بدانکه در امعاء اسفل نیز قوه جاذبه
و هاضمه است چنانچه دیده شده که از حقنه مریض و ماء اللحم
چند روز کسی را زنده نگاه داشته اند حمله خامس در تعریف
صفاق و صفاق عبارت از غشائیست از جنس غشاء [illegible]
یعنی هیئت ... ذکر نمودیم ولکنه ... احشا را

بیان صفاق

که احشا را با سطح باطن بطن موسوم بمراق پوشیده و
قریب بزهار بمثانه عبور نموده و قرار او را از فوق و خلف میپوشد
و در نسوان زیاده از این موضع برحم عبور نموده در قولون بعد از مستقیم
آمده و از مستقیم بفقار رسیده و غضون عظیمی ساخته بجهة تبع علیا
موسوم بمزنتیون نامیده شده بنحویکه قبلا بیان
او نموده ایم و هم از جانب اعلی حجاب حاجز را پوشیده و
غضون بسیار نموده و کبد عبور نموده هم او را پوشیده و کبد معلقه
در سطح مقدم و موخر او را میپوشد و از اینجا بطانه از قدام
امعاء نزول مینماید تا قرب بعانه و این ثرب است بنحویکه اگر شکم حیوان را
بکشیند امعاء او ظاهر نخواهد شد مگر بعد از برداشتن ثرب
از جانب اسفل مرجعه و صعود نموده قطعه سطحی معاء قولون را
پوشیده و با غضن طولی صفاق متحد میگردد و دو دهن آن معلوم نمی گردد
که ثرب بنیت مگر چهار رده صفاق باب خامس

آلات بول

باب خامس از مقاله خامس در تعریف و تشریح آلات بول و مشتمل است
بر دو فصل و بدانکه جمیع آلات بدن همیه تغذیه میباشند و مراد از آنها را
برای برسد و چون آنچه از غذا را که بدن در او تصرف نموده و جزء
خود ساخت بعد از ورود غذا تازه باید در دوران دوم رجوع نموده
و منع دفع گردد سیما بواسطه بول لهذا علی هذا تبارک و تعالی آلات
بول را خلق نموده مانند کلیتین که رخنه نمایند دو آنرا بول را
از دم منتزع نماید و مجرای کلیه و بجهة آنکه بول را دایم دفع نکند ترب عضو
مراورا موسوم بمثانه فصل اول در تشریح کلیتین و کلیتین
عبارت از دو غده لوبیائی شکل باشند از ارلون یکی در جانب
دیگری در جانب ایمن در فضای بطن و تهیگاه از طرفین
فقار قطن در زیر ... ام عضله مربع حلب واقع و هر یک را دو سطح است
سطحی مقدم و سطحی مؤخر با قوس محدب و ضلع مقعری بالقعر که

عروق دم بدو داخل و اوعیهٔ بول ازاو خارج میگردند
موسوم بحالب کلیه و کلیهٔ ایمن که بواسطهٔ کبد قدری فروتر است از معاء
اثنی عشر و قطعهٔ صاعد قولون پوشیده و کلیهٔ ایسر که در تحت طحال
واقع است از قطعهٔ نازل معاء قولون پوشیده و اما تشریح او بدین گونه.
چون کلیه را از وسط قطع نمایند دو مادّه در او دیده میشود
یکی خارجی و دیگری داخلی و مادّهٔ خارجی او احمر و عروق در او
اکثر و مادّهٔ داخلی که بشکل مخروطی واقع است حمره و عروق
او قلیل است و اینمادّه مرکبست از مجراهای صغیر بول که همیشه
دو بدو بایکدیگر جمع میشوند بطوریکه شکل مخروطی بوجود آورند
و ابتدای این مجراها صغیر و در قاعدهٔ مخروطی
واقع و هریک مخروطی منتهی گردد بثولولی که بر او احاطه
نموده غشائی موسوم بکیلاس کلیه که بول بدو جاری میگردد
و این کیلاسها بالحوض کلیهٔ موسوم ببرکه که ابتدای مجرای

کلیه است داخل میشوند و سطح مقعّر کلیه از صفاق و شحم
کثیری پوشیده و کیسهٔ لیفیهٔ لسان غلافی بر او احاطه نموده
بنحویکه در کلیهٔ حیوان دیده میشود و بول از دم شریانی است که بواسطهٔ
شریان طالعین بکلیه رسیده و در مادّهٔ خارجی او بعروق شعریه
گردیده و از عروق شعریّهٔ بول منجذب و مترشح میگردد و اما
بول رطوبتی است اصفر اللّون که وزن او از آب بیشتر و مرکبست
از آبست که در او بعضی املاح مانند ملح طعام و آهک و فسفور و مکرّر
حل کرده علاوهٔ بر اصناف ملح مخصوص در اوست که یکی بمادهٔ
بول و دیگری بترشی بول مسمّی کرده و املاح مذکوره در آب
حل میکردند و چون کمیّة انها زیاد گردد رسوب حاصل میشد
در بول و یا منجمد کرده و حصات مثانه بوجود آورند و در فوق
هریک کلیه جسمی بقدر جوزی واقعست موسوم بزائدهٔ الکلیه
ولیکن او را مجرائی نیست فائدهٔ او معلوم نگردیده

ومجرای کلیه عبارت از لوله‌ایست نغلت قلمی که بعد از
نزول بازوج خود قرب کعده ولبطور وراب از طبقات
مثانه فرورفته نجوف او داخل گردیده ومؤلفست
از دو غشا که طبقهٔ داخلی وغشاء مخاطی وخارجی او
غشاء عضلانیست فصل ثانی از باب خامس در تشریح
وتعریف مثانه ومجرای بول اما مثانه که وعاء بول
عبارت از کیسه‌ایست که در فضاء خاصرتین در خلف زهار
واقع هور اناث رحم ودر ذکور معاء مستقیم بخلف او قرار گرفته
وبشکل کلابی ایست که قاعدهٔ او در جانب اعلی ونقطهٔ او در جانب
اسفل باشد وجهه تعریف به قطعه منقسم نموده اند اول را قاعده
وقعر وعنق قاعدهٔ او که در خلف زهار واقع است از صفاق
پوشیده شده وقعر او که اوسع جمیع قطعات اوست
بمعاء مستقیم محاذی وعنق او که در فوق عجان واقعست
ارجانب تحت بعظم اعانه ملاقات نموده اند واین دو قطعه را

صفاق نیست ودر خلف او مخزن منی قرار گرفته
ومجرای کلیه لبطور وراب بد و فرورفته ومؤلفست
از دو غشاء که طبقهٔ داخلی او غشاء مخاطی وطبقهٔ خارجی او غشاء
عضلانیست که الیاف او بطول وعرض وسته اره واقع
والیاف عضلهٔ عنق او را قوهٔ انقباضیه وانبساطیه میسر
بنحویکه میتواند عنق او را منقبض نموده واما مجرای بول در ذکور بقسمی
دیگر ودر اناث بقسم دیگر سالکست اما مجرای بول در ذکور که
سوای هنگام نعوظ قبل از بلوغ بطول سه گره است
بلکه اطول به قطعه انقسام یافته قطعهٔ اولای او بطول انگشت
بحر واز فوق غدّه وذی فرورفته وهم موسوم است بقطعهٔ
وذی واین قطعه در تحت زهار واقع ودر جوف او غشاء
مخاطی برآمده است وبطرفین او مجرای منی ومجرای غدّهٔ
وذی داخل میشود وقطعهٔ اوسط را عضلات ذکر روی

باب مجرای بول و آلات تناسل

محیط‌اند و بطول مجری نیم است قطعه عضلانی باشند و قطعه اخیر
از جون قضیب پیوسته قطعه قضیبی باشند و چون این قطعه را ابتدا
عظیم است بسبب مجرای بول هم نامیده شده و این مجری
انحنی یافته و بحشفه منتهی گردیده ولی قریب بخطنه گاه وسعت بهم رسانیده
و بدانکه مجرای بول انگور چون از قوس عانه خارج گردیده رو بصعود
نهد و نزد اول نیمار چنانچه اگر قضیب آویخته باشد انحنای او دو مرتبه
شود اگر بلند کنند یکمرتبه خواهد بود بنابر علیهذا هنگام انداختن
کثیره ترتیب شانه لازم است که قضیب را بلند نگاه دارند بواسطه
آنکه انحنای یکمرتبه است و مجرای بول نسوان بطول یک
بجر و نیم است که در تحت قوس عانه باستقامت در فوق حجاب واقع
و بواسطه ثقبه ای است در فرج تحت بظر خارج میگردد
باب سادس از مقاله ثانی در تعریف و تشریح آلات تناسل

شناسد بجهة بقاء نوع خلق کرده‌اند و مشتمل است بر قضیب و بیضتین
فصل اول در بیان آلات تناسل ذکور از آنجمله بیضتین
و صفن و مخزن منی و عروق و دی و قضیب اما بیضتین دو غده اند
واقع در صفن و بیضه ایسر عظیم و فروتر است که بیضه ایمن اما نسج
بیضه و هر یک بیضه را جوف نباشد نارنج بقدر نسیجه حجابات
و در هر یک از حجب اوعیه منی ابتدا منعصر و اوعیه مذکور
بسیار طویل و بیکدیگر پیچیده بنحویکه اگر از یکدیگر بگشایند
بطول هم فرسنگ خواهند بود و اوعیه مذکور قرب
بطن بیضه متشبک گردیده و از این شبکه بقدر بیست پیچیده مجری
خارج میشود که در خلف بیضه مرتبه اخری پیچیده شده
و بواسطه لحم بیکدیگر ملتصق گردیده موسوم بضمیمه بیضه که ما بند

مصص

که مانند دستهٔ ایست کوزه را و بعد مجراهای مذکور بهم در یکدیگر
اتّحاد یافته و مجرای عظیم منی از آنها بوجود آید و بیضتین را غشاء
احاطه نموده طبقهٔ داخلی او غشاء لیفیه ایست با استحکام و طبقهٔ
اوسط غشاء سرزیست موسوم بغلاف بیضه و طبقهٔ اخیر غشاء بیلیست
عضیلی و بدانکه بیضتین جنین در بطن تحت کلیتین
او واقعند و در ششم یا هفتم ماه بعد از تکوین او از مجرای
مغابن نزول و بکیسهٔ خود وارد میگردد و لی در حین عبور
از بطن یک قطعه صفاق و چند لیف از عضلات مجاور خود
همراه میآورد و بدین نحو که در بیضتین جنین یک غشاء
و بعد از تولد سه غشاء دیده میشود و باشد که بیضتین
بکیسهٔ خود فرو نیایند بلکه در بطن یا مجرای مغابن مخفی مانند
لکن صاحب او را قوّهٔ باه باقی باشد و لیا باشد که بعد از
عبور بیضه از مجرای مغابن و ورود بکیسهٔ خود همراه او مسدود
نگردد

ضعف و مجرای منی

مسدود نگردد و از معبر بیضه امعاء نیز از بطن بکیسهٔ او
منصب و مرض فتق دایه عارض گردد و امّا ضعف عبارت
از کیسه ایست که از جلد و لحم بوجود آمده و مابین فخذین در
قدام عجان قرار گرفته و بیضتین را احاطه نموده و در وسط
او خطّی واقع است موسوم بخطّ ضعف که هم در وسط او غشائی است
حاجب مابین بیضتین و در این جلد اگرچه نسوج بیلیست
ولی از برودت و حرارت منقبض و منبسط میگردد و مجرای منی
که از ضمیمهٔ بیضه خارج و با بند بیضتین در بالا علاقهٔ بیضه واقع است
صعود بمغابن نموده و از مجرای او ببطن وارد گردیده و بخلف مثانه
رسیده و در خلف مثانه از جسم متخلخل واقعند موسوم بمجرای منی
و مجرای مذکور چون باین جسم رسید شعبهٔ از او خارج و چون
میشود و بعد عبور نموده و از غدّه و دی فرو رفته و مجرای بول

تعریف منی

بمجرای بول داخل میگردد و بدانکه منی از دم شریانی آنا فانا برگردد
تولید میگردد و چون همیشه دفع میگردید و بجهت بقاء نوع
اصلیه تبارک و تعالی بجهت او مخزنی خلق نموده در غیر موقع دراو
جمع و کوفقه نماید و بموقع مندفع شده و بکار آید و منی عبارت
از رطوبتیست لزج ابیض کدر و وزین تر از آب با نتن مخصوص
شبیه بنتن ورد النخل و چون با ذرّه بین در او بنگرند حیوانات
مانند کرم منقوش به دیده میشوند
با سر پهن و دنبال کشیده

اگر این حیوان در منی نباشد قوّه تکوین
ندارد و مثل اینکه در بعضی حیوانات دیده می شود که چون بلطف نباشند
در منی انها نیز این حیوانات باشد و هنگامیکه طلب نباشند در منی
انها این حیوانات نخواهند بود و بدانکه بیضتین تریشح
آمده و آورده مرجعت تعمد و عصب بدو داخل داوغیه منی

ازاو

تشریح قضیب

ازاو خارج گردیده و عروق مذکور با یکدیگر مجتمع و کوابط لحم
ملتصق گردیده اند بان بندیکه گویا بیضتین بدو او بجهته آن
و لهذا به بند بیضتین موسوم گردیده که معرفه او بر طلب لازمست
و این بند از مجرای مخابن سالک و امّا غدّه و ذی عبارت
از غده ایست شبیه لشاه بلوط بوزن چهار مثقال در قدام
عنق مثانه واقع دار مجرای بول و مجرای منی مثقوب گردیده و از دخول
اصبعی ربعا مستقیم امس میگردد و این غدّه مرکب از
دانه هائیکه رطوبه و ذی از انها حاصل و کوابط شانزده یا هیجده
تقبه بمجرای بول داخل میشود و فائده او آنست که از رطوبه
تولید شده از او منی رجوع کرده و این رطوبه در حین مباشرة
قبل از انزال منی دفع میشود و امّا قضیب عبارت از جسمیست

تشریح قضیب

از عصبی است در او قوهٔ انعاظ است و در تحت او مجرای بول
واقع و بنیت او از جرم متخلخل ممکن الانعاظ که با یمین و یسار واقع
و نسج او مانند نسج تاج خروس است که نسج نعوظی مانند بنحویکه چون
دم بدو ممتلی و منتفخ گردد نعوظ دست دهد و صلب گردد
از این دو جسم از قرب زائدهٔ نشیمنگاه ابتدا زد و با یکدیگر
قریب و محاذی و متحد و دو بسر حشفه منتهی گردیده اما نسج قضیب
که خارج او از غشاء لیفیه و جلد مانند علاقی پوشیده از تارهای
لحمانی که مابین آنها فضاهای کثیر است جمع آمده و در او
عروق کثیر منحنی از شرائین و وریدها و در این عضو کیفیّهٔ خاص است
که شرائین عظیم او بدون منتهی گردیدن بعروق شعریه بورید
داخل میگردند بخلاف شرائین سایر آلات و آنها هنگامیکه
بحکم عصب ذی قوهٔ شهوتیه حرکت نماید دم کثیر بقضیب

بقضیب وارد میگردد بنحویکه ضربان دو شریان واقع در خلف
او محسوس خواهد شد و چون عروق او بسیار پیچیده اند بنحویکه دم وریدی
او بسرعت مراجعت نتوانند لهذا ممتلی گردیده نعوظ
دست دهد و عضلات منعظهٔ قضیب و شرائین و اوردهٔ
و اعصاب او در رقبه ساق ان منضم اند و قضیب کم و نقطهٔ رباطی نعوظ
عانه پیوسته ظاهر او از جلد پوشیده و این جلد چون بسر حشفه
رسد دو طبقه میگردد یعنی قلفه مقدم رقیه در حشفه
خطنهٔ کاهلیت و این جلد از تحت قضیب پیوسته موسوم به
ختنه گاه. فصل ثانی در بیان آلات تناسل
اناث از جمله است رحم دان و مجرائیکه رحم داخله ملتصق موسوم
بقرن الرحم و بلاتین لولهٔ فلابین مانند رحم و مهبل
و فرج و ضمیمهٔ او است ثدیین اما رحم دان که خصیصهٔ نساء

مانند شرح عبارت از دو آلت اند بزرگی فندق یا گردو کوچکی که در طرفین رحم واقع و در جوف آنها مادهٔ تکوین یعنی نجمکه صلب انسان است قرار گرفته و هر یک از این دو آلت بعضی از صفاق موسوم برباط عریض رحم آویخته و نجمه ان از مادهٔ رخو اثمر اللونی که در او دم بسیار است کنیسه آمده و در این ماده بقدر پانزده یا هفده حباب متمکن شده موسوم به نجم گراف بنام حکیمی او را مستیش شده و در هر یک از این حبابها طبقه لبجهٔ است که در او نقطهٔ ظاهر است که آن نقطه مبدأ تکوین و موسوم است بنقطهٔ تکوین و بر نجم آن از غشاء احاطه نموده طبقهٔ داخلی غشایی است لیفی و طبقهٔ خارج صفاقیست و اما قرن رحم که هم لولهٔ فلاپین نامیده شده عبارت از دو لوله است که از طرفین رحم ابتداء و قرب نجم آن منتهی گردیده و منتهای این مجاری قریب به نجمه ان و وسیع و خط های

وشطهای کثیره بهم رسانیده که حین مباشرة یا جماع منتفظ و بنجم دان ملصق گردند و این مجاری مرکب است از طبقهٔ داخلی او غشاء مخاطی و طبقهٔ خارجی غشاء عضلانی است و این دو قرن در ضمن صفاق موسوم برباط عریض رحم قرار گرفته و عمل انها اخذ نمودن نجم از نجم دان و برحم رسانیدن است و اما رحم عبارت از عضویست تقاشکل عریض که در فضاء خاصرتین خلف زهار مابین مثانه و معاء مستقیم واقع و در او نجم منعقد و جنین میگردد و به قطعه اقسام یافته قطعهٔ اعلای او را قعر و اوسط او را اندام و اخیر او را عنق رحم نامیده اند و او را دو سطح است یکی مقدم و دیگری مؤخر و سه ضلع که یکی در جانب اعلی و دو در طرفین او و تجویف رحم ضیق است سیما محور مقدم و مؤخر او بنحویکه در باکره کان جرم قدام و خلف او پیکدیگر مماس و در وسط قعر او فی الحقیقه تجویف است که فضاء او را ابدو ته منقسم بفضا و جوف او از غشاء مخاطی

کشیده

پوشیده و عنق او ضیق و مدور و بطول ابهام است
که بمهبل فرو رفته و عنق او را دو فم است یکی بجوف رحم موسوم
بفم باطنی رحم و دیگری که بجوف مهبل و مقعد است فم ظاهری
رحم باشند و این فم در باکره بسیار ضیق و دو شفه دارد
که ما بین چاکی صغیر و طویل بسته شده و در جیبه انجاک مدور
و بیشتر کهنه هو [illegible] طرفین رحم دو ثقبه ضیق است که مجرای [illegible]
و هم او را ثقبه ایست که بواسطه عنق بمهبل داخل گردد [illegible]
و منتسج است از سه غشاء که طبقه داخلی غشاء مخاطی است
با غصون کثیر شبیه بشجر نخل که هم موسوم است بشجر [illegible]
و غدد بلغم کثیر [illegible] در غشاء می باشد [illegible] رحم
که غدد مذکور در [illegible] آمده اند و [illegible] نبات [illegible] گردند باسم
حکیم و طبقه اوسط او غشاء مخصوص است باطنی که از لحم و الیاف عضلانی [illegible]

در او عروق دم کثیر است و عضله و جهه آمده و طبقه خارجی او صفاق و چون
صفاق [illegible] از پوشیده رحم بجهه آن عبور منضم رباط عریض نامیده
شده علاوه بر او از طرفین رحم دو رباط مدور خارج گردیده
و بمجرای [illegible] بپیوسته و بدانکه رحم در هنگامی که حامله نباشد از [illegible]
تجاوز نمی نماید ولی در حین حمل با غلیظ بودن رحم می آید تا فم معده
و اما مهبل لوله غشائی است مستدیر و منحنی که ما بین مجرای بول
و معاء مستقیم از فرج تا وسط عنق رحم قرار گرفته و سطح مقدم
او ملاصق بمجرای بول و قصیر و سطح مؤخر او طویل است و [illegible]
رحم اتصال یافته بنوعی که عنق رحم در جوف او برآمده است و داخل او
از غشاء مخاطی که در او غدد بلغم کثیر است پوشیده که در هنگام
حیض و سوزاک غدد مذکور عظیم گردند و بغشاء ارجاعی مقدم
و مؤخر عضونی [illegible] که در هنگام تولد بتوانند بگشایند
و با بتدای او در باکره قشر دقیق متقوبی از غشاء مخاطی

تعریف فرج

قرار گرفته موسوم به پردهٔ بکارت و طبقهٔ خارجی او غشای
لحمانی با عروق و اعصاب کثیری و امّا فرج در قدّام مجنب و مجانّان مابین
فخذین و تحت زهار واقع و مؤلّف است از شفتین اکبر که در خارج
و شفتین صغیره در داخل واقع است و در او زائده‌ایست موسوم
ببظر و هم مجنب و ثقبهٔ مجرای بول در او قرار گرفته و شفتین اکبر زوجی
غضون جلد ممتلی از لحم باشد که مابین آنها جای کجی است و ظاهر
آنها از جلد و باطن از غشای مخاطی پوشیده و جانب اعلای آنها متصل
بیکدیگر اتصال یافته و چون این جسم را از یکدیگر بگشایند
شفتین صغیره ظاهر شود باشد و نیز زوجی غضون صغیره در جانب اعلای
این غضون بموضع اتصال بیکدیگر زائده است به بظر که از
مانند نسج قضیب و هم علاقه دارد مانند علاقه قضیب
و موازی نصعت (ابهام) در تحت این زائده ثقبهٔ منتهی مجرای

بول

عمل آلات تناسل

بول است و در خلف فرج فضائی باشد ابتدای مجنب که از قشر
بکارت مستور گردد در طرق عمل آلات تناسل
نسوان و اعمال عنبت سوای زینت یافتن تخم در رحم
و جنین گردیدن او نیست که هنگام مباشرت رحم منی را جذب
و بلع مینماید و حیواناتیکه در منی شنا کنند بواسطهٔ مجرای فلاپین
بتخمدان میرسند و در هنگام حیض تخمدان پاره شده و یکی از تخمهای
ممکن التکوین او را لوله فلاپین جذب نموده و بعد در رحم
میرساند و در رحم بامر حق سبحانه نمو نموده و از علقه و مضغه
جنین میگردد بنحویکه شرح آن بعد ذکر خواهیم نمود انشاء الله
و باشد که تخم برحم نرسد و در مجرای فلاپین متکون گردد و بواسطهٔ
ضیق مکان آنکه باعث هلاکت مادر خواهد گردید و دم طمث عبارت
از خونیست که از فضای رحم و ابتدای محمل هر ماه بریزد

ثدیین

میشیما و تقسیم تشریح ازدم مخصوص است بعنوان در تشریح
ثدیین و عمل انها و ثدیین عبارت از دو غده اند مولد لبن که در قدام
عضله عظیم صدری واقع و در وسط زائده مخروطی الشکل با غضون تیره اللونی
دارد موسوم بحلمة الثدی و در اطراف او دائره ایست بنام هاله
و ظاهر انها از جلدیکه در تحت او لحم دسومتیه کثیری واقع است
باطن انها منخلد بواسطه حجب کثیری چنانکه نارنج فضاها بهم رسانیده
و در هر یک از ان فضاها حجم غددی مرکب از دانه های کثیر قرار گرفته
و از هر یک از دانها نهرکی آمده که مجرای صغیری خارج گردیده که آتی
مجاری لبن اند و مجاریها جمع و بواسطه بهم پیوسته و با یکدیگر
مجری لبن را از حلمه خارج میسازند و نسج حلمه را قوه انبساط
بنحویکه از مکیدن یا حین مباشرت سخت و متشنج میشود و فائده

ثدی اناث

در تکوین جنین

ثدی این است که آلة باشد محکمه تغذیه و تنمیه طفل بعد از آنکه پای
پستان و رحم نسبتی است مجهولی که در حین تشریح آن نسبت
معلوم نیست و اما لبن رطوبتی است ابیض مایل بکبودی رقیق
و لطعم حلو و شبیه بلبن حیوانات است الا اینکه دسومت و جبنیة او
کمتر و حلاوتش بیشتر است و چون با ذره بین او را ملاحظه نمایند
اجزای گلولی شکل در او دیده میشود موسوم بگلوله اللبن و بعد آنکه
لبن مرکبست از مائیه و جبنیه و دسومت و حلویت که اکثر
حموضه بهم رساند بعلاوه بعضی املاح مانند ملح قلیا و نطرون
آهک و تباشیر و فسفور و آهن در او می باشند و چون
لقاحه کیمیا تجزیه نمایند او را باید مفصلا خواهیم
اجزای مذکور در بینیم و بعد آنکه اطفال را جوانی الا در است تا
۱۰۰ قسمت شیر — نغمت پستان از شیر تهی می شود
۸۸ آب — و زنده باشند بنا بر ظهور

۲ جبلّیه بایدجمیع اجزاء بدن دراو باشد

۱۰ دسومه املاح بابسیم بعد ازمقاله خامس درطریق تکوین جنین

بعد ازانکه نطفه بواسطه منی اب قوّه تکوین بهم سانیدنمو نمود وبجه ازان

درید وازاو خارج میکردد مبتدیها قرار رحم که موسوم است بلوله فلابین

نجهه اب ازاحاطه ونطفه اخذ نمود وتشنّج کند تا نطفه برحم رسد ومرور او

ازنطفه دانی اللدرسم وی بابعه روزاست هور بعد نمو آید رحم نطفه اخذ نطفه قرار

بدین قسم بعروق منفرش دررحم حجیم وکمّیت دم درا نهضت کند واز رحم

اورطوبت سهیلی الکن انعقاد متمتشّح میکردد بنحویکه نصف رحم ازلسان آن پی شود

وچنین درسیم ما نعشاء بالمرّه فالی میکردد لهذا غشاء ثانی رحم نامند

اورا وچون نطفه برحم وارد گردد غشاء مذکور اطراف اورا فرو نشانید وور

قرار کرفته وممتکوّن میکردد واما نطفه را دو غشاء احاطه نمود موسوم

بمشیمه غشاء خارجی اورا پیوسته خوزیان ودیگر داخلی اورا امنیون نامند

دور جوف غشاء داخلی رطوبتی وسفید موسوم برطوبه مشیمه دیدانکه

الرحم :

وبدانکه بجه جنین جندا حاله معیّن مخصوص ازاستقاقی که نطفه ازوقاع

جو وموسوم تخم وان خارج میکردد بعد ورود او برحم که زمان او ده یا چهارده

روز است اولی اولی نامند وازاین وقت جنین مادهٔ جلیدی کنکر

مستما موسوم بعلقه الکمشی نخم قوّهٔ مصوّره بمرور الات اورا

متشکل میسازد یعنی اعضاء او پس ازان ثولولی ظاهر شود موسوم بالالان

توئین وسم گنده وقلب باید عرق اوپدید آید ودرطرفین عنق

او چند شیار رطوبت که عروق دم درا ومفروش کرده تشان شانه شگه

درسه ماهی می باشد بجه ترویج ظاهر شود وازاین باب گفته شده که

اول جنین بیت ان تمام است اهور استکاه ازاس شبیه بکلوله کوکی

برآید وو نقطه سیاه درموضع عینین اوپدید آمده لکن ازان نشانه

درانوقت ظاهر نیست وازمشیمه که غشاء محیط بجسم است لب ازخارج

بنحویکه نطفه را خمل کبسری ظاهر شد وانی احاله ثانی می باشد دارای نسجهای

این استکام الذهم منقته که جنین بعد ترباک درم است دماغ ونخاع

او موجه ونجاسته دو عضار لیف عضلات وعصاب نباشد ودرید

وکلیتین و آلات تناسل او بوجود آمده دیدن در جلیل او میسر شد
احاله ثالث نامند و از انتهای این هنگام الی سیزدهم هفته
که جنین بطول شش و بقدر هشت درم گردیده و حمل مشیمه فانیه در موضع
آنجا جفت به جسم رسد و جنین بواسطه عرق ستره با جفت
اتصال یافته و جمیع آلات او سیما اطراف بزرگ و متموّج تر
مینماید ولی راس در این هنگام بقدر یک ثلث جمیع بدن او میباشد
احاله رابع نامیده شده و از انتهای این هنگام الی بیستم هفته
که همین آلات بدن جنین اندازه بعضی دور عضلات نیز
قوه استحاله شدن و بوجود آید و دور فکین او و اصول اسنان ظاهر
و بعضی ظفر در او پدید آید و در این هنگام بدن او از دسومه رقیقی
آلوده و در بعضی اوقات فضله اسود اللون که بیاری نامیده میشود تا
بیستم احاله خامس نامیدند و از انتهای این هنگام الی هفته
سی و دوم اگر جنین متولد گردد میتواند نفس کشید و زنده خواهد
بود این هنگام بیضتین جنین که در بطن تحت کلیتین او قرار داشته
از مجرای متعابن نزول و بکیسه خود منصب گردد و چشم او که
باغشائی

باغشائی بسته بود بگشاید ولی باشد که غشا پوشنده
حدقه بماند و اعمی متولد گردد در این هنگام که وزن او بقدر
بیست و پنج لیبره است احاله سادس نامیدند و از انتهای این
هنگام الی اربعین که جمیع بدن بموضعه و بعضی ساخته شده و مدار آن
تولید سیما احاله سابع نامیده اند و جنین از ابتدا در اواخر
واقع در جوف مشیمه متحرک و متناکر است تا آنکه بموضع خود قرار گیرد
و موافق جاذبه چنان است که راس او در جانب سفل و زانوی او
قرب الصدر و اطراف او منحنی و بجانب اعلی باشد ولی گاهی بود
که بعکس قرار گیرد در این صورت وضع حمل بدشواری خواهد
و جنین بواسطه جفت برحم ملتصق است و چون قبلا ذکر نمودیم
که مشیمه از حمل کشیده و حمل مذکور در سیمین ماه در
موضع جمع میکردند در این هنگام از جدار رحم عروق کثیره با جمع

بندره

خارج و با جنین مذکور از ناف و بچه داده و جفت از آنها بچه آید تنها

مفهوم میگردد که نصف جفت از آنها ~~بچه آید~~ از رحم و نصف از جنین

بهم رسیده و فایده او جذب غذای است از عروق رحم بجهة

تغذیه جنین و جرم اولین اسفنجه که منتسج است از عروق کثیر که

بر اطراف رحم با یکدیگر ملتصقه و قائمه چنان است که جفت در یکی از طرفین

رحم حوال ایمن و حوال ایسر قرار داده باشد و بعضی از اطراف آلات باشد

که بطون رحم را اتصالی است به آن هرگاه بدین صورت اگر منفک شود تولد

اعانت نماید طفل و مادر هر دو هلاک خواهند شد هرگاه در هنگام تولد

عروق قطعه جفت ام از قطعه جفت جنین جدا شده باشد و جنین

قطع نخواهد شد و قطعه جفتی که از رحم ام بهم رسیده بود جمیع رها میگردد

و باشد که عروق رحم که با جفت پیوسته از نکاز یافته بیرون از بدن بعد از تولد کم

جدا نشود و جفت در رحم باشد و تعفن پیدا کند و موجب هلاک گردد

و اما

دوارش در جنین

و اما بیان شده که علمای معاصر هر دم از با جنین مرکب است از شریان

که حاصل آن دم وریدی را و باقی وریدها را جاری است دم شریانی را

و این بند در بعضی اوقات دو باید دور بکردن طفل بجهده

و در بعضی اوقات میشود و این بند در گردن طفل گره خورده

و بلا گشاده او برد در طریق گردش دم جنین و او بدن اتحکست

که دم از قلب با ورتی رسیده و جمیع بدن متفرق و متتبت میگردد

و در شریان عظیم قریب بمشابه از آورتی خارج گشته و صعود نموده

و از سره جنین عبور و بجهت رسیده و بعروق سره متفرق گشته

و هم در بعض چون ان عروق دقاق با عروق دم

ام مجاور نزدیک شیر و نقی میگردد و بعد از اصلاح جمع و بوریدی

سره که قبلا ذکر شد داخل جنین مرجعت نموده و بکبد

او رسیده و از او با جوف صاعد داخل و بدهلیز ایمن قلب

قلب وارد میگردد و چون در جنین مابین دهلیزین قلب
و بیراو جای پلنسیت بناء علیهذا دم از دهلیز ایمن بی‌واسطه
ریه بدهلیز ایسر وارد میگردد و از جهتی که در هنگام قبض قلب
بواسطه شریان وریدی بریه رسد تبارک و تعالی مابین آورت
و شریان وریدی جنین مدخلی خلق نموده است که از
قلب شریان وریدی داخل گردید با آورت منتهی جمع نماید
و مجرا را مجرای بتالی نامیده اند بنام حکیمی که او را در بیان نمود
و بعد از تولد جنین مجری که مذکور شد التیام یافته بالکل بند گردد
معدوم میگردد در جنین مابین دم شریانی و وریدی
تفاوتی کلی نیست و بدانکه حرکت و ضربان قلب
جنین محسوس است بنحویکه از فاصله گوش بر رحم ام صوت

ام صوت و حرکت او مدرک و مسموع و حیوة و ممات
او معلوم خواهد شد و هنگامیکه طفل متولد میگردد ضربان
دو شریان سره او محسوس است ولی در این هنگام که نفس
کشد و خون در ریه تصفیه و تنقیه یابد ضربان سره یافتن
در حقیقت لازم نیست بناء علیهذا از حرکت خواهد
افتاد تمام شد کتاب التشریح 2 دوم جمادی سنه
فی المعظم در دار الخلافه طهران بسعی و اهتمام اقل عباد
الله ... مطبعه تمام شد ... الراجی
ابو القاسم ... دیوان [illegible] الناس ... [illegible]
۱۳۳
طهران مطبعه ... 2 شهر شوال

فهرست

عظم [illegible]

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین. اما بعد این رساله
وجیزه صورت تحریریست از تقریرات استاد اکرم و حکیم معظم دکتر
پولاک نمساوی معلم مدرسه دارالفنون و طبیب خاصه اعلیحضرت سلطان السلاطین و خاقان
الخواقین قهرمان الماء و الطین پادشاه جمجاه ناصر الدین شاه السلطان بن السلطان ناصر الدین
شاه خلد الله ملکه که خانه زاد دولت ابد مدت همایون اعلی علی ابن ... علی
اسمعیل تلمیذ حکیم نامبرده باشد اول این دو جلد در مدت ... حکیم مذکور
تلفیق و ترتیب داده و آن مشتمل است بر یک مقدمه و دو جلد
اما مقدمه در تعریف علاج و اقسام او و جلد اول در تدابیر سته ضروریه
واقع شد

و قوه نار جاذبه که بعبارة اخری جسم خاصیت و قوه الکتریسته باشد
و قوه مقناطیس و جلد ثانی در خواص ادویه و محل استعمال و مقادیر شربت آنهاست
اما مقدمه در تعریف علاج و اقسام او بدانکه علم علاج را که باصطلاح یونانیان ترا
پیا نامند در لغت آنچه را گویند که علاج کننده هر مرض و باصطلاح حکما علمی است که بواسطه شناختن
او حفظ صحت بدان حیه و ازاله مرض از آن کنند و حکمای سابق او را منقسم
بتراپیای عام که متضمن است تدابیر سته ضروریه و قوه الکتریسته و مقناطیس را
و به تراپیای خاص که در اصطلاح گفته شود مگر از خواص ادویه و محل استعمال
و مقادیر شربت و ماخذ و ترکیب آنها و اما جلد اول در تدابیر مذکوره
مقصود از او شناختن و دانستن شیئی است که در صحت حال عبث بقا حیات
انسانی و تکثیر و تقلیل آنها موجب نقصان در او است و او را جمله محتوی است
بر شش فصل فصل اول در هوای مجاور و تاثیر نور و ظلمت و حرارت و برودت
فصل ثانی در نوم و یقظه فصل ثالث در اکل و شرب فصل رابع در حرکت و دلک
فصل خامس در حرکت و سکون نفسانی فصل سادس در استفراغ و احتباس فصل
سابع در خواص و کیفیت الکتریسته فصل ثامن در خواص مقناطیس اما

اما فصل اول در اهوای مجاور و تأثیر نور و ظلمت و حرارت و برودت و در او
سه فقره است فقرهٔ اولی در هوای مجاور فقرهٔ ثانیه در نور و ظلمت فقرهٔ ثالث در حرارت
و برودت اما فقرهٔ اولی در هوای محیط بدان که از برای بقای حیوة انسان
لازم و احتیاج به او اهم است زیرا که ترویح دم و استعداد به او تحلیل
شدن آن پس از فساد و احتراق به او اخراج اجزای دخانیه اعضا و حرارت
حادثه از حرکت شرائین و سخونت و کدورت و شربت با حصل و گرمای سطح
شغف و نفس نیست که برگشت ق هوا و غیر به نسیم و دفع هوای حار
و دخانی و اما هوای مروح و بعضی دم هوائیه که از کیفیات چهارگانه
یعنی حرارت و برودت و یبوست و رطوبت قریب به اعتدال باشد و بر یکی
از اهویه متصاعده از آجام یعنی نیزارها و بطایح یعنی گنداب‌ها و غدیرها
و سایر هواهای متعفنه بود زیرا که از دیاد هر یک از کیفیات چهارگانه باعث
عروض مرضی در رفع مرضی دیگر است چنانکه ذکر شود اما هوای حار
~~مستعد اصحاب از جه دیگر است چنانکه ذکر شود~~ و صفراوی و
اشخاص را اکثر شامات به نام فی چون عرق علاوه بر آن طبیعت است و اکثر

و اکثر مورث امراض کبدی و ذبول است چنانکه متمکنین خط استوا و بلاد حاره که
مبتلا به مرض کبد شوند و سیاه چهره و ضعیف الجثه و نافع است هوای حار برای
مزمن ریه و مفاصل مزمن و ریاح افرسه و خنازیر و امراض
و امثال آنها اما هوای بارد مضر است بلغمی و عصبانی مزاج را
مورث امراض ریه و اوجاع مفاصل و ریاح افرسه و احتباس ابخره
بدنیه است چنانکه غلبه امراض متمکنین قطب شمال چند و اما هوای
یابس نافع است صاحبان اسهال مزمن و دیابیطوس و امثال آن را
و اما هوای رطب باعث بعضی نوب و وجع مفاصل است و اما هوائی که
مخلوط با ابخرهٔ متصاعده از آجام و بطایح باشد غالب سبب تبهای محلله
و سوء القنیه و امراض مشربه است و اما اهویه عفنه چون
هوای متصاعده از مقابر و مزابل و ابخره ماء آسن یعنی
متغیر الطعم و هوای چاهها اکثر مورث عفونت اخلاط و امراض
عفونی چون مطبقه و محرقه و امراض مسریه چون وبا و طاعون اند

و اما هواهای غلیظ چون هواهای بلاد و امکنه که اجتماع خلق در آنجا
بسیار باشد مضر است با قوهٔ عین و بسی ضرر را در علاج [illegible] نیکو است
صاحبان نزف الدم و سل و طپش قلب و ضعف النفس عصبانی را و اما
هوای صاف و لطیف خصوصا هوای جبال و ییلاقات و قرائی که در دامنهٔ جبال واقع است و جمعیت
خلق در آنجا اقل باشد نافع است با قوهٔ عین و صاحبان مالیخولیا و نوبهٔ مزمنه و امراض عصبیه را و شدید
مرض خنازیر را و نباید دانست که صاحبان [illegible] لطیفه و نظیفه چون بلندیهای مرتفع
که دوازده هزار قدم از سطح دریا برتر باشد روند بواسطه خفت و لطافت هوا از انف
و گوش و [illegible] رعاف کنند و اما هواهای متحرک و بسیار وزنده مضر است امراض
چشم و سینه را و اما تحقیقات در نور و ظلمت و در او دو بیان است
بیان اول در تاثیر نور و عمل آن و بیان ثانی در عمل ظلمت و تاثیر او اما بیان
اول در کیفیت نور [illegible] که روشنایی حاصل شود از تابیدن اشعهٔ شمس و قمر و سایر [illegible]
کانون مشتعل بر زمین و انعکاس آن و تهییج و [illegible] موجب [illegible] است و عمل او در نباتات
ظهور رنگ [illegible] چنانکه از عدم او نباتات [illegible] تغییر لون [illegible] و اوراق [illegible]
سبز [illegible] بعضی نباتات چون گل آفتاب گردان که موافق اشعهٔ

اشعهٔ شمس حرکت کند بدین نحو که از وجه گرفته [illegible] عدم او [illegible]
عمل روشنایی در حیوانات که از [illegible] آن [illegible] و خون در ابدان ایشان [illegible]
بعضی از امراض چون خنازیر و [illegible] آن [illegible] در مجوبین [illegible]
و اورام [illegible] حاصل شود [illegible] طبیعی نافع است در قلت خون [illegible] و خنازیر [illegible]
و [illegible] و [illegible] مالیخولیا و [illegible] آن را و اما بیان ثانی در ظلمت [illegible] ظلمت
حاصل شود از عدم اشعهٔ اشیا [illegible] و [illegible] در [illegible] که [illegible] خون در
آنها زیاد باشد [illegible] اورام در دماغ و [illegible] او [illegible] اورام عین و صداع [illegible]
که لازم [illegible] عدم روشنایی است و همچنین لازم است صاحبان جراحات عظیمه را
[illegible] در مکان تاریک [illegible] [illegible] ساختن [illegible] اشعهٔ شمس از چشم [illegible]
چند بدرجات مختلفه از [illegible] درجه ترتیب داده اند چنانکه از برای [illegible]
[illegible] اشیا را از مسافت بعید [illegible] و بعضی بخلاف مسافت قریب بواسطه [illegible]
طبقه قرنیه و گذشتن اشعهٔ اشیا از قرنیه از طبقهٔ شبکیه که مدرک است عینک
محدب اختراع نموده اند [illegible] اشعهٔ اشیا قرنیه و [illegible] در یکسر [illegible] از چشم

افتد و بتکلف ادراک شود و تجربه و بدرجه تحقیق رسیده که علاوه بر حرارت طبیعی
است و بخلاف این عینک مقعر از برای شخصی که تجربه قرینه ایشان زائد
است قرار داده اند تا شعاع بر گرد طبیعی چشم که در مقدم جلیقه است رسند و در
نظر و از برای شخصی که چشم ایشان زرکی الحس است و شعاع را بالوان مختلفه دراک
کنند عینک سبز رنگ ترتیب داده اند تا شعاع را به یک رنگ احساس کنند و از الوان
مختلفه چشم متاذی نشود و اما قسمت ثالث در حرارت و برودت و دارای
دو بیان است بیان اولی در حرارت بیان ثانی در برودت اما بیان اولی
در حرارت بدانکه حرارت باعث حیات حیوانی و نباتی است و هر یک از نباتات
و حیوانات را حرارت عزیزی جهت بقای حیوة و حفظ قوی و افعال و تغذیه و هضم غذا و حرارت
خارجه جهت نمو و حلاوت اثمار در نباتات لازم است و تزاید او سبب استرخاء
اعضاء و سستی قوی ناقص است و اما تناقص او باعث خفت و ناتمامی نمو و ضعف
عقل و قوی است مانند ساکنین قطبین که اغلب خلقت ایشان ناقص و ناتمام است و نمو آنها
کم و عقل و قوای نفسانیه ایشان ناقص است و اما حرارت طبیعی در بدن هر فردی
از انسان نسبی و دائمی است و هرگاه حرارت خارجه بر این حرارت افزوده
طبیعت

طبیعت او را بعرق و بخار از مسامات دفع کند تا همواره حرارت طبیعی بیک درجه باقی
ماند و اما عمل و تاثیر حرارت خارجی در بدن چند چیز است اول آنکه ترشحات برای
چون عرق و ابخره زیاد کند و رطوبات بدن را بآنها دفع کند دوم آنکه جگر
و تولید صفرا را بیفزاید و بدین جهت است که متمکنین در بلدان حاره اغلب صفراوی
مزاج اند و اکثر آنها مبتلا بامراض کبدی شوند و اما حکما حرارت را در چند موضع
بکار برده اند اول از برای تحریک حرارت عزیزی در بدن و غلیان خون در او
دوم بجهة متمایل ساختن حرارت عزیزی بعضوی و تمایل ساختن
و شوران خون در او سیم جهة تفتیح ترشحات بدنی چون عرق و ابخره
در صورتیکه سبب احتباس آنها غیر از حمیات باشد چهارم جهة رفع تشنج
و تمدد و اختلاج پنجم جهة تسکین و تخدیر اوجاع که سبب او استعداد دم
در محل او نباشد سیما در اوجاع احشا ششم جهة تحلیل و نضج مواد
محتبسه در عضوی هفتم جهة احراق جراحی عضوی جهة جذب مواد
و متمایل ساختن طبیعت بر دفع ماده مرضی از آن جا که در کتب و اما حرارت

اما حرارت را مضر دانسته اند در امزجه دموی و غلیان خون در عضوی
یا در جمیع اعضا در انورسما و سیلان دم و در شبهای مسیله ترشحات بدنی یا
چون و امثال آن علاوه بر حرکت طبیعی باشد واما استعمال حرارت را یا با آلات
آهن تافته شده چون کی یا با اجرام رطبه چون ضماده و بخورات و جلوس
در ماء حار و حقنات با آن و یا بواسطه اجزاء یابسه چون الکمده ها دارند
اما عمل آهن تافته شده در کتاب جراحی به تفصیل مذکور است واما
مسخنات بالفعل رطبه یا ضماده اند یا ابخره متصاعد از ماء مسخن و یا آبزن
رطب و یا جلوس در ماء حار و یا حقنات با آن واما ضماده حاره را
قوت در حرارت و رطوبت بالفعلی آنها است و استعمال نشود و از آنها
مگر اشیائیکه حرارت و رطوبت آنها اکثر باشد چون شیر و تخم کتان
و نان خشک و امثال آنها و استعمال کنند ضماده را بجهة تحلیل
و نضج مواد مورمه و تسکین اوجاع سیما اوجاع احشاء و در حبس البول

در حبس البول که سبب او تشنج مثانه باشد واما بخورات را یا در یکموضع بکار برند
بدین نحو که اشیای گرم مثل بخاری که ابخرها از او متصاعد شود و در آن وقت عضو را
در روی او فرا داشته و دور او را احاطه کنند بطوریکه ابخره متصاعده از ماء حار
مذکور در عضو اثر کند پس موقوف کنند و یا در جمیع اعضا و این عمل را
در استحمامات عرقی دارند اعم از آنکه در حمام روسیه باشد که در او سنگهای بزرگ
تابیده و آب بر روی آنها ریزند تا بخار شود و پس از ساعتی مکث در او بجای دیگر
که معین است رفته و بدن را با صوف پیچیده و امثال آن و دلک شدید نمایند و یا برف نشسته
و خارج شوند و آنکه استحمام در حمامهای مصری و ایرانی کنند که در آنها بخار مجتمعه
از آب است که گرم شده و استحمامات مذکوره را استعمال نمایند در ریاح افرسه
و تشنجات و استسقاء آب مفاصل و داء افرنج واما استنشاق
ابخره حاره نافع است نزله مزمن ریه را واما آبزن رطب بکار است قولنج
عصبی و حبس البول مثانه را واما جلوس در ماء حار بکار است بجهة امراض

مثانه و مجرای بول و غدد و ذی و همچنین نیکوست استعمال آن بر یادی
بجهة متمایل ساختن دم باطراف واما اقسام آن باماء حار را بکار برند
در جهت تسکین وجع و ادرار طمث و در سعال مستقیم جهة ادرار بول
و تسکین اوجاع واما پاشویه در برودت واضحست نکرار عدم
حرارت و عمل اوست جمع و تکثیف اجرام و ردع دم از اعضا و متمایل ساختن
او را بباطن سیما قلب و دماغ چنانکه اگر کسی تشنه شده است که برو شده
بغته موجب سکته یا خفه شده و هلاکت رسیده است و نیز از خواص او
است که چون بعضوی تأثیر نمود و تبرید ساخت آن عضو را حرارت
غریزی آن عضو باندک مسخنی عود کند و بدینجهت است که حکما او را بکار
برند جهة رجعت دادن حرارت غریزی بعضوی قبل از عمل ثانی و عمل
ثانی از آن گویند که پس از تبرید بدن با مبردات بواسطه تسخین با
شدید رجعت دهند حرارت اصلی را بیش از مقداری که اول

که اول بود و این عمل را بلغت رومی کسون نامند یعنی تعاون طبیعت نیز
استعمال مبردات بالفعله را عموماً در چند موضع نافع دانسته‌اند چنانکه
اول از برای تسکین و استرداد هیجان و شورانیکه بدماغ باشد ثانی
جهة تسکین و تخفیف حرارت اورام و رد مواد متورمه ثالث جهة اصلاح عضو
سر بجهه رابع از برای سد سیلان دم رعاف بجهة تنبیه و توجه طبیعت
مانند آنکه در غشی صب ماء بارد باعث انتعاش حرارت غریزی و توجه
طبیعت دور نمودن کیفیت او شود تا تأثیر چرخ صاعقه و مقناطیس
است سادس جهة تقویت و انتعاش قوای عصبانیه در زکام و سستی که بسبب
ضعف عصب باشد و یا استرخائیکه سبب آن سده عصب باشد واما آنچه
از مبردات بالفعله استعمال شود یا هوای بارد است که نافعست در حمیات
مطبقه و سایر امراض حاده و حارّه و دیگر استحمام در میاه بارده مانند آب
رودها و حوضها و کنار دریاها است که حرارت اصلی او پانزده
درجه و نصف درجه از حرارت غریزی انسان کمتر باشد و عمل او است

که چون شخصی در او استحمام کند او تمام جمیع بدن وی پر رنگ شده و جسم او گم شود
و قشعریره عارض شود و چون زمانی در او مکث کنند لون بدن سفید شود
و چون از آب خارج شوند باندک حرکتی حرارت رجعت کند و ظاهر اعضا
بغایت گرم شود و مجربست که اکثر او را در مرض وبا پس از زکوة اطراف سرد شد
بکار برند بدین نحو که علیل را در آب سرد انداخته و چون بدن وی سرد
پرورش آورده و بتدریج دلک کنند تا حرارت اصلیه رجعت نماید و مرض دفع شود
و همچنین در کزاز و نیز استحمام در وی بالاتفاق نافع است صاحبان مالیخو
لیا و وسواس و تقویت بدن و قوی و جلد و کم کردن زکاوت حس
و اما اقضاب باب آبهای بارده و او را دو قوه است یکی تنبیه طبیعت
و جمع حرارت غریزی بعضو دیگری تحریک عصب آن عضو و او حمله
اورام صلبه و بواسطه جمع حرارت غریزی نافع است التواء و
ورم مفاصل مزمن که از ضربه و سقطه باشد و قروح مسترخیه
و استرخا

و استرخای عضل و معای مستقیم و ضعف قوه باه و تقویت غش و اشخاصی که
سم نباتی چون بذر البنج و افیون خورده باشند یا از هوای زغال
گرفته شده باشند و در چند عمل او که قوه او قوی تر شود چون او
بدن را بواسطه استحمام در حمام بخار گرم و ملایم تا جلد را باز کنند
و بعد صب آب بارد نمایند تا تاثیر بهوت اسرع شود و اما بواسطه
تخدیر نافع است در اوجاع اعصاب چون عرق النسا و امثال
آن و بدانکه صب آب را بر دو گونه کنند نوعی آنکه بر عضو علیل
نطول یا قطره کنند نوعی دیگر آنکه لوله تعبیه نموده و محاذی محل معلول
داشته و از منبع بلند آب در لوله مذکور ریزند تا بعجله قرار
آب از لوله بالا آمده و بموضع علت رسد و این قسم اخیر را اکثر
در استرخای عضل و معای مستقیم بکار برند و اما حقنه با آبهای بارد را
بکار برند بعضی اوقات جهة سده و حبس سیلانی که از عضل یا معای
مستقیم باشد و جهة بیرون زحیری که بسبب او ضعف معای سفلی باشد

زیرا که هم ملین و هم مقوی است و ضماد با تخ و برف را استعمال کنند جهت سد
سیلان دم سیما در عضوی که احتمال آن ندارد که رگها بسته شده یا جراحتی که بر عروق
وارد آمده باشد و جهت تسکین حدت اورام که بعضی را اورام دماغی و غشیه
او و مانیا و بیرون آید که در حمیات حاده بسبب آن هیجان و میل ماده بدماغ بود
و بغایت نافع است و کذلک یخ و برف جهت رجعت دادن حرارت غریزی
در عضو سر با بجهت ورود ماده بطور سه و وضع او سینه در نفث الدم آخر علاج
است و در استعمال لازم است که آنها را در پارچه پیچیده و بر موضع
معلول ضماد کنند و نیز نیکوست بلعیدن قطعه یخ جهت تسکین و شدت
و حل برف و یخ ضماد با پارچه بتر در ما شلوج فصل ثانی
در نوم و یقظه بدانکه خواب و بیداری از لوازم تعیش انسانی است بلکه حیوانات برای
آنکه افعال و حرکات صادره از ایشان از حس و حرکت بظهور رسد
مگر در بیداری و استراحت برای آنکه ~~افعال و حرکات~~ طبیعت و توجه
حرارت غریزی بباطن و اعمال هاضمه و غاذیه تمام نشود مگر بخواب

مگر بخواب پس لازم است هر حیوانی را زمانی معتدی را در شبانه روز که مقدار
ثلث یا ربع آن البته بخوابد تا طبیعت آنچه مانع و افعال متعلقه باطنیه نیز تمام
حاصل شود و هر یک از این عمل که افراط و تفریط یابند باعث اعلالی چند خواب کثرت
مفرط باعث بازماندن قوی است از افعال ظاهره و بواسطه زیاد میل ماده
بدماغ اکثر مقدمه سکته است و تدابیر رافعه در او جذب ماده و منصرف ساختن است
از دماغ بسمت تحتیه و با ثوبه بابشیا حاده و حار و صب ها بارده بر سر و صورت و حرکت
تفرج و سهر مفرط باعث تحلیل قوای بدنیه و سد اشتها و ذبول و جنون و
عاقبت سبب جمای تشنجی است و از جمله تدابیر نافعه در او شنیدن
صدای متصل است چون حرکت آب و صدای بعضی آلات طرب بخصوص در سهر
که سبب او جنون و امراض دماغیه بعضی مضر است و از جمله تدابیر بسیار اهمیت
چنانکه حضرت داود علی نبینا و علیه السلام مالیخولیای سلطان ش دل را باسباب موسیقی معالجه نمود
ایضا مطالعه نمودن کتب و دیدن اشیائیکه بر یک نهج حرکت کنند چون حرکت خوشه

کندم از نسیم و عدم روشنائی و سکوت معین خواب و منومند فصل ۱ ات

در اکل و شرب به آنکه ضرورت اکل و شرب به آن سبب است که چون ابدان

حیوانی مؤلفند از اعضا و ارکانیکه از خون تولید شده اند و هر یک از آنها

دائم در نقصان و تحلیلند لهذا محتاجند به غذائیکه بدل ما یتحلل و مورث نمو و بقا

شخص و نوع آنها کردد و چون غذا بدون آشامیدن آب هضم و نضج کامل

نکردد و با عضاء بعیده و عروق ضیقه نمیرسد پس محتاجند بشرب و چون آب

واو محتاج الیه بالعرض است زیرا که آب بالذات قابل تغذیه نیست مگر با خستها جزئیه

دیگر اگرچه تفصیل ماکول و مشروب بسیار است لیکن چون بنای ما دراین کتاب باختصار است

این فصل را نیز مجملاً بیان مینمائیم و او مشتمل است بر دو بیان بیان اول در اجزائیکه

بجهت تغذیه در غذای مطلق بیان ثالث در مشروبات اما بیان اول در اجزاء

غاذیه بدانکه هر فردی از افراد انسان و بعضی از حیوانات تا چندی پس

از تولد آنها نیست مگر شیر و شیر مرکب است از اجزاء چند که بجهت تغذیه

و تنمیه بدن لازم است مانند حلاوت و دسومت و جبنیت و مائیت

و بعضی

و بعضی از املاح چون نطرون و قلیاب و طباشیر و فسفور و آهن و اجزاء مذکوره

در شیر هر حیوانی بقدر مخصوص معین اند چنانکه در این صفحه ذکر میشود

	انسان	گوسفند	گاو	بز	خر
جبنیت	۱ ۱/۲	۲ ۱/۲	۴ ۱/۲	۴	۱ ۳/۴
دسومة	۴ ۱/۴	۴ ۱/۴	۳	۳ ۱/۳	۱/۱۵
حلاوت	۶ ۱/۲	۵	۴ ۳/۴	۵ ۱/۳	۶
املاح	۳ نخود	۱۱ نخود	۱۴ نخود	۱۴ نخود	۲۷ نخود
مائیت	۸۸	۸۵	~~[illegible]~~ ۸۷	۸۴	۹۱ ۱/۲

واین اختلافات مقادیر اجزاء مذکوره را بدان مشخص نموده اند از طرف متغیر را

فرد افرد از هر یک از ابدان مذکوره جمع نموده و تجزیه کرده اجزاء او را تحقیق

یافته و ضبط نموده اند و چون انسان را در ابتدای نمو و سن طفولیت اعضا

مؤلفند از اجزاء مذکوره پس از باز داشتن از شیر نیز تنمیه و بدل ما یتحلل آنها

محتاج بالکلیه بغذائی است که صاحب اجزاء مذکوره باشد و باید دانست که اجزاء

مذکوره را در کثرت تغذی و سرعت و بطوء هضم اختلافات چنانکه

در کیفیت اجزاء اشیه

چنانکه در ضمن فقرات بیان شد فقره اول در حلویات و آنچه در کیفیات
اقربند به وجود صمغیات و زلالی نباتی چون ابریشم آنها نشاسته و مثال آن
و اما حلویات بر دو گونه‌اند یا قابل انعقاداند چون شکر نیشکر و عصیر چغندر و سیب زمینی
که از آنها قند و نبات حاصل کنند و یا قابل انعقاد نشوند چون رب سوس
و ماء العنب و انجیر خشک و امثال آن و هر یک از آنها کثیر الغذا و سریع الهضم و
مسمن‌اند چنانکه غالب عاملین کارخانهای قندریزی فربه و مسمن شوند و عکس
بسیار ملاحظه شد که در اصحاب سوء الهضم نفاخت دیر هضم شوند و مورث نفخ و حب
[illegible] و متزاید حموضت رطوبات حامضه معده و خرابی دندان گردند و اما
صمغ عربی و کتیرا و سایر صمغهای دیگر چون [illegible] که مغز نخلت و ارارورت و امثال
آن پس از طبخ نباتی کثیر الغذا و سریع الهضم شوند و بدیهی است که اکثر آنها را
در رنگها قبیل کار برند فقره ثانیه در دسومات و آن مرکب از دو جزء است فربه
غلیظ و صلابت که شمع کافوری از آن حاصل کنند و جزء دیگر رقیق
و مایع که او را دهن زیتونی گویند دسومات بالذات کثیر الغذا و لیکن
بطیء الهضم و مولد صفرا میباشد و در اصحاب سوء الهضم صفرا بیفزایند و باعث
یا زیادتی شوند و در تجارب کثیره چنین ظاهر گشته که سوء الهضم [illegible]

در غذای مطلق

که سهل الهضم و نیکوست در [illegible] بارده چون جانورهای شمالی اسرع از بدان حالت است چنانکه بکرات
متعلمین قرب بحر منجمد سه دفعه که بعد از [illegible] روغن خالص خورده و تحلیل [illegible]
عروق ضروری فقره ثالثه در لحوم و بیاض البیض و زلالی حیوانی و گلوتن و ملح
طعام که داخل اجزاء جسمیه [illegible] و آنها را کیفیت تغذیه و هضم [illegible]
را قوه غذائیت بسیار و اکثر در عضلات ثابت شود و بیاض البیض چون نیم رست
باشد سریع الهضم و بخلاف چون بسیار پخته یا در روغن برشته شود [illegible]
و قلیل الانهضام شود و زلالی [illegible] زیرا غذائیت قلیل و سریع الهضم است [illegible]
[illegible] است که پس از طبخ عضله و کراع حیوان [illegible]
دیگر چون شیر و شراب و بعضی [illegible]
تا سر [illegible] شده منجمد شود و اما ملح طعام جزء اعظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
با غذیه [illegible] باعث ضعف اعضا و تحلیل [illegible]
طبیعت در تولید صفرا محتاجست ملح هرگاه پس از چندی [illegible]

بقدر کفایت بود رسیده با هلیو اکه جزا عصاره شده است جذب نموده مصرف
خوردن و بدین سبب اعضا را رفاهیت و ضعف امر سد پیمان تا یا در غذای
مطلق داو یا حیوانیست یا نباتی اما غذای حیوانی نیکو و نافع است در بعضی مزاجان
و صاحبان خفقان زیر و قلت خون و استسقای طبیا و درد هضم و ضعفا و ناقهین
و امثال آنها و بعکس مضرات در حمیات و رمی و غلیان و هیجان خون
و سیلان دم و مستعدین سکته و صاحبان نقرس داو بر دو گونه است قسمی لحوم
و قسمی البان و اما لحومات بر چند نوع اند نوعی لحم انعام و نوعی لحم طیور و نوعی
لحم حیوانات بحری چون خرچنگ و ماهی و نوعی دیگر از جنس خزنده
اما لحم انعام و از آن قسم است گوشت گاو و گوسفند و بز و امثال آن و اما گوشت
گاو و گوسفند کثیر الغذا و مقوی و مسخن است و بدین جهت که [illegible]
مزاج و قلت خون و ضعف مزاج و رفاهیت اعضا اما گوشت بره و گوساله
چون نارس و بعضی از طبع تا متین نیست لهذا غذا آنست کامل [illegible]
دیر هضم نرسد و افراط در آنها مورث درد هضم است و بطی الهضم ترا
جمیع لحوم لحم خنزیر است و افراط او سبب [illegible] یا وا امراض
معوی دیگر و بدتر از [illegible] اما لحم طیور کثیر الغذا

کثیر الغذا و سریع الهضم تر از آنها گوشت جوجه تا نه است که نباتات از گوشت
انعام سریع الهضم تر است و بدین جهت استعمال او در مرضی و ناقهین و اما گوشت
ماهی و سرطان گوشت ماهی را غذا اندکست لیکن ثقیل و بطی الهضم است و اکثر
مورث استعداد [illegible] و حموضت معده است و بدین سبب است مضر [illegible]
در صاحبان [illegible] هضم و گوشت سرطان را [illegible] است بحری و زهری ادویات
داو بطی الهضم و افراط او مورث امتلاء معده و قولنج و ظهور [illegible]
[illegible] است و اما لحم حیوانات خزنده چون [illegible] و وزغ [illegible]
و امثال آنها مقوی باه و بنیت بطی الهضم اند و از آن جمله است که
هیچ نوع [illegible] نوبت [illegible] باد میکند و اما اغذیه نباتیه
کلیة نیکو و [illegible] مزاجان و مستعدین سکته و صاحبان
امراض قلب و نقرس را و بعکس مضرت بعضی و خنازیر و [illegible]
فجح و امثال آن را و ماکول از آنها یا حبوبات است یا فواکه یا اصول یا
غصن یا اوراق صغیره یا ازهار یا قارچ یا [illegible] و اما حبوبات بعضی
از آنها چون گندم و جو و ارزن مستعمله جهت ترتیب دادن نان
داو قوت غالب و چون برآمده بسیار خمیر او [illegible] شده باشد ربع

الهضم است و چون نان پخته و گرم بود در غلبه ... مولد نفخ و ممتزج
او با روغن بغایت بطی الهضم است و نیکوترین نانها نان گندم و نان
جو نفاخ و نان ارزن مورث یبوست ... است اما حبوبات دیگر چون نخود
عدس و لوبیا و امثال آنها کثیر الغذا و بطی الهضم‌اند و اکثر مورث
امتلای معده و قولنج‌اند و اما جنس اخیر از حبوبات که باید ... چون
بادام و فندق و پسته و امثال آنها اکثر مولد ... و باز ...
و مضر ... اند و اما فواکه اغلب آنها قلیل الغذا و بطی الهضم‌اند و اکثر
آنها از قبیل ... و خیار و خربزه و انجیر ... مورث ...
و نیکوتر و مقوی‌ترین فواکه به و سیب است و اما از اصول مأکولات سبزی
و کرفس و ... و چغندر و امثال آنها اما ... بسیار کثیر الغذا و سریع
الهضم است بخصوص چون ... روغن برشته باشند مضر است بعضی ...
مزاجها را و اما کره زود ... الهضم و ... است و اما پنیر ...
... است و ... و ... ایضاً ...
آنها مضر است و اما ماهی ... که ... سریع الهضم ... است
... بخصوص ... و مصفی و منقی ... سیاه

در سفیدی ... سماق چون ... طبخ کنند اما بقولات از خس ... سفناج
و کلم و ریباس و امثال آنها قلیل الغذا و بطی الهضم‌اند و از ... چون ریباس
... و اما ... و اما قارچ
... بعضی از آنها از سمومات و مخدرات قوی‌اند و تفصیل آنها در خاتمه
کتاب امراض ... ذکر خواهد شد و اکثر بطی الهضم ...
الهضم مضرند و اما بعضی ادویه حارّه مخصوصه چون ... دارچینی
و زنجبیل و فلفل و خردل که اکثر در اغذیه مخلوط کنند مهیج و حار
و مضرند در دموی‌ها و مستعدین سکته و ... و از آنها ...
و زنجبیل ... در ... اما ... در شربات
و آنها یا آب محض ... یا قهوه یا مصنوع ...
و یا فقاع و یا شراب و یا عرق شراب و امثال آنها اما آب
... رقیق و ... غذا و مصفی دم است ...
... که ... اکثر مورث ...
... است و ... و آنچه از ...

با مراض عفونیت و اما چای مورق و افراط او باعث استعداد لوزمراض است
با مراض عصبانی و طپش قلب و خواب و قوه با هم کم کند و اما قهوه در بعض
از طبایع لینت کند و در بعضی عکس حرکت کند و در بعضی خواب و قوه را
برد و اما ترکلات که هم کاکائوست از جنس قهوه است مگر آنکه
مقویست او اکثر و مفرات حالی از رو بصفرا و اما شیر الکل از جمله
مشروبات است لیکن غذائیت کم دارد و بواسطه حرارت مقوی معده است
و هضم بصفرایی و افراط او تدلیه بلغم کند و اعضا را رخوت آرد
و مفرحست در دو مزاج بلغمی و مستعد [illegible] سکته و حاد باشد نقرس و اما شراب
مسهل و مقوی قوه هاضمه و نافع در مزاج دماغی و اما قهوه
اورا قوه قابضه بیش از سایر اجناس است و افراط او باعث استعداد سکته
و مهرب نفع وندعی از جنون است که او را جنون حمر گویند و اما عرق
قلیل او را مقوی معده و هاضم غذا است و خیال در او مضر طبع
و کبد و باعث نفخه او دیر هضم است و زود جنون و حمرا [illegible]
اما سرکه قلیل او مسکن عطش و حرارت است و [illegible] که کند
و [illegible] دراو مورث [illegible] است فصل رابع در حرکت و سکون

بدانکه

بدانکه حرکت و سکون از ضروریات بدن انسان میند زیرا که تقویت اعضاء
و امداد حرارت غریزی و تحلیل رطوبات فضلیه اعضاء و هضم غذا [illegible]
مگر بواسطه حرکت و تسکین حرارت غریزی و آرام ماندن قوی و اعضا بهم نرسد
مگر بواسطه سکون و ظاهر است که در اکثرها [illegible] هر قوی فعل ماند تحت [illegible] باشند
بدان سبب که هر یک از این دو فعل متضاد را در افراط و تفریط ضرر است
اگر چه حالی بعض امراض را مبادرت [illegible] بود دافع علت [illegible]
حرکت مضرست در حمیات و امراض قلب و مستعدین سکته خصوص حرکات
عنیفه قویه که ناقهین را مورث عود و نکس مرض است و اما حرکات
بر چهار گونه اند قسم حرکت در کالسکه و تخت روان قسم سواری [illegible] قسم
پیاده روی و قسم ورزش و اما حرکت با کالسکه و تخت روان [illegible]
تمام حرکات و مقوی ناقهین و ضعفاء هاضم است و اما سواری
ناقهین بسی نافع و [illegible] رفتن [illegible] هاضم را مفید و مقوی [illegible]
[illegible] در امراض کبد و سپرز [illegible] مزمن [illegible]
[illegible] آزموده است و اما پیاده روی حرکتی قوی [illegible] او صعب [illegible]

و در تقویت قوه هاضمه اقوی از بسیار قوابض حرکات بدنیه است
که بکار بستن ادراک در نفخه و سده که به و سپرز و بات الکبد و سوء هضم
و دوسنطاریا و حبس طمث بسیار نافع و سکون سبب اینها است و اما قسم اخیر
از حرکات که در [illegible] است اقوی از سه نوع دیگر و جامع منافع آنها است بخصوص شبانه
و رفتن که بواسطه او صدر و ریه منتفع شوند و مواد فجه که در اعضای اینها است
تحلیل رود و او بهترین تدابیر است در ضعف مزاج و رداءت هضم و سینه
و سوء هضم و اینست نوع از حرکت مضرت در محلی که سکون نافع است
و اما سکون ابتلا در منفعتش سکته و حمّا مثل امراض قلب و سینه و در حالتی که
بنیه اش از تحلیل قوتش [illegible] زیرا که حالت [illegible] است که بسیار در ادراک چند روز
باید تا قوت حرکت کرده بهم رسانند و در تجارب دیده شده که معتادین
بحرکت متقلب چون حیز ساکن شوند حاصل امراض عظیمه گردند قصد حاص در هر که
و سکون نفسانی باید دانست که قوه نفسانیه قوه ایست مؤثر در اعضا
سیما دماغ و آلات هضم و قوه غاذیه بدنیه را حصول نفس و تعقیر که
مراد است اعضا و طریق تاثیر بدان ها حرکات است لهذا حکما
او را

افرنج معرفی کامل باحوال او بهم نرسانیده اند ولکن با وجود اینها
انا فانا تاثیرات او در بدن بخصوص در اعضا و ماذکر ظاهر است چنانکه
در حالت غم و تحیل مفرط قوه نفسانیه مؤثر در بدن بواسطه هرب از ممدوی
مؤثر و متالم گردیده یک و از عمل خود باز مانده و بهمین واسطه سوء هضم عارض
و اعضا از تغذیه علی یا ستغنی باز میمانند و بالعکس تفرج و تعیش که از
مفرحات و مقویات و محرکات قوه نفسانیه اند بواسطه
انتعاش و تقویت او بعضی از امراض عظیمه این اعضا را از قبیل
وسواس مالیخولیا و امراض اعصاب سیما اوجاع آنها و سوء هضم از تراکم
نیکو و رافع است و بهمین واسطه است که صاحبان سوء هضم مزمن را اکثر
تفرج و حمامات در صحاری منتعشه و غذا خوردن در آنجا ها امر
فرمایند تا بواسطه تحریک و تقویت نفس بسیار بغذا اکثر و هضم
آن اسهل شود و نیز از مشروبات قویه نفسانیه اهوا و هوس را اند
که بواسطه آنها حرکتی عنیف در دماغ بهم رسد و آنها مطلوب باشند
مگر بعضی از آنها چون ادویه دلالت بعلیات که بعضی اوقات تقویت

در حرکت و سکون نفسانی

نفس میشود اکثر و هضم آن اسهال شود که از نفس منفعه و اورا
در حرب با موذی غالب نشه و بر سوء اطعمه امراض کلی دفع شده و چون
اعتماد که از معتقد بودن معالج است در تنقیه علیل اکثر امراض عظیمه اشتغال
منتهی شده لذا بدون آنکه ادویه قویه بکار روند و نیز از انواع
قسم است سیم که امراض عصبیه چون غشی و عرق النسا مخوف
نمودن مریض باسباب داغ تدبیری نیکو و اغلب رفع مرض کرده و اما
افراط در حرکات نفسانیه بسبب استعداد بامراض دماغی چون وسواس
و مالیخولیا و جنون و سوء هضم و هزال لذا اگرچه در حد اعتدال
رفع همین امراض کنند و اما تفریط در حرکات نفسانی اگرچه ناقص
کننده عمر نیست ولی ظاهر است از حیوان اورا در شعور و فرا
ست نقصانی تمام است چنانکه در اکثر اوقات ایشان ملاحظه
شده و انتشی حس را بخلاف صاحبانی شعور و فراست عمر طویل
و اعضا قوی باشد والله اعلم فصل سادس در استفراغ

در استفراغ و احتباس

در استفراغ و احتباس بدانکه وجه اضطرار بسوی استفراغ و احتباس
بدان سبب است که چون مجموع غذا جزء اعضا نمیشود بلکه
در هر هضم فضله از آن باقی میماند پس طبیعت محتاج است باستفراغ
آن زیرا که هرگاه دفع نشود موجب تعفن دم و سده عروق
و حیات شود و نیز چون غذا را پس از رسیدن باعضا در
نهاد مکث باید لهذا طبیعت محتاج است بامساک آن زمان معتدد
در عضو تا غذا اعلی ماسبق جزء مغتذی شود و چون هر یک از این
دو قوه مستفرغه و محتبسه را نقصانی بهم رسد موجب امراض چند شود
و رفع آنها حاصل نشود مگر باستعمال ادویه مستفرغه و محتبسه
مناسبه لهذا تفصیل آنها در ضمن ادویه در فصل مستفرغات و قا
بضات بیان خواهد شد انشاء الله تعالی فصل سابع در کیفیت
الک ترسیت و خواص او بدانکه الک ترکیا لفظی است مشتق
از الک ترن و او باصطلاح یونانیان کهربا را گویند و چون

و چون این کیفیت که ذکر خواهد شد ماخوذ از اوست لهذا ابتدای
جهة اورا الکتریکا یا الکتریسیته نامیده اند یعنی قوه کاهربا
ئیه دانا کیفیت اینقوه باید دانست که حکمای متقدم چنین یافته اند
که چون سنگ زرد یا کاهربا را بر پارچه صوفین بمالند قوه در
آنها بروز کند که جذب اجسام صغار نماید و در مکان تار
یک از آنها صاعقه بظهور رسد و چون قدری عظیم باشند و [illegible]
آهنگ هم از ملامست آن حرکتی مخصوص در ابدان پدید شود
و پس از چندی از تجربه پیدا نمودند که در اجسام زجاجیه نیز
پس از دلک قدری اینقوه بروز کند ولی بخلاف خود قوه
اولی بدین نحو که هرچه را او جذب نموده باشد این یک بخود نکشد
و از او دور کند و بالعکس و پس از آنکه دو جنس الکتریک
مختلف دیدند الکتریکی کاهربائیه را الکتریکی زجاجیه نامیدند
بر [illegible] عجایبی [illegible] استنباط کرده اند که صاعقه نیز اوایل
هیچ نیست مگر الکتریکی هوا و از برای ثبوت این
ادعا چرخی از الکتریک تعبیه نموده اند که برق او چون
برق

که برق او چون برق هوائی میتواند چیزها را بگدازد [illegible] و چون
چندی بر این منوال گذشت حکمای متاخرین از تجارب بسیار پیدا نمودند که
همین قوه از جهات [illegible] در معادن مختلف چون روی و مس نیز ظاهر [illegible]
و همچنین اینقوه را یافته اند در مقناطیس که بر روی [illegible] شده در
بعضی از ماهیان مانند [illegible] که در بحر هست چنانکه مفصل اورا
حکیم اسحق قزوینی که چهار صد سال پیش از هجرت بوده در کتاب خود
مفصلا شرح داده است و اما این کیفیت چون اشعه قوه ایست سریع
النفوذ و از او حرکتی عظیم در ابدان [illegible] با وجی شبیه بر دیگر
از دور و در ضربه و سقطه بر رفیق حاصل شود بنحویکه مشاهده شده که هرگاه
جمعیت عظیمی بقدر ده فرسنگ بایستند و دستهای یکدیگر را با
اتصال بگیرند و دو منفذ الکتریک را به اولین شخص و به آخر
این شخص بدهند یکدفعه جمیع آن اشخاص مرتعش شوند و ب
باشد که چون چرخ مذکور بزرگ و قوی باشد مرد [illegible]
مانند هلاکت از صاعقه و هم از تاثیرات این قوه است

که بعضی اجسام را تجزیه کند چنانکه اهل کار دو مفتول الکتریکرا
بر آب متصل سازند آب بر و هوا تجزیه شود و همچنین عمل است که
در مطلا سازی بکار میبرند بدین نحو که پس از حل نمودن طلا در جوهر
نمک آب هر چه را که بخواهند مطلا کنند در او فرو برند و دو مفتول
الکتریک بر او متصل سازند بواسطه این قوه طلا ملحق بآن جسم شده
و جوهر نمک آب تصعید شود اما خواص او بدانکه حکما از برای بکار
داشتن این قوه در امراض دو قسم چرخ اختراع نموده اند
یکی را با استوانه شیشه و دیگری را با قطعه های مختلف از مس و روی
و صوف و او را استعمال کنند اولا در استرخاء اعصاب مانند
در اعمی و اصمی که سبب او استرخاء اعصاب باشد و در لقوه
و فلج که بعضی از بدن مبتلا باشد اعم از آنکه عرضا یا طولا رسیده
و دفع ربو یعنی عضدی و در قطرب که مریض او را به تمامه متصل
کنند و مریض دیگر را دست علاج دهند و در حبس حیض که بسبب
متمادی نبودن ماده با ... باشد نه از جهت تحلیل مواد
که در عضوی حاصل شده باشند نه از جهت منجمد ساختن

منجمد ساختن خون در کیسه انوریسما و اما اهل چین در اغلب امراض
اعصاب و اوجاع مختلفه بدنی او را بدین نحو استعمال کنند که او را
سوزنهای چند مستدرجا به اعماق عضو مؤوف فرو برند و به
دو مفتول الکتریکا مبدا فشار متصل سازند و از این نیز منافع عظیمه
حاصل کنند و در این اوقات حکمای افرنجی نیز این عمل را در بعضی امراض
چون عرق النسا و انوریسما و استرخاء عضلات و امثال آنها بکار
داشته اند و نتایج نافع دیده اند فصل ثانی در مقناطیس و کیفیت
او بدانکه مقناطیس که بپارسی آهن ربا گویند در بعضی از معادن بالطبع
یافت شود و او معدنیست شبیه بآهن که آهن را جذب نموده و بخود
کشد و آهن را نیز می توان بواسطه مقناطیس دیگر آهن ربا نمود
بدین نحو که میله از آهن را برداشته و دو پارچه از آهن ربا را
در دست گرفته از نقطه وسط آن یکی را از سمت چپ
و دیگری را از سمت راست بکشند و عمل را مکرر نمایند تا آهن را

قوه آهن ربا بهم رسد و هم آهن را میتوان بواسطه آلک ترسیت آ
آهن ربا نمود و چون در این کتاب بنای ما باختصار است لهذا
در تفصیل او نپرداختیم و باید دانست که هر یک آهن ربا را دو طرف است
که نیرو را بسبب تعلق با قطبی موسوم باسم آن قطب منوط الیه چنانکه
یک سمت او بسمت شمال و دیگری را بسمت جنوب نامند و تفصیل اینرا در بیان
مقناطیس و قطب نما در کتابهای طبیعیین باید دید و از خواص او است که چون
صاحبان امزجه عصبانی او را در دست بگیرند حس آن کنند که هوای سرد بر دست
ایشان تاثیر کند و در بعضی اشخاص معتبر شده که هر گاه آهن ربا در خواب با ایشان
بسته خوابشان نخواهد برد و نیز در بعضی اشخاص و در ... دیده شده که در بعضی بیخوابیها همچنین در
بعضی اشخاص دیده شده که هر گاه آهن ربا بر بدن ایشان بمالند حرکت اعصاب نموده و شورات
چند ظاهر میشود و اما حکما آهن ربا را بجهة بعضی از امراض استعمال نمایند مانند درد
دندان و درد گوش و ریاح فرسه و ناهضم و طپش قلب عصبانی و امثال آنها
و اما در درد دندان در بعضی اشخاص هر گاه بسمت شمالی را بدندان معلول
برسانند وجع شدت خواهد نمود و از سمت دیگر تسکین خواهد یافت و بعکس

و عکس است در بعضی دیگر و از برای ربو و ضیق النفس عصبانی در صورتیکه بطور
نوبه باشد آهن ربا علاج بسیار نیکو است باین نحو که دو پارچه از آهن ربا
شبیه به نعل اسب تهیه نموده یکی را بسینه و دیگری را به پشت علیل گذارند بقسمیکه سمت
شمال آهن ربای مقدم محاذی باشد با سمت جنوب آهن ربائیکه در پشت است و در
صاحبان امراض عصبانی یا مستعدین مرو همراه داشتن آهن ربا بغایت مفید
بسیار نیکو است و بعضی زنها نیز اگر حبس حیض داشته باشند یا حالت ایشان
قاعده شده هر گاه آهن ربا به بدن ایشان بمالند متشنج گردیده و حالت غشی از آنها
بر طرف گردد و اما جلد ثانی در ... و طرز استعمال و خواص و مقادیر ادویه مرتب
ادویه و مشتمل بر شش رکن است رکن اول در طریق یافتن ادویه رکن
ثانی در کیفیت ادویه و طریق تاثیر آنها رکن ثالث در ملاحظات آنچه
باید در استعمال ادویه با مریض داشت رکن رابع در مقدار و مواضعیکه ادویه جات مختلفه
در آنجا ها یک رسد و طریق یک ریختن رکن خامس در طریق استعمال
ادویه بنحو کلی ادویه در آنها رکن سادس در طریق اقسام ادویه و ...

استعمال و خواص و قوا و ترتیب هر یک مشروحاً بیان نموده اما رکن اول در طریق شناختن بدوا
و شناختن آنها باید دانست که در ابتدای تعیین تا چندی پس از خلقت عالم غذای
مردم منحصر بگیاههای صحرا بود و از عمل و اثر آنها نسبت به جوهر تمیز خواص
و روحانیت بسیار شناختی حاصل نمودند که از نباتات غذای مطلق یا دوای مطلق یا غذا
دوائیه یا دوای غذائیه یا دوای سمی یا سم مطلق است و قریب به دو هزار سال
امور حکما بدین منوال می‌گذشت پس از آن بعضی از اهل تجارب چنین استنباط
نمودند که ادویه می‌شناسند البته در بعضی از شبیه ها مانند آنکه لیمو را از ادویه قلبیه می‌شمردند
بواسطه شباهت صوری که او را است با قلب و همچنین فلان را از ادویه امعا
و زرد و رنگ طبعی را جهت رحم و ثعلب را منسوب به ... جهت
جهت لون زعفران و خلو دونیا را از ادویه کبدی محسوب داشتند
واضح است که این قول را چندان اعتمادی نیست زیرا که او دانسته
است که حضرت باریتعالی جمیع نباتات را جهت ازاله امراض خلق نیافریده
بلکه بعضی حفظ صحت و معالجات و بعضی مزید ... لهذا شناختن نباتات را
بالمره نسبت با امراض دادن و هم از جمله ادراکات که ... از مشابهه است
ال

از بعضی کیفیات آنها و آنها چون چندی بنای خلق باین نحو گذشت بعضی دیگر از
حکما یافت شدند که نباتات را به اعانت قوه ذائقه و شامه تشخیص میدادند بدین
قسم که هرگاه در طعم عفوصت و در شم عطریت و در لمس خشونت بود کالسنبل ... دماغ
دوا مفید است اسهال را و لیکن این نیز خالی از غلط و درایت است چون بعضی از
نباتات باشند که از طعم آنها هیچ شناخت نتوان کرد هرگاه چه طعم نیز باشد
سبب بود که از سموم مهلکه بود و اما پس از این طایفه بعضی دیگر از حکما یافت شدند
که خواص ادویه را بنابر نوع و جنس آنها تمیز دادند چنانکه ادویه را که در اول و دویم
چیزها شباهت بهم برابر داشت از آن جنس شمردند و جنس نامیدند و در اواخر
علم ترتیب دادند و علم نباتات را بر آن نام ساختند که حال در کتب شناسائی متداول است
ولکن او را نیز اعتمادی قوی نیست زیرا که از شان خالق است که اشیاء مختلفه
الکیفیه اگرچه در نوع مشارکت داشته باشند چنانکه خیار و غلث الحمار و حنظل
در نوع شبیه به هم است در جنس و لیکن در کیفیت مخالفند بدین قسم که حنظل و قثاء
الحمار مسهل و هلاک و خیار غذائیه نیکو است و عکس نباتات که در اجناس مختلفه
هستند چون ... در کیفیت شبیه به هم بودند ... مانند ...

که نوع تأثیرات و کیفیت و اما بعضی حکمای متأخرین علما تحصیل نمایند از استعمال ادویه در حیوانات
و مشاهده تأثیرات آنها خواص آنها را یافته‌اند و در این استعمال نیز بعضی
بعضی از حکمای بزرگ دواهایی را که در حقیقت او تمکن نمی‌نمایند زیرا که معرفت آنها اولا
در حقیقت ادراک در وجود تجربه نمی‌شود و تبدیل مقدار را افزون نموده تأثیر
او را یافته‌اند و بسیاری از حکما به واسطه این عمل که در دیگران نفع آن تلف شده‌اند و نیز
بعضی ادویه قوی‌تر در حیوانات امراضی که حیات آن بر حیات آن او بود
چون حیوان جزام و داء الفرنجی داشت آنها استعمال نمودند و اکثر مقصود
شان حاصل آید چنانکه سیماب در داء الفرنجی و سم الفار در جذام و دیگر سرطان
و مانند آن که نافع واقع شده و در این امراض تجربه رسیده است اما رکن ثانی
در کیفیت ادویه و طریق تأثیر آنها در ابدان بدانکه تأثیر ادویه در ابدان انسان یا
به واسطه کمیت است و یا به واسطه کیفیت آنهاست اما آنها که به واسطه کمیت مؤثر
هستند در امراض واقع شده باز کم و به ندرت استعمال نمایند مگر قلیلی از آنها چون
سیماب و گلوله سربی که در قولنج ایلاوس استعمال نمایند تا به واسطه کمیت
معاء ملتوی شده را از یکدیگر متفرق و جهت رفع مرض نمایند و اما ادویه

و اما ادویه که به واسطه کیفیت مؤثر باشند بر دو گونه‌اند قسمی آنکه به کیفیت متضاده با
مرض تقابل نمایند به علم کیمیا که علم تجزیه و ترکیب جسمانیات است عمل کنند چون استعمال حموضات
در حصاة مثانه که از املاح قلیائیه متولد شده باشند یا عکس استعمال املاح قلیائیه در حصاة که از
حموضات ترکیب یافته باشند زیرا که به واسطه علم کیمیا دانسته شده که در حموضات
بر دو سبب املاح قلیائیه ترکیب یافته و در آنها املاح حامضی یا ترشی بر جهت آنها سبب
هیچ قسم از آنها حصاة تشکیل نیابد و از همان قبیل بسیاری از ادویه که ذکر خواهد
شد هستند و اما قسمی دیگر از ادویه آنکه به خصوص عضوی یا خاصیت اثر کنند مانند
تریاک و اسید ایدروسیانیک و زرنیخ و املاح سیماب و امثال
آنها که هر یک به خصوص در عضوی اثر کنند و دافع مرضی باشند و سبب این
خصوصیت بالکلیه بر حکمای افرنجیه مجهول و حقیقت آن واضح نشده است
و اگر چه بعضی از حکمای سابق تأثیر ادویه را به واسطه مزاج دانسته‌اند لکن
این نیز نزد حکمای متأخر مردود است زیرا که بسیاری از ادویه هستند که هیچ
نوع اثر آنها از حیثیت مزاج ظاهر نشود و حال آنکه به غایت در

امراض نافع باشند نباشد اکثر ادویهٔ مقیه که هیچ نوع مزاج آنها شناخته نشده
و تأثیری از آنها در مزاج معلوم نگشته بلکه عمل ایشان به واسطه آن است که هر مقی
منافی طبیعت و موذی معده است و طبیعت چون خواهد او را از مجرای اقرب
دفع سازد لابد قی عارض شود و فضلات مجتمعه در معده به واسطه دفع شوند و از این
قبیل ادویهٔ مسهلات است و هرگاه گویند که چون نگاه داشتن اخلاط به مزاج نیست پس چگونه یاد
نبرده و سخن متفق شد جواب گوییم که مقصود ایشان از ادویهٔ مسخنه ادویهٔ حاره باشد
که هیچ و باشد قلیل دم باشند چون مشک و جند بیدستر و امثال آنها و مقصود از مبردات
ادویهٔ حاره باشند که سکون غلیان و رقت و صفا دم شده و فرض میکنیم که این ضعف ادویه را
نیز تأثیر به واسطه مزاج و حرارت و برودت آنها باشد نیز دلیل کلی جهت سایر ادویه نیست
زیرا که این دو سنخ از ادویه اقل سایر اجناس ادویه اند و در اینجا حکم جزء بر کل صادق
نخواهد بود والله اعلم و بباید دانست که اغلب از ادویه چون کافور و مشک و نیل
و ریوند و سرب و آهن و زیر و جیوه و امثال آنها را پس از شرب در خون یا به
ترشحات بدن یا بعضی از اعضا چون اعصاب و جلد و عظم بدون تغیر یافته اند
چنانکه در دم کافور و مشک و نبات الطیب و سرب و آهن و زیبق و عرق و الفونه

و الفونه و غیره و امثال آنها و در شیر زیبق و سنا و غیره و افیون و غیره و عرق کرده
و زیبق و مشک و در بول عطرون شامی قلیاب قلی شوره قلمی و برق و زرنیخ
و از صباغات نیل و روناس و ریوند و عصفر و ریوند و زرد چوبه و از جمله
عطریات روغن سقز و غیره و فود و زعفران و مشک و جند بیدستر
و ایلون و امثال آنها و از قوابض عنب الذئب و امثال آن و در عظم که صورت
روناس که مکرر دیده شده که پاهای سیوانی را کشته و بسته اند و از تضمین
روناس با و خورانیده و پس از صحت پا او را کشته و موضع انجبار عظم منکسر او را
با حمرت شدید از روناس دیده اند و در جلد کوکرد و نقره و در عضله و کبد و سپرز
مس و سرب و سم الفار و امثال آنها اما رکن ثالث در اختلاطات ادویه
بدانکه در استعمال ادویه مخلوط دانست و مشتمل بر شش مراعات اول در ترکیب ادویه.
مراعات ثانی در ترکیب علیل مراعات ثالث در انواع ایشان از حیثیت
از تذکیر و تانیث مراعات رابع در شعب ترکیب علیل مراعات خامس
در بیان آنکه علمای یونان اطبای معالج دارو دوای مشروب هست یا نه و تاثیر
دوا در اخ و دفع اشخاص به چه نحو خواهد بود مراعات سادس در احتیاط

طبایع اشخاص متفاوته در قبول ادویه مختلفه اما مراعات اول باید
دانست که اثر بعضی ادویه مانند افیون و غیره قوی کند اشخاصی که مجهول الحال
باشند و بعضی دیگر از ترکیب کردن آن با دوای دیگر بالمره قوت دوایی
آنها مقهور شود مثل آنکه سرب را که با سمیت است چون با جوهر گوگرد ترکیب نمایند
سمیت بالمره از او زایل گردد مانند نمک قلیاب که بعد از ترکیب با جوهر گوگرد
و قسمی از املاح سهله حاصل کند که هیچ نوع سمیت ندارد و نیز گاهی از ترکیب
دو دوا خواص و کیفیتی تازه بوجود آید مانند آنکه از امتزاج ترکیب دو ایک
دوای خاص شود با کیفیت معرقه و همچنین مانند آنکه از ترکیب و ترشی آن
و خلی قلیا ... مداری مضر و دوای حسیه آید و هم بعضی از ادویه در بعضی ادوار
نماینده که در ابدان دیگران خاصیت از آن ها مترتب نشود مانند سم الفار
که در بعضی بلاد و قطع ذبح در بعضی نیز خوانند و هم بعضی ادویه را که ترکیب و خلط آنها
با سمیت است باشد که پس از نقل نمودن به بستان و عمل آمدن در آنجا بستت
از آن برطرف شود و هم بر خواطر است که ادویه جمیع اقسام ادویه بستانی
است و برای آنکه هر دوایی را وقت معین باید اخذ نمود چنانکه بعضی را

بعضی را در گل و بعضی را در ثمر و بعضی در شکوفه و بعضی را در تخم و همچنین غالب ادویه را
خاصیت مختلف است و چون در یک نوبت بنوشند یا همان مقدار را تقسیم نموده
و دفعات در یک روز صرف کنند مانند آنکه چون در شربت تام مقیئ است مقدار منقسمه
چون همان مقدار یا قلیلی پس از آن را در یک روز مداومت کنند منضج و مخرج
بلغم است و چون اقل از مقدار شربت آن را در یک روز مداومت فرمایند معرق
نیکو است و مانند کلمل که در شربت تام مسهل و ملین است و چون مقدار را منقسمه نمایند
چون یک شربت او را هشت و چهار قسمت نموده در یک روز مداومت کنند منضج
نافع و تعفن ... در دهان او باعث مجروح شدن لثه و خرابی دندان است
و از همین قرار است اغلب ادویه و اما مراعات ثانیه در ملاحظه حالت علیل است که منظور
داشتن آن در استعمال ادویه تقویت لازم است زیرا که بکار داشتن بعضی ادویه
تریاک و سم الفار و ... جنس و امثال آنها در اطفال به ندرت جایز دانسته اند
بر آن سبب که ... مورث هلاکت گردد اکثر بعضی ادویه چون ... و دواهای دیگر
آنی در اطفال نیکوتر اثر کنند و بنابراین در وجود آنها نافع باشند و هم چنین
دیر دادن ادویه را در اشخاص متفاوته بر ... نحو قرار داده اند که ...

وقوف یکوزن و در پانزده سالگی سه ربع و پنج ساله دو ربع و یکی له و نه ماهه یک خمس
و سه ماهه یکخمس و یکماهه نیم یک سدس و در پانزده روزه ربع عشر اما مراعات ثالث
در انواع علیل از حیثیت تذکیر و تانیث برآنکه اوزان ادویه در جنس اناث
باید قسمی و ملاحظه حیض حمل و شیر دادن آنها را باید نمود زیرا که استعمال بعضی
ادویه درین اوقات باعث حبس حیض یا سقط جنین یا مانع تولید شیر است اما
مراعات رابع در شغل و صنعت و اصناف علیل باید دانست که مقدار
ادویه در اشخاصی که متصل مشغول قوای نفسیه باشند چون علما و سربازان
باید اکثر باشد از سکونین و اعیان و نظیف المزاجان و نیز مقدار ادویه زیاده گردد
در اشخاصی که عادت بمبادرت آن دوا داشته باشند مانند معتادین مسهلات و مقیئات
و مخدرات نباتی چون افیون و سایر مخدرات که بسموم معدنی چون سم
الفار و دارشکنه و امثال آن میتوان عادت نمود و همچنین مقدار ادویه
در بعضی امراض اکثر از وزنی که مقرر است لازم است زیرا که در وزن طبیعی
هیچ قسم مرا اثر واقع نشود مانند آنکه در مرض کزاز یا ابتلاء تریاک استعمال
نمایند و هیچ نوع ضرری از او ظاهر نشود بلکه مفید فایده است و آنچه که

چنانکه کامل الطبیعت در حمیات نیکوتر تصرف نماید و هرچه علاج بر مقدار
شرب استعمال کنند موروث ضرری نشود و اما از اصناف بدین نحو که اکثر
که در بعضی اصناف استعمال مسکرات کبری مایه فرح و شادی شود که مافوق
آن متصور نشود و در بعضی چون سنها باعث غم و هم که میخواهند
خود را هلاک سازند اما مراعات خامس در بیان آنکه علیل با طبیب اعتماد بمعالج
و دوای مشروب بیابد و تأثیر دوا در این دو نوع از اشخاص بچه نحو خواهد بود
برآنکه از معتقد بودن بر معالج و دوای او تأثیر دوا بغایت اقوی شود بحدیکه
بسا بود که از استعمال حبی بی فایده منفعتی عظیم روی دهد بخلاف چون طبیب در نزد
علیل معتبر نباشد بسا بود که هرگاه دوائی نیکو و بسیار بموقع استعمال نماید
بهیچ قسم منفعتی بظهور نرسد و از این قبیل است جنون و مخوف بودن
علیل از خوردن دواها زیرا که بسیار بود که از دواهای ضعیف آثار عظیمه
سمی بظهور رسد و اما مراعات سادس در ملاحظه طبایع اشخاص از حیثیت
کراهت داشتن یا نیکو تصرف نمودن در ادویه مختلفه چنانکه طبایع بعض اشخاص

چون طبایع اطفال کلاً استکره تصرف نمایند هیچ قسم دوایی مورث ضرری
نشود و در بعضی بخلاف قلیل از آن مورث ضرری عظیم شود و استعمال [illegible]
و از همین قبیل است که طبیعت بعضی اشخاص هیچ وجه متحمل مقی نباشد و در آنها هرگاه
مقی قوی استعمال کنند ضرری کلی ظاهر رسد و امثال آنها و اما در باب مواضع
مواضعی که ادویه جات مختلفه را در آن موضع بکار برند و طریق بکار داشتن ادویه در آنها
بنحوی که هرگاه محل استعمال ادویه در یکی از اعضای خارج از آن نیست که یا در جلد خارج است
و یا در تجویفات باطنی که از غشاء مخاطی پوشیده شده اند و یا بندرت در غشاء زجاجی
وارد ده اما در جلد استعمال شود به دو جهت یکی آنکه تنها ظاهر جلد اثر کند چون
استعمالات ادویه اکاله جهت ازاله ثالول و لحم زاید و قروحات خبیثه و جراحات
ردیه چون سالک و امثال آن دیگری آنکه از مسامات جلد فرو رفته و تاثیر بتحت
جلد یا بجمیع بدن رسد و اما طریق استعمال ادویه در جلد یا بواسطه مالیدن اکا
و یا بخور دادن به بخار گوگرد و بخار جیوه یا با آب یا در هیئت [illegible] چون دواهای استعمال
بنحوی در دوا [illegible] در [illegible] یا بعضی ادویه چون [illegible] شکسته دیر
مجلول [illegible] ادویه [illegible] شده است که در ادرار تجزیه شوند و
جیوه یافته اند و یا بخور [illegible] چنانکه گاه گاه از [illegible] مثل [illegible]

دوای دافع دیدان بر روی شکم دفع کرم شده است و یا بنحو اضمده
و الکه و امثال آنها و از باب آنکه دوا زودتر سرایت کند بجلد چون
بشره مانع از نفوذ او است لهذا طریقه اختراع و اختیار کرده اند
و آن است که باعث زرایح اول بشره را خارج سازند و بعد دوا
را در زیر گذارند از اینرو نفوذ و اثر دوا اقوی گردد و مخصوص این
نوع استعمال کنند جوهر تریاک و جوهر آزاراقی و عصاره بزرالبنج
و مشک و امثال آنها و اما ادویه در غشاء مخاطی استعمال شود
یا در ملتحمه یا در انف یا در فضای دهان یا در مجرای استاخی یا در حلقوم
یا در مری و امعاء یا در معاء مستقیم یا در مجرای بول و در مثانه و در اناث
در مهبل و رحم و اما طریق بکار داشتن ادویه در مواضع مذکوره بدین
نحو است که در چشم کحولات و دهنیات مختلفه بکار برند و در انف
نفوخات و نشوقات کثیره استعمال نمایند و در فضای دهان
استعمال دهن تریه و مضمضه کنند و بعضی آلات در اینکه سبب او
در مجرای وسط کرده است لوله از انف فرو برده بواسطه لوله دوا را.

میریزند و بند رت در گوش برای موضع استعمال کنند و در حلقوم
یا از قابضات و غیره نفوخ کنند و یا بخورات که بواسطه کشیدن
غلیان نمایند که از چوه و تنباک که بحلق رسانند و یا استنشاق بعضی
ادویه نمایند چون استنشاق اثر سولفوریک و کلروفرم جهة بیهوش
ساختن و در مری و معده و وارد با بواسطه نوشیدن یا بلعیدن استعمال
کنند تا در المعده و معاء رسیده و از آنجا بواسطه عروق جذابه منجذب
و با خون بجمیع بدن رسد و استعمال آن در معاء مستقیم یا بواسطه حقن
یا بواسطه شیاف نمایند و عمل آن در این موضع بسیار کند است بلکه
مقدار آن دو برابر اگر بلکه سه برابر در صورتی که مقصود جذب آن از اعالی
باشد یا دفع فضلات معاء نباشد بلکه منظور منجذب شدن آن از
مستقیم باشد که در معاء بضرورت مقدار آن را باید اکثر نمود و نیز گاه گاه
بخورات چون بخور طرطون و امثال آن جهة معاء مفقوده که مخروق
شده باشد حقنه آن نمایند تا بدان واسطه معاء مخروق شده صحت کند
و باید دانست که افراط در حقن و شیاف باعث استرخاء معاء مستقیم
و بواسیر و تولید ضرر شود و اما در مجرای بول طریق استعمال دوا بواسطه حقن متحده

از قبیل

از قابضات و امثال آنهاست و نیز گاهی بالله بوق ریختن آب به گرمی
یا بعضی ادویه در مثانه جهة توسعه مثانه در عمل افلاج حصاة
یا اصلاح ورم مزمن آن که بسته آله و فرو برده در مجرای آلت است که
ادویه در مثانه ریزند و اما در مهبل نیز با حقنات باشد جهة
امراض رحم و مهبل باشد حقنه آن با بخورات جهة تسکین وجع و با حقنات
با ماء حار جهة اسقاط جنین و یا تفتیک و یا فرزجه بکار برند جهة
مانع شدن اضلاع رحم و امثال آن و طریق استعمال ادویه در اغشیه
زجاجیه بدین نحو است که گاهی در فضای مفاصل جهة احداث جراحی
صدید در اورام مزمنه آنها بواسطه اکثر رطوبتی خارجی داخل کنند
و استفعه یعنی رکش رطوبت در غشاء زجاجی اغلب در مرض
قلیه الماء بیضه بکار میبرد و اما طریق استعمال آن در اوردة
بدین نحو است که ورید را شق نموده و ادویه را در آن کنند تا تهد
در اشیاهکه از قلة خون مشرف بموت باشند از شخص دیگر خون
سالم اخذ نموده در ورید او ریزند و همچنین جراحان بزرگ در تموین

بسیار

بسوی های خود نشش کنند مانند استیمون با ورده رکشته اند تا بدوای مسهله
قی عارض شده وسم دفع گشته وظاهر است که این چنین دوا با دوده
عسمی خطیر و عظیم است و بعضی بکار نروند مگر در صورتیکه نهایت ناچاری
باشد رکن خامس در طرق استعمال ادویه بنحو کلی بدانکه ادویه را
در باطن استعمال کنند مانند مشروبات و حقنات و مثال اینها و یا
در ظاهر چون اضمده و اکحله و مثال اینها و هریک از اینها را
یا مایع استعمال کنند یا غیر مایع اما مایع را اقسام است اول دم کرده
و بدین نحو استعمال نمایند نباتات معطره را از قبیل گل نعناع و بابونه
و مثال آن زیرا که از طبخ دادن عطر اینها تمام شود و کیفیت مراد
در عطر اینهاست دوم مطبوخ که ادویه را در آب طبخ دهند و مقصود
از طبخ آنستکه بواسطهٔ طبخ کاملاً کیفیت دوا بواسطهٔ آب ضرب بود
و در این نوع استعمال کنند مازو و پوست کهنه کهنه و مثال آن را
و بعضی از ادویه را بجهة افزودن قوت اینها در شراب طبخ
دهند مانند ریوند و چوب کهنه کهنه و مثال اینها و گاهی در بعضی

ادویه

ادویه هر دو عمل را بکار برند بدین قسم که اول دو دارو را دم نموده و صاف کنند پس از آن
ثفل او را مجدداً طبخ داده و صاف کرده و دو صاف شده را داخل
یکدیگر نموده استعمال نمایند چنان که بعضی اوقات شبه زحلی را بکار برند
سوم معمول که عصاره حوائج یا ادویه اطعمه را در آب
یا گلاب یا شراب یا عرق شراب حل باشند مانند نمک فرنگی
معمول و مثال آن ها و جهت معمولات است بالتقطیر صاف
نهایت زیرا که بعضی ادویه را چون دارو شکنند و مثال آن
هرگاه در آب بغیر تقطیر حل نمایند کیفیت آن کم و فاسد شود
چهارم بی تصفیه و داوان بود که در آن بعضی ادویجات را
با صمغ عربی یا زرده تخم مرغ بصلابه نمایند و بتدریج
قطره قطره آب بدو بیفزایند تا شیر شود مانند ترکیب نمودن
دهن لوز با صمغ عربی و تخم شره ا و داروی نحو باشد
که ادویه جاتی را در صاحی صاحی دهند و جمع باشد
چون تحلیل گردد و مثال آن که بید و در آب شیر گشته

ششم آنکه دوا بدین نحو باشد که تقویه‌جات غیر محلوله را نرم کوبیده در خلال
آب ریخته و در وقت نوشیدن خوب بهم زده بنوشند هفتم
تقطیر و آن باشد که ادویه را در عرق حل نموده استعمال کنند و اگرچه تقطیر
باصطلاح حکما آن باشد که دوا را بواسطه قرع و انبیق تقطیر کنند و لیکن حال
نیز ما بین حکما مصطلح شده که محلول در عرق را نیز تقطیر نامند چون
تقطیر بزرالبنج و افیون و امثال اینها ~~[illegible]~~
هشتم محلول در سرکه و شراب افسنتین و امثال آنها که مقصود محلول در عرق
و افسنتین در شراب [illegible] معاجین دواهای این قسم باشند که ادویه را
نرم کوبیده مخلوط نموده با عسل بپزند [illegible] اقسام شربت
دوا آن باشد که ادویه را جوشانده با شکر بقوام آورده باشند
شربت بنفشه و امثال آن [illegible] ادویه خمیره [illegible]
اول کوفته دوا بدین نحو باشد که ادویه را [illegible]
سحق نموده [illegible] استعمال [illegible] و امثال آن
[illegible] حبوب [illegible] این قسم باشند که ادویه [illegible]

دوازدهم خمیره

یا چیزهای چسبنده چون رب سوس و صمغ عربی که مجرب‌ها را
باشند ممزوج نموده حبها ساخته در وقت ضرورت
بکار برند و آن که ادویه [illegible] ازرق با کمی از عطریات چون
عطر نعنع [illegible] دنبال آنها خمیر نموده و قرصها ساخته
استعمال کنند مانند قرص نعنا و امثال آن که این
نوع قسمی دیگر آن که ادویه جهت [illegible] مثل طعام
و غیره [illegible] هندی نموده به اطفال دهند سوم تقروطی
و آن بدین نحو است که ادویه را با موم و روغن داخل نموده
در اعضا بکار برند چهارم مرخیات آن [illegible]
بدین نحو است مگر آن که قدری مایع تر [illegible]
باشند با روغن یا آب پخته [illegible] معدل ضمادها کنند
ششم [illegible] دا [illegible] پنج [illegible] الآن ادویه
در این نوع خشک کرده [illegible]
طلیه [illegible] با آب یا مایعی دیگر ساییده

در یک عضو طلا کنند پنجم مستعملات و آن آنست که ادویه را
حصه حصه دفع و سوم ترکیب نمایند مانند شمع و ذخیره و دول
و بعضی آن ششم منفطات را ادویه حری فرلو با موم
و روغن ترکیب نموده بجهة جرب ماده در عضو گذارند و حول
شمع زرارع و امثال آن آثار کمی باشد در طریق نقیّم
ادویه و کمی استعمال و خواص و مقدار شربت هر یک از آنها
در آن ... ایران برای حکماء در اقسام ادویه مختلف و ابهم
مجمل الحفظ ... خاتمه بعضی از ادویه را بترتیب حروف تهجی در کتب
ضبط نموده اند و خواص و مقدار شربت هر یک را در تحت
او ذکر نموده اند مانند آنچه در تحفه حکیم مومن و امثال آن
و بعضی دیگر در حکماء متقدمین چون اکثر کتب بسیار دیده اند
که خواص ادویه را خاصیت ها بهت هر دو ایران تسبب
ادویه را تقسیم نموده و ذکر کرده اند بر این نحو را آنها را
تقسیم نموده اند بمبردات و مسهلات در بلغم و صفرا و سودا
و مقیئات و مفتحات و منضجات و ملطفات و مدرات

نقشان را

و مفتحات و قابضات و محللات و منفثات یعنی کاسر الریاح
و مقویات دماغ و قلب و کبد و معده و منبهات و مسکنات اوجاع
و منومات و قاطعات و مدرات و مانعات رعاف و اسهال الدم
و مفرحات و مجلیات اوساخ قروح و اکالات و مجففات
قروح و ادویه حشیشیه و آنچه حال آنها مشخص است هر ترکیب ادویه
اقرب بصحت مضبوط آن است که ادویه را بحسب خواص غالب منقسم
نموده و ذکر کرده اند لهذا ما نیز اقسام ادویه را بحسب خواص غالب
بیان مینمائیم در نه باب باب اول در مستفرغات باب ثانی
در مبردات باب ثالث در مسخنات و ملطفات باب رابع در ادویه
ملینه که با حموضات بدنی ترکیب شده اصلاح آن بوجود
آورند و اکثر آنها منفعت خاصه است باب خامس در ملینات
حامضات باب سادس در مقویات باب سابع در مسقطات
و محرکات باب ثامن در مخدرات باب تاسع در ...
جنین اما باب اول در مستفرغات ذات المنفعة لیکن ...

و نه فصل است اما بیان در تعریف مستفرغ و خواص او
به نحو کلی فصل اول در منقیات فصل دوم در
مسهلات فصل سیم در مخرجات بلغم فصل چهارم
در مخرجات زراق فصل پنجم در معطسات فصل ششم
در مدرات فصل هفتم در معرقات فصل هشتم
در مدرات طمث فصل نهم در مسهلات مخصوصه
سوداء و صفرا اما بیان در تعریف مستفرغ و خواص
او بباید دانست که مقصود از مستفرغ ادویه
جالیه باشند که اشیاء موذیه را از بدن
دفع سازند اعم از آنکه از مجرای طبیعی یا مشابه
باشند مانند جلد یا موضع دیگر بدن و جلاء
او را استعمال کنند در صورتی که آن شیء خارجی حول
مسام بدن دارد و نمی باشند یا خلطی از اخلاط

از خود ... بدن فاسد شده باشد به جهت موذی طبیعت باشد و طبیعت دفع
آن نتواند چون ماده طمث و بول که حبس شده باشند یا غیر آنها از اشیاء که در آن
که در موضعی از تجاویفات بدن مجموع بود یا سنگ که بازگذاردن او در رحم
باعث هلاکت حامله یا مورث ضرر کلی شود و نیز از خواص مستفرغات است تعدیل
کمیت و کیفیت خون و بدانچه نافع است در امتلاء و غلیان و هیجان
دم و همچنین از خواص آنها است که چون رطوبات ظاهره اعضا را دفع
سازند طبیعت قوی شده و جذب رطوبات فاسده از اعماق
اعضا نموده و داخل خون نگشته و از مجاری طبیعی چون مثانه و امثال آن دفع
سازد و نیز اغلب ادویه مستفرغه را کیفیت است که مولد بلا از اعالی
اعضا با سافل این سازد اما فصل در منقیات بدانکه ادویه منقیه تقویه جایی باشند
که از شرب آن حرکت دوائی دو دو طبیعی معده بعکس می شود
نحو که یکی مولو ... نضج ... از مجاری دفع کنند و اما ... از ...

از شرب دوای قی از ربع ساعت تا یک ساعت تهوعی با خلاف قی
شروب عارض شود بخلاف اشتهون که تهوع او بسیار و گاهی تا
طول کشد که بواسطه او قی عارض نشود باشد که هیچ قی عارض نگشته و بجای
آن اسهال بهم رسد و در حین تهوع نبض صغیر و غیر منتظم گردد
با پریدگی لون صورت و لب و برد اطراف و استرخاء در اعضا
و سیلان بزاق و در این وقت قی عارض شده و ما فی المعده از غذا
و کیلوس یا صفرا یا بلغم مجتمعه در معده از مری خارج شود و لب باشد که بواسطه
منصدع شدن عروق صغیر در حلق یا مری مفوع آلوده با خطوط خون
باشد و چون قی عارض شده نبض سریع و عظیم گردد و حرارت بدن
بیفزاید و عرق عارض شود و پس انقضای قی نبض لین شده و عرق کامل
گردد و از آنجایی که مابین معده و ریه بواسطه اشتراک در عصب مناسبتی
کامل است لهذا ظاهر است که چون در مجرای ریه بلغم زیاده و یا اشیاء دیگر
یا شئی

یا شئی خارجه جمع شده باشند که در معده از استعمال مقیی حرکتی در جمیع اعضا بهم رسد
و جذب رطوبات و مواد از اطراف نماید لهذا از نتایج اوست که ترشحات تبخیر بیفزاید یا
نفع آنها و اورام به تحلیل رود چنانچه استعمال مقیی در اورام و اماس بیضه رافع و محلل ورم است
و در احکام استعمال مقیی در اوبیلیه را نافع و جایز دانسته اند در چند موضع اول از برای
تنقیه معده و تخمه هم از آنکه امتلای از ماکولات یا صفرا یا بلغم یا امثال آن باشد دوم
جهه رفع سموم ها در وقتی که هنوز سم از معده نگذشته باشد الا آنکه سم سعوطی
با حیوانات باشد سوم در حمیات خصوص حمی نوائبه که ساعتی قبل از روز نوبه مقیی استعمال کنند
تا در وقت نوبه تهوع عارض شده و اضطراب در اعضا بهم رسیده مانع از بروز نوبه
شود و همچنین در حمی صفراوی و حمی و حمی یومی که سبب آنها خوردن گرسنه باشد و حمیات عفونی
که منقی تعفنی اوست نافع از بروز مرض شود چهارم جهه تنقیه مجرای ریه از بلغم یا ماده
که در او جمع شده باشند و همین سبب است که مقیی مخصوص است در خناق جهه دفع
غشای کاذب متولد در حلقوم که در سیاه سرفه و نزله مزمن ریه و ذات الریه

مریض را قوه تنقیح و دفع منضج بلغم مجتمعه در ریه نباشد و مخنوق
شدن او بود پنجم جهت جذب مواد و تحلیل اورام و دفع سبب اورام استسقا
کند ششم جهت تحلیل ورم حصبه و تحلیل اورام معده و تحلیل [illegible] کردن در
مفاصل است و اما حکما استعمال مقیئ را جایز ندانسته اند در چند موضع مکرر
صورتی که لاغری با جاری باشند اول در حوامل چنین طمث زیرا که دیده شده
که جنین سقط شده یا حیض طمث عارض گشته دوم در مستعدین سکته
و امراض قلب و دماغ و صاحبان فتق و [illegible] زیرا که [illegible] باشد که
بواسطه حرکت عنیفی که از قی باشد سکته عارض شود یا فجاءه
و همچنین در مسلولین که سم منصدع شدن قطعه از ریه و حلق [illegible]
سیم در ضعفا و ناقهین و صاحبان جروح و معده و اسهال [illegible]
بهیچ [illegible] نتوانند و منهای اینها و اما طرق استعمال ادویه مقیئه کلیه
آنست که باید شربت را [illegible] قسمت نمود قسمت اول بنوشند هرگاه
تا ربع ساعت قی عارض شد فبها والا قسمت دیگر بنوشند و از برای [illegible]

مبدرق قی فنجانی آب گرم نوشند یا لهاترا دغدغه کنند و چون علاوه قی
رفت مطلوب شود و سد بکرد و از برای سد او اولا فنجانی جای مهمل کنند ابکاه
سد نشود قطعه یخ بلعند و چون باز سد نشد در سه دانه زالو بر فم معده بیندازند
یا چند قطره آب سرد ش بروی او ریزند تا سد بشود اما بیان ثانی در خواص
مقادیر شربت و محل استعمال او در تبه جات مقیئه فوق افزونا بدانکه ادویه مقیئه
بسیارند ولی حال انچه در میان حکما او تجربه شده اول و معروف بنفعت است
که چهار از آن اقوی و اکثر الاستعمال و سه دیگر ضعیف و قلیل الاستعمال اند اما آن چهار
که بیشتر مستعمل اند اسطمون و ایپکا و سولفات دو زنک و سولفات دو کوایورا [illegible]
و اما آنسه دیگر سارون و بیخ بنفشه و شربت عنصل است و اما اسطمون واو
دوائیست معدنی مرکبست از دو جزو یکی اسطمون و دیگری سولفور طرطیر
و طرطور صمغ او آنست که بگیرند بنشه اسطمون یعنی اسطمون مکلس و سولفور طرطیر
صاف که چهار درم و هشت درم آب بر روی او بریزند و [illegible] بجوشانند تا [illegible]
بگذارند بعد از ربع ساعت او را طبخ داده و بیخ مساوی آن متعطر کرده
اضافه کنند و با تمام غذات او را تصفیه نمایند و بعد از صاف [illegible] در حرارت [illegible]

در حرارت تیز آنرا تصعید کنند تا ملحی بلورین در ته ظرف رسوب شود
کیفیت طبیعی او آنست که نمکیست بلورین هرگاه در هوای گرم گذارد سفید شود
با طعم تیز فی الجمله مانند کلودوست محلول در آب و از امتزاج با جوهر کاسات .
چون جوهر سرمازده و شهاب او تجزیه شود و اما خواص طبی او آنست
که از دو تا سه حبه سمیت و نیم درم او سمی مهلک چون بکثرت او را در یکدفعه
میل نمایند مقی نیکو باشد و به تسهیل و ترقیق دم و محلل صلابت با دیگر جون
یک شربت او را چند قسمت منقسم در یکروز در صلابت بنوشند مخرج بلغم و مور
نیکوست و اما حکما او را استعمال نمایند اول در تشنه معده در صورتیکه
استعمال آن مطلوب باشد دوم جهت رفع نوبه بخصوص چون با کنه ترکیب نمایند
سیم جهت دفع اخلاط بلغم کثیر باشد کاذبه که در حلق و ریه تجمع شده
باشد چهارم جهت گزاز و ترقیق دم و تحلیل صلابت و نضج اورام
بخصوص اورام جنب و ریه و مفاصل و اعضای غده در چون بیضه و ثدی و امثال
آن حقنه ان با او جهت اغماء و سکته و آخذه و غش اما قدر شربت او از
نیم از یکنخود تا پنج گندم است و از برای تحلیل و نضج بمقدار منقسمه تا چهار نخود داد از برای

عرق آوردن بمقدار منقسمه تا چهار گندم است اما طریق استعمال او بدین
نحو است که از برای قی و اسهال یکنخود او را در جام فنجی با آب نیم گرم حل نموده
نصف آنرا بنوشند تا ربع ساعت تا مادامی که قی عارض شد فبها والا
نصف دیگر را میل نمایند و از برای اخراج بلغم و نضج کامل و تحلیل او را بدین
نحو استعمال کنند که یک نخود تا دو نخود او را در قدحی مطبوخ بنفشه
و خطمی حل نموده و لعبه در بیست و چهار ساعت هر ساعتی یک فنجان قهوه خوری
از آن بنوشند تا تمام شود و هرگاه با امراض مذکوره استعدادی با اسهال
باشد هشت قطره تقطیر افیون بدو بیفزایند و اما از برای عرق
نیم گندم الی یک گندم او را در حب سه سیر دم کهنه با درنج بو بید
با یک عقاره حل نموده و بدستوری که ذکر یافت در یک شبانه روز میل نمایند
و اما از برای نوبه با مقداری که از برای قی لازمست ساعتی قبل از نوبه
میل نمایند و با کنه کنه مخلوط نموده بدستوری که ذکر خواهد شد استعمال فرمایند
اما ترکیبات و نسخه حب افتیمون نسخه جهت دفع نوبه بکنیز چون ... گفته .

سه نخود ایستمون تن کندم مخلوط نموده شش قسمت ساخته هر ساعتی قسمتی از او میل نماید

نسخه دیگر که غالب استعمال او است در دواخانها موجود و مشهور است بشراب ایپکوان

بگیرند شراب ایپکوان دو درم در بیست و چهار درم شراب سحلب حل نموده در قی و رض درست

نیم مثقال از او را در اطفال بکار برند نسخه دیگر جهت جهقان و اغما و سکته و آخذه

و غشی بگیرند آب صاف پنج سیر استوقودوس چهار ... کندم و با ادویه حقنه نمایند

در اپکاکوانها دو هیئت نباتی از جنس نیلوفر بری که از هیئت برازیل

بیکه دنیا می آورند و او بیخی است تلخ بقطر قلمی ده بند بند بند بنحوی که چون دانهای

تسبیح بیکدیگر متصل و در جوف او چون رشته تسبیح مغز ریسمانی سفید که آن بندها

بر او استوار شده و در فرنگستان جوهری از او اخذ کنند موسوم به امتین

که هیئت ساوی اقوی از خود او است ولکن او را کمتر استعمال نمایند و اما خواص

طبی او آن است که مقدار یک شربت او مقیی نیکو و در مقدار منقسمه مخرج

بلغم است و اما حال او در استعمال نمایند او که جهت قی در صورتیکه اسهال مطلوب

نباشد یا آنکه مضر بود نمایند در سینوبین دوم جهت اخراج بلغم از ریه بخصوص

بخصوص چون با افیون ترکیب نمایند سوم جهت سوء هضم و تشنج معده که

از ادویه مخصوصه است و در اسهال مزمن و ذوسنطاریا چهارم جهت

سیلان دم از رحم بعد از وضع حمل و اما قدر شربت او جهت قی از هشت الی

ده نخود است و در مقدار منقسمه چون نفوف استعمال کنند از یک الی دو گندم

و چون دم کرده بکار برند از هشت تا ده گندم و اما طریق استعمال او بدین نحو است

که چون از برای قی و حقی استعمال نمایند یک شربت او را نفوف کنند و مبدق

او فنجانی آب گرم نوشند یا آنکه او را در آب نیم گرم حل نموده بر دستور معمول

میل نمایند و چون در مقدار منقسمه بخواهند بکار برند یک عشر مقدار شربت

او را با یک مثقال قند مخلوط نموده دوازده قسمت ساخته هر ساعتی قسمتی میل نمایند

و یا آنکه ربع مقدار شربت او را به سه آب دم نموده پس از صاف نمودن شربتی

مناسب بدو افزوده در یک روز بدوازده قسمت میل کنند و اما ترکیبات و نسخه

جات نسخه جهت اخراج و اندفاع بلغم از ریه بگیرند اپکاکوانه نخود در سه آب دو بار

دم نموده صاف نمایند پس از سرد شدن نمک نوشادر چهار نخود و رب سوس

دو مثقال اضافه نموده در دوازده ساعت بدستوری که ذکر رفت صرف نمایند

نسخه جهت سیاه سرفه اطفال بگیرند اپکاکوانه چهار گندم و در یک سیر آب دم نموده

وصاف کرده عصاره بزر البنج دو گندم صمغ عربی نیم مثقال رب السوس
یکمثقال الصاق نموده در دو روز بدفعات میل کنند نسخه جهة ضعف
عصب معده بکاربرند بکار دو نخود ریوند چینی نیم درم لعاب بهدانه
بهست و یک حب نموده روزی سه حب از او میل کنند نسخه جهة
حبس طمث بکاربرند بکار دو گندم دارچینی نیم مثقال دم کرده صاف کرده هر ربع
ساعت قاشقی میل کنند ایضاً نسخه دیگر جهة تشنج معده بکاربرند بکار دو گندم
[illegible] بستر ده گندم با رب السوس بقدر کفایت بیست حب نموده در هر
دو ساعت یک حب میل نمایند   اما سولفات دوزنک ملحی است معدنی
که از روی محلول در جوهر گوگرد بهم رسد و طریق صنعت او آنست که
قدری براده روی در ظرفی ریخته و کمی جوهر گوگرد بر او اضافه کنند
که از غلیان بیفتد پس از آن صاف نموده بر روی آتش ملایم بگذارند تا آب
تصعید شده و [illegible] در ته ظرف رسوب کرده [illegible] شفاف [illegible]
که چون چندی در هوا ماند سفید و شبیه بغبار گردد و اما خواص طبی او مقیء است
[illegible] از او [illegible] بهم رسد و [illegible] عارض شود [illegible] مخصوص است در سموم
نباتی [illegible] اثر سم [illegible] رسیده باشد زیرا که [illegible] آورد [illegible]
و نیز در [illegible] از خناق و [illegible] منقسمه جهة رفع تشنج داخلی
[illegible]

و اما [illegible] او را اکثر استعمال کنند مگر جهة دفع سموم و خناق
ولی در خارج اکثر او را در بعضی امراض مانند حرقة البول بخصوص
حرقة البول زنان و نزله چشم و استرخائیکه پس از رمد در چشم [illegible]
باشد و جهة حبس [illegible] که از [illegible] باشد [illegible] استعمال نمایند
و نجابت [illegible] اما قدر شربت او از شش تا هشت الی دوازده گندم است
[illegible] منقسمه تا چهار گندم در یکروز اما طریق استعمال او از برای [illegible]
بدین نحو است که یکشربت او را در یک فنجان آب نیم گرم حل نمایند
و نیم از او را بنوشند تا ربع ساعت هر گاه قی عارض شد فبها و الا نیم دیگر را
میل نمایند [illegible] منقسمه از برای خناق به این نحو است که دو
مثقال گل بنفشه را در سه سیر آب دم نموده وصاف نموده بعد از دوا چهار گندم
از سولفات دوزنک در او حل نموده در یکروز به دستور سابق میل نمایند اما
ترکیبات و نسخه جات او نسخه جهة نزله چشم بکاربرند گلاب [illegible]
مقطر [illegible] درم [illegible] سولفات دوزنک [illegible] گندم صمغ
عربی با لعاب بهدانه دو درم تنطیر افیون دوازده قطره مخلوط نموده
و [illegible] بشوئید نسخه جهة حرقة البول زنان بکاربرند [illegible] نیم سیر

در ده سیر آب طبخ داده پس از صاف نمودن لولفات و زنگ نیم درم
اضافه نموده روزی سه نوبت هر نوبت یک فنجان از او در جهت اختقان باشد
یا پنبه را بر و آلوده و فرزجه کنند و بهمان نحو میتوان حقنه نمود در حرقة
البول مردان   اما لولفات رکوایور که کات کبود گویند دوائیست
معدنی مرکب از مس و جوهر گوگرد و طریق صنعت او اینست که براده مس را
در جوهر گوگرد حل نمایند و بعد از آن در آتش ملایم رطوبت او را تصعید کنند
تا جسمی کبود رنگ در ته ظرف منعقد شود و او مثلثی است کبود خوش رنگ محلول در آب
با طعم عفص که اکثر بالطبع در معادن [?] یافت شود و بعضی سیمی [?] او را المکتر [?] ذکر کنند اما
خواص طبی او سمی مهلک و قی آور و در خناق بهترین دوا و نافع است در صرع
و تشنج و اما حکما شرو با او را الکتر استعمال نمایند مگر در امراض [?] کور [?] و از خارج
بسیار استعمال نمایند جهت سعدق و جرب [?] چشم و ... و اصلاح قروحات
خبیثه و ازاله ثؤلول های زائده و در جراحات عمیقه و قدر شربت او جهت
قی از یک نخود تا دو نخود است و در سعته [?] از منفعت از برای خناق دو دانگ است
در کمر [?] از   و اما طریق استعمال او جهت قی بنحویست که در لولفات [?] زنگ
ذکر

ذکر یافت و جهت خناق روزی دو گندم ~~او را در آب حل نموده چند روز~~ بهت
نمانید و جهت صرع ~~روزی دو گندم او را در آب حل نموده~~ در سر [?] بنفشه مطبوخ
حل نموده تا دیگر روز مداومت نمایند و جهت صرع روزی دو گندم او را در آب حل نموده
چند روز مداومت نمایند نافع است و از برای سعدق و جرب [?] چشم قطره از او در آب گشته
و بر دانه های سعدق بمالند و بهمین قسم نمایند جهت مالک و ازاله ثؤلول [?] زائده
و اما اسارون بیخ نباتیست از جنس [illegible] که در امکنه رطبه یافت شود
بعضی است بر غازی [?] اشرالذون [?] و مربع الاضلاع و بندبند با برگی کلیه شکل و خواص
او شبیه است به ایپکاکوانا [?] و استعمال ننمایند مگر در جائیکه ایپکا موجود نباشد و قدر
شربت او از دو گندم الی نیم درم است   اما بیخ بنفشه بیخ نباتیست
که در اکثر و اغلب جاها هست و معروف باشد و گلهای بنفش خوش رنگ معطر
دارد و اما خواص او مقی است بسیار ضعیف و بندرت استعمال شود و گل او مخرج
بلغم و مصلح سینه است بخصوص شربتی که از او ترتیب دهند اما قدر شربت
از بیخ او از دو گندم تا نیم درم و از گل او تا هشت مثقال دم نموده استعمال نمایند

وزن شربت او تا دوازده مثقال صفت شربت بنفشه بگیرند گل بنفشه دو سیر
یکقدح آب بردی او ریخته و یک شب بخیسانند پس از آن بقدر دو عشر او را
دم نموده صاف کرده دو سیر قند در آن داخل نموده بجوش آورند تا قوام بیاید
پس در ظرف ریخته در وقت ضرورت بکار برند و این شربت را با غیر مخرجات
[illegible] ترکیب نموده استعمال نمایند اما شربت عناب تفصیل آن در بیان
عنصریات در مدرات بیان خواهد شد فصل ثانی در مسهلات مشتمل بر دو
بیان بیان اول در تعریف و خواص مسهل کلیه بیان ثانی در مسهلات
در تفصیل ادویه مسهله ~~ادویه جات باشند که از شرب~~ فرداً فرداً اما بیان اول در تعریف
و خواص مسهل بدانکه ادویه جات مسهله ادویه جات باشند که از شرب این حرکت
دوای طبیعی امعاء و امعاء سریعتر شده و انصباب صفرا با امعاء بیشتر گردد
[illegible] اخلاط و مواد مجتمعه در معده و امعاء با اسهال دفع شوند اما خواص ادویه مسهله کلیه
آنست که دفع اسدادی معده و امعاء کنند و جذب مواد از اعضای باطن
نمایند و بعضی از آنها ترقیق و تصفیه خون کنند و برخی تنقیه دماغ
[illegible] نمایند و اما محل استعمال ادویه مسهله اول از برای اسدادی امعاء و اسهالهای

امعاء و اسهالهائیکه بسبب او استلاء امعاء باشد یا از دوسنطاریا دوم
در حمیات و غلیان و غلظت خون سیم در امراض دماغی و اعضای آلیه
بخصوص در امراض عین و امثال آن چهارم جهت جذب رطوبات زائده
فضلیه از اعضا چون در استسقا و امثال آن پنجم در جراحات که
باعث زود التیام یافتن آنها است و اما محلی که استعمال مسهلات
قویه را جایز ندانسته اند مگر برفق آنها را در صورتیکه ناچار باشند
اول در مسمومین که بغایت مضر و مهلک است دوم در ضعفا
و حوامل زیرا که باعث سبب سقط جنین گردد و اما بیان ثانی
در ادویه مسهله فرداً فرداً بدانکه مسهلات بر سه گونه اند قسمی ملین و برفق
چون شیرخشت قسمی دیگر مسهل دوم چون املاح قسم چهار
و قوی چون حنظل و امثال آن اما ملینات از آن جمله اند شیر
خشت و ترنجبین و سنا و فلوس و تمرهندی و آلوی بخارا و امثال
آنها اما شیرخشت
ترشح نباتیست مشهور بخار رسته که در اغلب امکنه ابهر سه با طعم حلو

حلو و لون سفید مایل بکدورت که ملینی برفق و مبرد است و اورا
اکثر مرکب با سایر مسهلات نموده استعمال نمایند و سپیا ز جلیبی
نافع است در اطفال محرور المزاج و اما قدر شربت او از شش تا دوازده
مثقال   اما ترنجبین و بیرنج کابلی از جنس شیرخشت است و طریق
استعمال و قدر شربت او نیز چنان است که در شیرخشت ذکر یافت

اما تمر هندی

ثمر درختیست شبیه بدرخت ابریشم بالخصوص که در بلدان
حاره بخصوص در شمال هندوستان و امثال آن یافت میشود با قوه
ملینه و مبرده حکماء او را استعمال کنند با ترنجبین جهت تلیین
امعاء و نضج و تقطیع سده کبد و از برای تبرید و ترقیق دم اما
قدر شربت او از ده تا شانزده درمست و اما طریق استعمال
او بدینموجب است که از برای تقطیع و نضج سده کبد شش مثقال او را
با ده سیر شیر بز یا گاو طبخ دهند تا شیر بریده شود همه روزه با نبات
و شیرخشت مداومت نمایند و از برای تبرید و تصفیه دم او را

طبخ

طبخ داده صبحها ناشتا میل نمایند   و اما فلوس
ثمریست طویل شبیه بنی از جنس تمر که از درختی مانند درخت
ابریشم بعمل آید و حوض او شبیه بحوض تمر است و لیکن این در ادویه
مستعمل است و مسهلی برفق و نیکوست و در اطفال بغایت نیکو است
قدر شربت او از شش تا ده درم و در اطفال سه الی چهار درمست
و اما طریق استعمال او آن است که اکثر با گل سرخ و ترنجبین
و شیرخشت طبخ داده استعمال نمایند   اما روغن کرچک و او
دهنی است متخذ از ثمر نباتی مشهور بکرچک از جنس خروع
که مسهل است و به بزرگی باقلا و با سمیت قویست بنحویکه ده دانه
او مورث اسهال مفرط و مغص و هلاکت است و چون او را مقشر
نمایند سمیت او تمام رفع شود زیرا که سمیت در قشر او است و نیز کم
قوت و زحیر و بواسطه طبخ دادن بنحویکه بعضی در چین و لیوان بای
روغن را اغذیه او را بکار برند و طریق صنعت او آنست که اول

در دهن کرچک

قشر او را گرفته و بعد در دو سه روز او را مکرر بطبخ دهند و روغن
او را اخذ نموده استعمال کنند و قوی ترین ادوان است که با مسکه د
برون حرارت او را لطف ریزد تا دهنش خارج شود و اما خواص
او آنست که مسهل است نیکو و در اکثر امراض و اشخاص میتوان
استعمال نمود و اصلاح امعاء نماید و حکما او را استعمال نمایند در چند
مواضع اول در امراض امعاء که مرض در دوسنطاریا و قولنج ایلاوس
دوم در امراض شانه و فتق و در صورتیکه محتاج باشند بمسهل سیم در امراض
صفاق که پس از وضع حمل باشد و در بواسیر و اخراج مقعده چهارم
جهة دفع کرم و امراض کبد اما قدر شربت او از ده تا شش نخود است
و طریق استعمال او آنست که شب را کلمسین نماید هضمی که در بیان کلمار
ذکر خواهد شد و صبح او روغن کرچک استعمال کند و از برای تغییر ذائقه
پس از شرب او قدری قهوه در دهن بگیرند اما مسهلات بهره
املاح هست که از ترکیب بعضی املاح قلیه با جوهر گوگرد یا نمک
طرطیر حاصل شود با طعم تلخ و عفص و از خواص آنها است جذب رطوبت
نور معده و امعاء اثر و عمل آنها پیش از امعاء سافله باشد نور رحم و منفعتهم

سابع

در مسهلات بهره

هیچ قسم تاثیری نبخشند و بخصوص تولید شیر را کم کنند و تنقیح و نضج مواد
کبدی کنند و حکما آنها را استعمال نمایند در حمیات نوبه و مواضعیکه
قلیل الدم سیار باشند یا بسیار ان خلط دم اسیر بود زیرا که باعث افزودن
آنها نمیشود و هم بدین واسطه مسهلات مخصوصه در حاملی و نیز قبیر
از آنها که نمک فرنگ مخصوص کبینه و دوا اسهلت در زنها که بسبب او عفو
نت مردا نها باشد و اکثر آنها را در استعمال بالمنا و ترنجبین و شیر خشت
ترکیب کنند و اما اقسام املاح بنظر که از انقرار است نمک طرطیر
خالص نمک طرطیر با قلیاب نمک طرطیر یا ناطرون شامی نمک قلیاب
با جوهر گوگرد نمک ناطرون با جوهر گوگرد نمک طباشیر با جوهر گوگرد

اما طرطیر خالص

ملحی است که در ته ظرف آب انگور یا شراب بهم رسد با طعم ترش و [illegible]
از دو جزء جوهر لیمو و یک جزء قلیاب و او را بطور مسهل کمتر استعمال کنند
بلکه اکثر جهة تبرید و انضاج مواد کبدی و در حصبان و بواسیر و غلیان
و مانند [illegible] اکثر بجای مسهل ادرار آید
و اما قدر شربت او جهة اسهال تا هشت درم و جهة تبرید و ادرار

وادرار آوردن تا دو درم واما طریق استعمال او بدین نحو است
که جهة تبرید وتصفیه دم شش مثقال تمر هندی را در یک چارک آب
طبخ ملایم ودر پس از پخته شدن سه مثقال نمک طرطیر وقدری شربت زرشک یا غوره
هم وا فزوده در لیکروز سه روز بجای آب میل نمایند وجهة تفتیح سده
سه مثقال او را با بیست غنچه وحماض غنچه در لیکروز بخورند واسهال
نهج تا یکماه مداومت فرمایند   اما نمک طرطیر با قلیاب
ملحی است سریع الحل در آب وحامض مرکب از قلیاب وطرطیر با اجزاء
مساوی وصنعت او آنست که دو سیر از طرطیر را در مکمن آب
حل نموده وهمچنین دو سیر قلیاب را وپس از آن اینها را مخلوط کرده بر
یکدیگر ریزند بتقسیم اگر قلیاب بدو بیفزایند دیگر غلیان
وجوشش بهم نرسد پس از این دو محلول منعقد شود که سهل مذکور است وخواص
او مانند خواص کلیه املاح مذکور است که ذکر یافت وقدر شربت او از شش تا هشت
درم است   اما نمک طرطیر با ناطرون ملحی است مرکب از دو جزء
طرطیر و ناطرون ودیگر جزء قلیاب وصنعت وخواص این نیز مانند ملح
مذکور است واز همین جنس است دوای جوشش معروف که ذکر خواهد شد
انشاء الله

وقدر شربت این ملح از شش تا هشت مثقال است   اما نمک قلیاب با جوهر
گوگرد ملحی است مرکب از جوهر گوگرد وقلیاب وطریق صنعت او آنست
که بگیرند جوهر گوگرد را هر قدر که بخواهند وبر او بقدر قلیاب اضافه نمایند
که هرگاه کاغذ قرمز در او بزنند تغیر در لون او بهم نرسد واز ترکیب این ملح
مذکور بوجود آید واو ملحی است شبیه نمک فرنگی که مخصوص او را بجهة سه مثقال استعمال کنند
اما نمک ناطرون با جوهر گوگرد   ملحی است مرکب از ناطرون وجوهر گوگرد واو
فرنگی مشهور است ومستعمل از سایر املاح مذکوره مسهله است واین ملح اکثر در چشمه
ها بالطبع یافت شود وبسیار نیکو است در نفخ وسده کبد وقدر شربت او تا دوازده
مثقال است وطریق استعمال او آنست که جهة اسهال با شاهتره خشک ترکیب
نمایند وجهة زحیر دو مثقال او را در قلیل حل نموده وباعسل ... از زحیر پاک نمایند رافع
زحیر است وجهة سده کبد روزی دو مثقال او را در آب حل نموده مداومت نمایند
دیگر است جهة نضج وتفتیح سده کبد وقدر شربت وطریق استعمال آن نیز
مانند ملح طرطیر ناطرون است   اما نمک طباشیر با جوهر گوگرد هم
این نیز در صنعت وخواص مانند ملح مذکور است بجز آنکه بجای قلیاب طباشیر
ترکیب کنند واین نمک در سهل کردن نیز ضعیف سایر اجناس املاح است

مسهلات حاره

واکثر نمک فرنگ که در ایران استعمال کنند از این دو ملح مرکب است
و اما مسهلات حاره مسهلات باشند قوی و مسخن که از شرب ایشان
حرکت و غلیان دم در بدن زیاد شده و نبض سریع گشته پس خون [illegible]
اکثر شود و نیز از خواص آنها است جذب رطوبات و ادرار حیض و ادرار
و بعضی از آنها مقوی معده و کبد اند و این نوع مسهلات را حکما معمول
دارند در چند مرض اول در اسهالیکه قبض مزاج کبری در آن باشد ثانی
جهت انقطاع ایام دیدن ثالث در استسقا جهت جذب رطوبات رابع
در امراض دماغی که بخواهند ماده را از دو منصرف کنند بخصوص در صرع
و جنون و این نوع مسهلات از قبیل ریوند چینی و صبر زرد و تخم نیل و
حنظل و قثاء الحمار و امثال آنها میباشند اما ریوند چینی بیخ نباتیست
از جنس ریباس که از سمت چین میآورند و بهترین آن قطع که خارج او جلد
و باطن او منقط بنقطه های احمر باشد و نیکوترین آن ریوند مسکوت که بواسطه تجار
از چین بروس آورده شود اما خواص او اگرچه مسهلست لیکن بطی الاجابه
ولی بنهایت مقوی معده است و کبد است و در استعمال کنند اول در ناتوانی
و چون محتاج باستعمال مسهلات باشند دوم در امراضی که بسبب او ضعف معده
و کبد باشد سوم در صبیان خنازیر و جراحات اما قدر شربت

قدر شربت خوب و تمام او در سن الی هشت نخود است و چون خواهند مداومت
کنند روزی دو نخود اما طریق استعمال او آنست که یا بطور سفوف بالیم کرده دهند
صاف کرده بنوشند و یا آنکه قرص از او در دهان گرفته مضغ نموده آب
او را فرو برند و ثفل او را خارج کنند و مداومت این قسم اخیر بسیار نیکو است
در صبیان برای هضم اما ترکیبات و نسخه جات او نسخه حب ریوند جهت رفع هضم و تقویت
معده بگیرند ریوند هشت درم صبر زرد شش درم مرمکی چهار درم حنظل حلب [illegible] درم
جوهر نعناع نیم مثقال حب سازند بقدر نخودی روزی چهار حب میل فرمایند اما
ترکیبات دیگر که اکثر آنها است در دواخانه ها [illegible] و موجود دارند ترکیب
تقطیر ریوند بگیرند ریوند چینی [illegible] درم [illegible] چهار درم در ده سیر عرق دو آتشه
ریخته چهارده روز در آفتاب گذاشته بعد فشرده صاف کرده محفوظ دارند و وقت
ضرورت بجهت تقویت معده تا دو درم و از برای اسهال تا دوازده درم
ترکیب دیگر بگیرند ریوند چینی بیست درم [illegible] الوس هشت درم زعفران سه درم
در ده سیر عرق ریخته بعد از چهارده روز در آفتاب صاف نموده بقدر دو درم الی ده
درم در امراض کبد و رحم استعمال کنند صفت تقطیر ریوند با صبر زرد بگیرند
ریوند چینی دوازده درم صبر زرد شش درم [illegible] نخود سه درم در ده سیر عرق ریخته

پس از چهار ده روز صاف کرده بجهة تقویت معده و کبد دو درم استعمال
نمایند و از شربش الی هشت درم مسهل یکوات تقطیر ریوند با جنطیانا
بگیرند ریوند چینی دوازده درم جنطیانا چهارده درم عرق ده سیر بدستور
سابق و از و بعد هضم سه مثقال او را پیش از غذا میل نمایند ترکیب شراب ریوند بگیرند ریوند
چینی چهل درم ... دو درم عرق نیشکر چهل درم دارچینی صد و بیست درم شراب قالص قوی
ریخته به از رضی ... ده روز صاف نموده از چهار الی شش درم در تقویت معده بکار دارند
ترکیب ریوند با دارچینی بگیرند ریوند سه درم آب پنج سیر دارچینی نیم درم عرق
دارچینی ریخته و حفظ نموده در وقت ضرورت از هشت الی دوازده درم
استعمال کنند اما حلب هیچ نباتیست از جنس نیلوفر بقطر
ابهامی از سمت ... دنیا می آورند با طعم تلخ ظاهرا و اوردهان [illegible]
لست و از خواص اوست که مسهل قوی ... بنا ... و ... مقوی ...
و او را استعمال کنند ... جهت سوزت طبع دو درم جهت اسقاط ...
در امراض دماغی سیما در ام الصبیان و استسقای دماغ و قوت ضعف او
دو برابر ... اما قدر شربت او از چهار الی هشت نخود است و طریق
استعمال

استعمال او بدین نحو است که در امراض دماغ و عانه پنج نخود او را با گندم
کلان ترکیب نموده در یک دفعه صرف کنند یا چهار نخود او را با هشت نخود طرطیر
مخلوط نموده بکار دارند و حکمای انگریز جلبرا با طرطیر بیشتر استعمال کنند که
جلب بیست چهار درم طرطیر ... هشت درم زنجبیل دو درم مخلوط نموده در دواخانه
نگاه داشته در وقت ضرورت از نیم الی یک درم بمریض بخورانند
و اما سنا برگ درختی است از جنس نخود که در بلاد حجاز یافت شود بهترین او مکی است
و مکی او شبیه است به پردانه و او را استعمال کنند جهت اسهال ... و ...
مزمن و اکثر مرکب با هلیلی و مسهل دیگر چون ترنجبین و گل سرخ و بنفشه و
استعمال نمایند و مفرده قلیل الاستعمال است و قدر شربت او چهار مثقال است
اما طریق استعمال او بدین نحو است که سه مثقال او را با یک ... نموده دم نهند و ...
مثقال ... و ترنجبین بر او اضافه کرده بنوشند بجهة عارض ...
زور و پیچ ... قدری دارچینی ... بیفزایند اما ترکیبات او نسخه ترکیب
سنا با طرطیر بگیرند سنا ... شش درم طرطیر ده درم در چهل و هشت درم
آب ریخته دم نهند ... هشت درم شیرخشت ... افزوده از شش ...

الی هشت مثقال در یکروز استعمال کنند مسهل است نیکو و در اطفال انفع نسخه
ترکیب سنا با عسل بگیرند آب آلو بخارا با نیم سیر رب اقاقیا پنج سیر سنا
دو سیر و نیم بقدر کفایت با عسل بسرشند روزی دو مثقال از او بخورند مجرب
است اما صبر عصارهٔ نباتی است از جنس سوسن و برگ او بسیار
عظیم و ضخیم است با طعمی تلخ و سریع التفرق در کرم مجرب است و جهت در بواسیر بهم رسد
و بهترین آن صبر سقوطری است و از خواص او است اسهال و ادرار طمث
و دم بواسیر و از جملهٔ ادویه است که اسهال دهد او سدّه و عاکر نگشته
و تغییری در اثر او بهم نرسد و احتیاج با فزودن وزن او نباشد مسهل صفرا و بلغم است
صاحب الهویت مزمن و بواسیر بلغمی و سوء هضم و نفخ معده
سدهٔ کبد و سپرز یا استرخاء امعاء بود مدر است مر طمث را و مضر است
در صاحب ان تکمه بواسیر و حرمان حیض و طمث و اورام و التهاب امعاء اما
فرزجه است او جهت ادرار طمث از آنک کنند الی آخره منست که با مدر طمث
دیگر ترکیب کرده استعمال نمایند و چون خواهند در ادرار طمث بسیار قوی کنند با آهن
ترکیب کنند

ترکیب کنند و از برای اسهال نیز شیر گندم اما نسخه حب ادرار ترکیبات
او نسخه جهت بواسیر مزمن که با نفخ امعاء باشد بگیرند صبر زرد درم
عصارهٔ حنظل با چهار درم روغن زیره جهت قطره با قدر صمغ عربی
حب سازند بقدر نخود و قدری بیشتر از یکدانه الی سه دانه است نسخه جهت ادرار
طمث بگیرند صبر زرد دو مثقال زعفران یکدرم با رب سوس نقوع
حب سازند روغن با نیم حب در سه وقت بخورند ایضاً نسخه دیگر بگیرند
صبر دو درم انقوزه یکدرم و نیم زاج سیاه سه درم زعفران
کفه بیت گندم با رب سوس حب سازند بقدر نخود
سه یا پنج دانه او را استعمال کنند مدر طمث است ایضاً نسخه دیگر
صبر زرد شانزده درم زعفران مرمکی هر یک هشت درم با کلونجی
هر یک بوزن پنج کنند در شب از اول پنج حب او را کنند جهت
تقویت را در ادرار طمث قدری را دهند میتوان افزود ایضاً نسخه دیگر
صبر زرد دو جزو زاج سیاه سه جزو شش جزو کلونجی هشت جزو

مخلوط

مخلوط هم منفعت جیسا شربتها بوزن پنج گندم در روز در آب یا ارزان جنبها ب
مهیل باشد ایضاً نسخه دیگر صبر زرد انزروت صابن حلبی اخلاء سواء
بار یسوس جنبها حبه نیز بوزن پنج گندم از ده الی چهار مهیل قرص باشد
ایضاً نسخه دیگر صبر زرد و در اللفحه بخصوص عصا منظل تخفیف ... آده صد یر
شش تکه با قدری صمغ عربی جهت حب باشد در شبها قدر از حب ا
یک الی دو حب از او در اسهال کنند نسخه تقطیر صبر زرد که در اکثر
بعد انظار فرنگستان ساخته هر حین ضرورت بکار میرند صفت او صبر زرد
هشت درم زر یسوس ملیت چهار درم آب خالص بقدر سر و نیم
عرق در سیر و نیم مخلوط نموده بقدر چهار ده روز بعد صاف نموده در صا
بسوچ هضم در سه قاشق چای خوری استعمال نماینده و نفرینگی ... الرسوم
بالوا اسمت

سقمونیا عصاره نباتیست از جنس حلب
که ظاهر او رمادی یا اسود اللونست و بسهولت شکسته شود
و بهترین او از حلب ساوریز و دریائیست لیار بلخ و با تهوع که در بهوست

که در بهوست مزاج نرمی و اخلاج دیدان و فلج و امراض بلغمی و امثال
انها کثیر النفع و قدر شربت از ده الی در اللفه گندم اما طریق
استعمال او کتب قرشه با زرده تخم مرغ بیک صد آک منفعه معمول داشته
ولی اکثر با صبر و حنظل یا عصاره بوته و امثال انها ترکیب نموده
معمول میشد از آن اما نسخه حباب او نسخه معروف و کثیر الاستعمال سقمونیا
شانزده درم حلب سی و دو درم زنجبیل چهار درم سحق و مخلوط نموده
در وقت ضرورة از ده الی بیست گندم اورا استعمال دارند نسخه
سفوف مسقط دیدان موسوم بسفوف سقمونیا و کلمل بگیرند
سقمونیا یک درم کلمل و قند هر یک نیم درم مخلوط کرده از ده الی بیست گندم
انر اشرو با استعمال نماینده نسخه سفوف نافع بگیرند سقمونیا
ریوند چینی مکه سه کف بالای خطائی نیم مثقال سه قسمت نموده بر هر
ساعت قسمتی بدهند تا زایل القاء مرض و نفرینگی سقمونیون نامند
اما ترتیب ارجنس سفوفیست و در خواص قریب بسقمونیا

دلی ضعف و در استعمال بدل اوست و بقدر نیم تربت
نامند   حنظل نباتی است از جنس خیار و هندوانه
که بپارسی هندوانه ابوجهل و بفرنگی کلاکوینت نامند
مسهل است قوی و سمی که چون علاوه بر قدر شربت استعمال نمایند
از شدت اسهال بهلاکت انجامد اما محل استعمال در [illegible]
مزمن و سکته و جنون و بعضی از امراض دماغی فوراً استسقاء و امراض
عصبانی و صرع و آخذه و مالیخولیا و مانیا و اغمای مفرط است
و قدر شربت از دو الی ده گندم است و مستعمل شحم
و عصاره و تقطیر و قرص اوست اما صنعت عصارهٔ او بگیرند
شحم حنظل قدری با آب خالص طبخ داده پس از آن صاف کنند
بقدری جوشانند تا بقوام آید و مقدار شربت از یک الی چهار گندم است
اما صنعت تقطیر او بگیرند حنظل است درم با آب باران بکوبند و عرق

بگیرند

و دو اوقیه یک پند مخلوط نموده بگذارند تا چهار روز پس از آن صاف کنند و در حین
ضرورت از پنج الی بیست قطره او را استعمال کنند صنعت قرص او بگیرند
شحم حنظل چهل درم صمغ عربی بیست درم کوبیده با قدری آب حبهای مخلوط و قرصها
ساخته از سه الی شش گندم از آن استعمال کنند اما نسخه جات و ترکیبات
او نسخه جهت استسقا شحم حنظل دو درم در یک پند و نیم آب طبخ داده تا یک پند بماند
و بعد از آن صاف کرده با عرق دو اوقیه و شربت نارنج مخلوط کنند یک سیر ممزوج
نموده روزی سه قاشق آش خوری بدفعات میل نمایند ایضاً نسخه جهت استسقاء
شحم حنظل نیم درم در چهار اوقیه آب خالص دو ساعت مخلوط نموده از تصفیه بگذارند تا سرد شود
پس از آن [illegible] ریگ نیم درم شربت نارنج نیم اوقیه اضافه نموده
و مخلوط کرده بفاصله هر دو ساعت یک قاشق از آن آشامند ایضاً نسخه جهت
استسقا پنج عصاره نیم درم [illegible] دو درم در ده اوقیه آب خالص طبخ داده
تا نصف شود پس از آن صاف کرده تقطیر حنظل بیست و پنج قطره شربت نارنج
یک اوقیه هر دو ساعت یک قاشق میل نمایند نسخه جهت [illegible] بگیرند
عصاره کولوکینت یک درم تقطیر حنظل [illegible] خالص

سه درم ضماد کجه در دو نوبت صبح و عصر در هر نوبت پنج قطره
میل نمایند نسخه جهت بواسیر نیز تقطیر القوقه دو درم تقطیر حنظل یکدرم
مخلوط نموده در دو نوبت صبح و عصر در هر نوبتی سی قطره میل نمایند

قثاء الحمار

نباتیست از جنس خیار و حنظل و اقوی از او و محل استعمال او در گرفته و جنون
و صداع و نقرس است و مستعمل عصارهٔ اوست و قدر شربت عصارهٔ او از ربع گندم
الی یک گندم است و تریاق او تریاک و صمغ عربیست و چون لازم شربت
او صغیر و لطیف باشد در بعض امراض مزمنه هر نوبت در عرق استعمال نمایند
و نفع کلی الدیتریوثونا نمند عصارهٔ ریوند شیره درختی است عظیم
در سرزمین چین که بعد از شق او رطوبتی خارج شود و بعد از آن ثابت ... لدی الحکمه
ریوند نامیده اند و حال آنکه با ریوند هیچ مناسبتی ندارد و قوت وی
در درجه اکه قدر شربت و خواص او را نافته بعضی درم او را با سی خورا
نیده اسهال الدم گرفته و هلاک شده پس از آن از تجربه بسیار خواص و قدر شربت
از آن یافته اند که چون عقد از ادویه در آن استعمال کنند در استسقاء و حب القرع
و یبوست زمن ماهر و سده و کبد مفید بود بخصوص در مزاجان والتهاب

و اسهال سعده و امعاء و کلیه مضر و اکثار او مورث قی الدم و اسهال
الدم و هلاکت است اما قدر شربت او از ده الی پانزده گندم است
و لطوبت ... اکثر الاستعمال ولی با ادویه جلیه دیگر از قبیل کلمکل و انزروت
و افتیمون طلائی ترکیب نیز متداول است الشربه جات او نسخه جهت
یبوست زمن کبیر عصارهٔ ریوند یکدرم صبر زرد یکدرم و نیم زنجبیل نیم درم
صابون دو درم مخلوط نموده حب نمایند بوزن نیم گندم از یک الی سه حب الا مهر کنند
نسخه جهت لقوه طبیب القرع عصارهٔ ریوند کلمکل یک نخود و جلب و قند
مکه یکدرم چهار قسمت نموده هر ساعت قسمی نموده نسخه جهت استسقا کبیره
عصارهٔ ریوند ده دانه گندم طرطیر و قند مکه یکدرم شش قسمت نموده
در دو روز هر روز قسمت سه بار کشند

فرفیون

صمغ نباتی است از جنس حب السلاطین و از جزایر ملوک هند و سیستان خیزد
و مسهلات قوی که برفع الجمله اکثار مورث اسهال و قی الدم شدید
گشته و هلاکت آن باید و بعضی قرابیت بر استشمام و طلای او بر بطن
بسبب اسهال شود و تریاق او اکل شیر کثیر و فی متدارک است و ولی ازان

از جهت تقویت قوی شرب قوی تریاک و جوهر نشادر
مفید اما محل استعمال او در رطوبت بسیار ریاحی و قولنج [illegible]
با شرب کار کنند و طلای او بر ظاهر جلد در مرض سل یا سایر امراض
صدر بجهت جذب رطوبات از باطن بظاهر قائم مقام زراریح است
و قدر شربت او از یک الی دو قطره است اما طریق استعمال
بدین نحو است که هر گاه بخواهند مشروب استعمال نمایند دو قطره
اورا با شربت دو حب ساخته در یک نوبت میل نمایند و هر گاه بجهت
جذب ماده بخواهند استعمال کنند بدینگونه عمل نمایند [illegible] زیتونی
پنج مثقال فرفیون یک مثقال مخلوط نموده بهر موضع که خواهند روزی
دو دفعه طلا نمایند روز سیم تبرزه چون حب بظاهر گردد
و اورا در فرنگ [illegible] نامند
اما [illegible]
[illegible] از جنس [illegible] که از [illegible] آورند و قدر شربت
او در [illegible] از سه الی چهار [illegible] است [illegible]
جات اکثر استعمال از ممالک ایران است [illegible]
نامند

نامند
اما خربق دو جنس است یکی سیاه و دیگری سفید اما سیاه او که معروف
بخربق اسود است نباتی است صغیر از جنس رجل الغراب و در
جنگلهای رطب [illegible] سر و هر بوته را [illegible] تا هشت برگ باشد و ریشه
او طولانی و از خارج سیاه و مستعمل بیخ اوست در مالیخولیا و مانیا و جنون
نافع و قدر شربت از ده الی بیست گندم از مطبوخ الی دو مثقال
و از عصاره هشت الی ده گندم است اما نسخه جات و ترکیبات او
نسخه جهت استسقا و مانیا و مالیخولیا بگیر از خربق اسود [illegible]
با رب السوس [illegible] حب نموده روزی چهار حب از ده حب او را میل نمایند نسخه جهت
تفتیح سده کبد و طحال خربق اسود دو درم در سه [illegible] از آب خالص
طبخ دهند تا نصف شود بعد [illegible] یکدرم عسل دو اکثر اضافه نموده
هر دو ساعت یک قاشق میل نمایند و در فرنگ [illegible] نامند اما جنس
سفید او که بخربق ابیض معروف است او نیز بیخ نباتی است از جنس [illegible]
[illegible] و شبیه به پیاز و مستطیل و [illegible] است و از وجوه [illegible]
[illegible] [illegible] از خربق او [illegible] از [illegible]

ودر امراض عصبانی بخصوص در فالج و لقوه و ریاح است بسیار
مفید و مقدار شربت او الی ده گندم است و از جوهر او الی [illegible] گندم
گندم اما نسخه جات او نسخه جهة امراض مذکوره بگیرند [illegible]
نیم گندم عصاره بزرالبنج شش گندم با رب سوس دوازده حب نموده
درچهار یوم صرف نمایند نسخه دیگر خربق جهة نقرس بگیرند خربق ابیض
یکجزء روغن چهار جزء مخلوط نموده بر موضع نقرس تدهین نمایند
نسخه دیگر بجهة نقرس و لقوه خربق ابیض یک مثقال در دو سیر
آب [illegible] نموده بر موضع نقرس طلا نمایند که بسیار مفید است
السلطنه نسخه جوهر خربق ابیض نیم گندم روغن دو مثقال مخلوط نموده
و بر بن گردن [illegible] تا زخم شود از جهة رفع لقوه بسیار
نافع است و میشود که اولا بثره را بواسطه مشمع ذراریح بردارند
پس از آن قدری گرد خربق در او [illegible] نمایند و بهمین قسم در اوجاع
مفاصل مزمنه میتوان استعمال نمود [illegible] از خواص او است
که قدری از او را چون استنشاق نمایند در همان دقیقه عطسه می
آورد

در مخرجات بلغم

آلو و مسهلات مذکوره در این بلدان کثیر الاستعمال میباشند و لیمو
که سایر بلاد و نیز مسهلات دیگر مرجوع و معمول اهل آن بلاد باشند و بدانکه
اکثر نباتاتیکه از جنس خیار [illegible] در اوراق یا اصول و یا عصارات آنها را
نیز قوت مسهلیت میباشد فصل سیم از باب اول در مخرجات بلغم و مسهلات
بر دو بیان بیان اول در خواص و منافع ادویه مخرجه بلغم مفرده بیان
ثانی در خواص و منافع و مقدار شربت هر یک فردا فردا اما بیان اول
در مخرجات بلغم و آنها ادویه باشند که دفع بلغم از زیر و سایر
مواضع بدن که مخلوط از غشاء مخاطی شده اند چون مثانه و امثال
آنها نمایند و اما آنکه بسبب کثرة تولید بلغم ضعف اغشیه مخاطیه و اعضا
باشد تقویت نموده و مانع آینده در تولید بلغم او نیز از خواص
آنها میباشد که در ریاح افرسه و اورام مزمنه و اوجاع مفاصل
جذب [illegible] نموده و دفع از غشاء مخاطی کننده [illegible] مخرجه
بلغم بر سه گونه است قسم اول مخرج محضنه چون [illegible]
و بلغمات که باختصاص در غشاء مخاطی تاثیر نموده و تقویت

او کرده تا بلغم مجتمع موجود او را دفع کند و مانع آینده تولید بلغم
جدید را و این قسم از مخرجات بر حسب وعقیلان دم افزاید
و انتعاش حرارت در بدن نماید قسم ثانی ادویه معرقه
میباشد مانند نوشادر و دیگر که بواسطه قوه معرقه حاصله از
قی و تنضیج منضج بلغم مجتمع را اندفاع سازند چنانکه سایر معرقات دفع
رطوبات و فضلات را از طریق ظاهر جلد به سبب ترشح مینمایند
و این بواسطه مناسبت در تعرقات که مابین جلد ظاهر و غشاء مخاطی
میباشد و این نوع از ادویه نیز چهار منقسمند ولی از برای تجدید قسم
اولی و قسم ثالث ادریقه انتیمون انتیمون و ایپکاکوانها
و مثال آن که بعد از شرب این ادویه حرکت مهوعی تحلل
طبیعی در ریه و معده بهم رسیده و اخراج بلغم مینماید بواسطه آنکه
نسج معده و ریه از یک عصبست در حینی که انحرکت در معده
بهم رسیده وقی آرد همین حرکت بعینه در ریه نیز بهم رسد
و بلغم مجتمع در او را اهم به قی دفع نماید و این قسم از مخرجات

بحذف ادویه

بخلاف ادویهٔ سابقه اخفاء همچنان دم در رقیق او
منضج و بدن تبرید نمایند و باید دانست که ادویه محرزه
اگرچه بواسطهٔ تحذیر عصب ریه مسکن سعال و مانع از ترشح بلغمند
ولی چون مخرج بلغم و تقویت غشاء مخاطی نمیکنند لهذا از انها
جزء مخرجات بلغم محسوب نداشتیم و تحقق استعمال هر یک از این اقسام
ثلثه بدین نحوست اما قسم اولی که صموغ و ملعبانات
باشد در نزلهٔ مزمن ریه سیما در شیوخ و نزلهٔ مزمن امعاء
که نتیجهٔ او اسهال بلغمی و نزلهٔ معاء مستقیم که نتیجهٔ آن نوازل
بلغمی و نزلهٔ مثانه و رحم که نتیجه حبس طمث مثل آن باشد
استعمال نمایند و همچنین در صورتیکه سبب اجتماع بلغم و عدم
دفع آن ضعف غشیهٔ مخاطیه باشد اعم از آنکه مزمنست
ضعف آنرا خواه یا از نزلهٔ مزمنی که در اغشیه بهم رسیده
باشد چنانکه در نزلهٔ مزمن ریه و نزلهٔ مثانه و مثال

و مثال آن بسیار مفید و یا در حمیات محرورین و در حین
حدت و سورت اورام مانند ذات الریه و ذات الجنب
و حرقة البول حاد و مثال اینها مصر و امّا قسم ثانی که ادویه
معرّقه باشند استعمال شوند در جائیکه سبب عدم اندفاع بلغم
غلظ و عدم نضج او باشد مانند نوشادر و گوگرد و قسم ثالث
ادویه معرّقه مسهله باشند چون ابی کاکو انها را استعمال
شوند در هنگامیکه سبب منع دفع شدن بلغم حدت اورام
یا عدم نضج مواد مورمه یا عجز طبیعت و ضعف قوای علیل باشد
چنانچه در نزله مزمن شیوخ و ذات الجنب و ذات الریه
و این ادویه مذکوره در جمیع امراض مزبوره نافعند بخصوص مستعمل
که در اورام حاد غشیه مخاطیه و نزله مزمن شیوخ و در هر یک
بنحوی نیک تاثیری نماید بدین قسم که در صورت اولی
تبرید نموده و غلظ دم را که سبب ازدیاد اخرا است یعنی

اوست

یعنی اوست تقلیل نفخ و تصفیهٔ دم نماید ولی در این قسم
بمقدار منقسمه باید معمول داشت و در صورت ثانی بمقدار
تام یعنی بحدی که مورث قی گردد بیان ثانی در خواص و مقادیر
شربت هر یک فرداً فرداً از قبیلیکه در قبل بیان نمودیم این
ادویه از سه جنس خارج نشد یا صموغات و یا لعابات اند
و یا معرق و مقیئیات در مقدار منقسمه و نیز تنحرداً استنشاق
بماء حار دائم از آنکه ماء خالص مضاف بهم باشد از جملهٔ
مخرجات بلغم محسوب شمرده اند امّا صموغات از آن
قبیل است اشق و بارزد و مقل و مرمکی و حسن لبه و سکبینج
امّا اشق صمغ نباتی است از جنس کما و گل اوچتری و بهترین
اقسام او را از سمت ترکستان می آورند و در خواص
شبیه بمرمکی و بارزد ولی اضعف از آنها و بغیر کی

ولفرنغ کومی آمانیا کوم نامنده در زنلره مزمن شیوخ
وحبس طمثی که سبب استرخاء رحم باشد بسیار مفید و از جهت انضاج
ماده و مامیل و تحلیل انها استعمالی جهت اورام مفاصل مزمنه داخل
مراهم و مشمعات نمقه معجونات داخلدر وقدر شربت از سه الی
شش نخود است اما نسخهٔ حبات ورسپا ادنسخه جهت بواسیر
بلغمی و وجع قطن در شیوخ یکیرز اشق صاف کوکرد احمر
خالص مکد یکمثقال شصت حب سازنده چهار حب صبح و چهار حب شام
مداومت نمایند نسخهٔ دیگر جهت نزلهٔ مزمن ریه در شیوخ یکیرز
اشق سنبلکا مکد یکدرم و نیم اسقمونیا قوز مکد شش نخود صمغ عربی
نیم مثقال مخلوط نموده صد حب ساخته شش حب صبح و شش حب شام
میل نمایند ایضا نسخهٔ اشق مرکی مکد دو درم سنبلکا سه درم
عسل برابر ادویه معجون نموده درزیره قاشق چای خوری میل نمایند

یضانی

ایضا نسخهٔ یکیرز صابون چهار درم اشق بیاض عنصل هر برابر
مکد بر درم ماء رب السوس ابیت و پنجاه حب نموده ده حب صبح
و ده حب شام میل نمایند ایضا نسخهٔ اشق بارزد عصارهٔ
شوکران مکد یکدرم برگ بذرالبنج نیم درم اسقمونیا ده گندم
صمغ عربی بقدر کفایت نرم کوبیده و معجین کرده حب بقدر
گندم ساخته ده حب صبح و ده حب شام میل نمایند جهت
نزلهٔ مزمن کثیر التنفع است ایضا نسخهٔ اشق نمک نوشادر
مکد بر درم سکنجبین عنصلی هشت درم شراب اسقمونیا هر درم
مخلوط نموده روزی سه قاشق قهوه خوری در سه وقت نوشند
نسخهٔ مشمع اشق جهت اورام مفاصل و بثورات و تحلیل مواد
و دملی بسیار مفید یکیرز اشق یکجزء سرکهٔ عنصل ورب ... دی
طبخ داده تا مرهمی غلیظ شود لیل از ان بردن نسیج کشیده

بتیماج کشیده بر عضو متورم یا دمل انداخته بگذارند
تا خوب پخته بشکفد و اگر رفع ورم نشود بارزد بکرار استعمال نمایند
صمغ نباتی است از جنس القوزه و مرسوم بگما و در خواص شبیه
بدو و در کوهستانات ایران بسیار و ثمین دوا است شیره
خشک او را بارزد و با صلاح فرنگی قلبانوم نامند در
امراض جسم سیما جنس وزله مزمن ریه و اوجاع مفاصل
مزمنه بسیار مفید و در مرهم ها هم از جهت تحلیل مواد خنازیری
و دمامیل مزمنه کثیر النفع و قدر شربت از دوای دیگر است
۱۰ تا ۱۵ نخود است او نسخه جهت نضج بلغم و تحلیل اورام مزمنه
باطنه بگیرند بارزد اشق صابون مگدیکه رم زلوند نیم درم از هر یک تا حب استعمال
تهیه پنج نخود با رب سوس حبها ساخته بقدر دو کنند و روزی
صبح و شب حب مهمی سازند ایضاً نسخه بارزد دو درم

پیاز عنصل

پیاز عنصل اسپیکا گل انها اپیمونی طلائی مگدیکه شش نخود با برس
یکصد و بیست حب بنمایند هر شش حب صبح و شش حب شام مهمی سازند
صفت مرهم بارزد جهت تحلیل مواد خنازیری و دمامیل
بگیرند شمع و خلیون و مرهم اسم اکلیل الملک که لعضی سهر باید
با نقرات و دکر خواهشمند از هر کدام بیست و چهار درم موم را بتهش
مگدیشت درم بارزد چهار درم زعفران شش درم با شمع و مرهم را
بروی آتش ملایم ذوب نمایند بعد از آن ادویه را کوبیده و بر آن
اضافه نموده بهم زنند تا مرهمی شود و بعد بروی پارچه تیماج
کشیده معمول دارند مقل ازرق صمغ شجری است در از عمان
و بلاد حبش و زنگبار می آورند در کیفیت قریب به اشق و بارزد
و بواسطه مرارتی که در او است مقوی معده و اشتها و مسهل
و بجهة دو اخراج بلغم و درد کمر که بسبب دوا از بلغم باشد
و بواسطه کیفیت مخففه بسیار مفید در ایران کثیر الاستعمال

مقل ازرق

بهندی ... در فرنگستان و بفرنگی بدلیوم نامند الفوزه

صمغ درخت از جنس صموغات مذکوره و در خواص مشابه انها

و از جنس نباتاتی که گل چتری دارند کریه الرائحه و معروف

به حلتیت منتن و از بلاد ترکستان خیزد و در تشنجات

دوائیست مخصوص سیما در تشنج ریه که بعد از زکام مزمن

عارض شده باشد و در اختناق رحم اقوی از جندبیدستر

ترکیب او با چند نباتات اقوی گردد و در نفخ بطن و مالنخولیا

مراقی با راوند ترکیب نمایند بسیار مفید است و امراض اسپاسمک

بکار اورند معطره باغذا مهیل نماینده هوز مراهم از جهت

تحلیل ... و ماهی بسیار نیک و قدر شربت از سه نخود

الی نیم درهم است اما نسخه جات او نسخه جهت نفخ بطن انقوزه

دو درم راوند یک درم عطر نعناع نیم درم با ربوب ...

صد و بیست حب نموده ده حب صبح و ده حب شام بدهند

نسخه

انقوزه

نسخه جهت اختناق رحم جیوز انقوزه یک درم ... مکدیم درم ...

... با نخه کنه ... ترتیب دهند روزی ده حب

دو نوبت صبح و شام بدهند نسخه جهت تشنج سینه و طحال انقوزه

... نیم درم ... یک درم ... حب

دهند بقدر دو گندم روزی شش حب دو نوبت صبح و شام بدهند

نسخه جهت تشنج ... انقوزه ... گندم ... گندم ...

دو روز ... در ثلث ... یک حب ... نسخه جهت ...

مخصوص ... انقوزه شش درهم ... درم ...

روزی شصت قطره در دو نوبت صبح و شام بدهند ...

بجهت ... اختناق رحم انقوزه یک درم ...

... غیض ... آب ریخته ...

نامند ... انقوزه ... انقوزه ...

عرق ریخته بعد از چهار ده یوم ...

دو ... وقت ضرورت یک درم ...

اوراجهة اختناق رحم ونفخ ... بکار دارند ...

صفت مرهم انقرونه جهت نفخ امعاء و ریاح سرفه بگیرند موم و داخلیون
انقرونه مکه شانزده درم موم و بارزد مکه هشت درم صمغ زرد درو
اشق نیم مثقال ممزوج نمایند و بعد مرهم و موم را اضافه کنند و بهم زنند
و جلوه کشته مرهم که در نفخ امعاء و قراری از آزار ابروی پارچه
کشیده بر بطن و در ریاح سرفه و غیر آنک و زیبق کتفی انداز
و باصطلاح فرنگ انقرونه را اسپرمسیدا نامند سکبینج
صمغی است از جنس انقرونه در خواص و عمارت استعمال و قدر شربت
مانند او و در مستعملات او و باصطلاح فرنگ سکاپینوم نامند
سماق صمغ درختی است از جنس درخت ... و از سمت ... بهند
و ... آورند و وجه تسمیه از باب تسمیه اثر است باسم
مؤثر که این صمغ از ... بقراط رسید لهذا امر به مولوم
بعد حرارت ... می کند بجهة ادرار طمث و تقویت ... و احشاء
... در اخراج بلغم و تجفیف ... و تقویت ... و شقاق
ای و قدر شربت از چهار نخود الی نیم مثقال است و ...
با صبر

با صبر و ریوند و امثال ترکیب نمایند نفع خواهد بود ... مقدار
ازرق اما نسخه جات در ترکیبات ... نسخه جهت ... و اصلاح
جراحات بگیرند مرمکی ... درم دم الاخوین مکه سه درم ...
نیم درم اجزا را نیک سحق نموده در ... و اصلاح جراحات منتنه
ذرور نمایند الیف نسخه نافع در جراحتی که بیم غانقرایا باشد بگیرند مرمکی
کافور مکه دو درم عفص گل ... مکه چهار درم زنگار هشت درم ادویه
را سحق نیک کرده ذرور کنند تا رفع عفونت نموده و مانع از عود
غانقرایا گردد صفت تقطیر مرمکی بگیرند مرمکی ... نموده در ... بند
... ریخته ... چهار روز ... صاف کرده در حین ضرورت
و موضع ... بالله و جهة دفع عفونت دهان نیز نافع است و باصطلاح
فرنگ ... نامند جوهر است ماخوذ از حسن لبه
اما جوهر حسن لبه
و اصطراکس اما اصطراکس دو نوع بود یکی میعه سائله که بفرانسه
استوراکس لیک ... و دیگر میعه یابسه که بفرانسه استوراکس
... نامند و اینها جمیع صمغ ... است که از حرارت معتدله
[illegible]
نماند مگر در بعضی از نوازل ... که ... معمول ...
و بجهة رفع ... و ... [illegible]

از توتیات و خل عفصه بسیار استعمال می‌نمایند و تقطیر از اینها
دیگر اجزای مشرح گفته است در جهة اصلاح جراحات فاسده بسیار
نیک و مفید است اما طریق اخذ جوهر حسن لبه بر نحوی است که هر یک
از صموغ را که بخواهند در ظرفی ریخته و در روی او کاغذ مخروطی الشکل
نصب نمایند و بحرارت ملایم تصعید نمایند تا جوهر متصاعد گشته بکاغذ
منعقد گردد پس از آن گرفته معمول دارند و قوت جوهر اینها دو
مساوی خود صموغ می‌باشد و اکثر با مخرجات بلغم دیگر ترکیب نموده استعمال
می‌نمایند اما صفت تقطیر اینها بدین نحو است که بگیرند از از صموغ
از هر کدام که بخواهند بیست و هفت درم بلسان یک صد درم صبر
پنج درم عرق دو چند همه خلط نموده بقاعده چهار رده یوم [illegible] نموده
استعمال نمایند و قدر شربت هر یک به موجب مهیساها اما خواص صموغ
از ادویه که ... از ادویه مفرده است و از جوهرهای اینها از بیشتر اثر می‌کند
و تقطیر از تم

و تقطیر از نیم الی یک درم است اما طریق استعمال تقطیر او آنست که بقلم
موی بر عضو سر یا بچه و مشق باشد و اما صفت مشمع که بجهت رشتیم
های لعد ر کفایت در آب حرارت ملایم حل نموده با قلم موی بر روی پارچه
تافته کشیده پس از خشک شدن دو سه دفعه از تقطیر با قلم موی بر روی
او بمالند و چون خواهند اقوی گردد قدری روغن زیر با این تقطیر
اضافه کنند نسخه جهة عضوی یا بچه بگیرند حسن لبه مثقال تربت ارمنی یک مثقال
با زرده تخم مرغ صلابت بگیرد قدری پنبه بر او آلوده بر عضو مشق یا سر بچه بگذارند
و حسن لبه را چوبانی اما بلسانات استار کن نامند
ادویه ایست که از شق نمودن درخت بلسان رطوبتی ظاهر و مانند
صمغ منجمد گردد و در ایران مشهور به بن بلسان و انواع می‌شود و
جمیع مرشی از اغشیه مخاطیه مثانه و کلیه و مجرای بول و مخرج بلغم مسخن
و تهییج و مقوی اغشیه مذکوره تا تولید بلغم کمتر نمایند و استعمال اینها
از خارج جهة التیام جراحات تازه مشترکه و قسم دوم چسبنده

نفیه دو چیز است و شدت مرض بسیار بضرر است — اما باب کبابه

صمغ است بسیار رشتن و کریه الطعم و پیر از شرب آن اجتناب نشتن به پیه
آمده و طعم او در دهان مدتی باقی بود و در حرقة البول به ارکین حرارت وارد است
درم بغایت مفید و قدر شربت از جهل الی شصت قطره یا از بشر الی
نه ده کپسول عبارت از ظرف حبابی است که از ابریشم [illegible] ترتیب دهند
و لعاب نبات را در او کنند تا در حین بلعیدن طعم آن ظاهر نشود و اینکه
در حرقة البول با سایر ادویه تنها کات کلاکه دخول [illegible]
در تعفن بقن و زاج آهن و امثال آنها مخلوط نمیه بسیار مفید است صفت
حب نافع جهه حرقة البول بگیرند لب کبابه و کباب چینی هر یک دو مثقال
باهم عرق [illegible] حب نموده روزی پنج حب بس نمایند — اما باب ال پرو

صمغ است طیب الرایحه و معطر و از پرو که یکی از بلدان ینگی دنیا است
آورند و در رفع حرقة البول ضعف از لب کبابه در رفت شوره و رفع
نفاق و عضو سر مانند مفید است اما نسخه حبات نسخه ادهم نافع جهه ادبار نشده
مری

موی کنیزه مغز قلم کاوه دو سیر عنبر پر و یک مثقال نیم ورارح
سحوق دکمند م مخلوط نکید یکی کرده بر موضعی که موش ریخته باشد روح
بر یختن نمودطلا سر نمایند اما نسخه جهه نفاق لب باشی پر و یک مثقال
بر که از مینر نیم مثقال باب کره زرده مرغ حلاکه منقم بر دی پارچه کشیده موضع
نفاق [illegible] وزنه همین جنس معیه ماله است — اما باب ل ع

[illegible] پرداز طریق استعمال و قدر شربت و عمل آن دنهاو و
سایر باب نبات نیز بدستور سابق مستعمل در امراض مذکوره مفیده

اما تربانتین

صمغیست ماخوذ از درخت کاج است لذا که بطبیعة بعد از شق بیرون
آن خارج شود و در لون مایل بصفرت و بقوام عسل و مرکب از دو جزو
جزوی رقیق موسوم به تربانتین و جزو غلیظ موسوم به رانیج
و هر یک از اجزای مذکوره که غالب باشند تربانتین بقوام آهن
بشه اما تحراح او مسخن و مهیج دم و مدر و ملین و آلات را معمور
استعمال دو درم کلیه و مثانه در حرقة البول [illegible]

وبول الدم واز صفات اوست که چون کندر و بنج کپ هوا از دوار
رایحهٔ بنفشه خیزد واما محل استعمال او در چند موضعست اول در سیلان
منی و بخصوص از مجرای بول و ثانی در حرقة البول مجرای بول و مثانه و بوا اسیر
بلغمی و امراض جهل ثالث در امراض کبد بخصوص در سده کبد و صلابت مرارت
رابع در استسقاء لحمی و سقوط دیوان خامس در حقان او دوالیوس شدید حکم
در امراض عصبانی چون عرق النسا و ریاح افرسه واز فارج و لاخری بعضی مراهم
و شمعات که ذکر خواهد شد نیز غیبانه واما عطر تیبیتیف قدر شربت
تر بانتین در شش الی دوازده واز عطر او دوا شش نخود است ...
... تر بانتین هر دو با تربانتین نیز مانند عطر است مصنوعی این صفت
که بگیر تربانتین بگیر با آب خالص چهار جزو در قرعی ریخته و با آتش ملایم
تقطیر نموده تا روغن در قابله جمع شده در انبیق که قلعو نیا باشد در
قعر باید اما صفت او دهنی است با پیر صنوبت رقیق مثل دوران
قیرا از آب و چون سر شیشه را محکم نه بندند بر عت فرار و لوامسطه
ترب تا مشتعل گردد و مانند نفت او دهنی در او جمله شود و هرگاه
آن که از آن ...

که روزلو نما در بوا ابرسپر ما حرف بهر سه زمانی باید واز ... شعال تر بانتین عوض جهار
شعال عطر ... اخذ شود ولی از تقدیر او ان هشت شعال باخود شود دار
دخواص بعینه تربانتین است مگر آنکه قدری ضعیف تر است ... اما نسخه جات و ترکیبات
نسخه جهت حرقة البول نرم بگیر زر تربانتین عصا جطیانا از هر یک سه درم زنجبیل
سیاه کات کلک مکه یکدرم و نیم بان لیکا هوا سه درم مخلوط نموده و جب رابندند
بقدر نخود دی روزی ... حب او دراین نوبت صبح و ظهر و شام بخورند
نسخه دیگر مدر بگیر زر تر بانتین یکدرم و نیم با دوازده تخم مرغ مخلوط نموده آب
گشنیز بنج آنز عصه سینکا نیمدرم اضافه کرده در دو روز بر فعات بخورند
نسخه جهت نضج سده که بهای بگیر زر تر بانتین یکدرم خطیبا دو درم ... جبر
نیم درم با رب سوس صد حب نموده در سه یوم بر فعات بخورند نسخه جهت ریاح و قرحه
بگیرند عطر تر بانتین سه درم با یک زرده تخم مخلوط نموده عرق نعناع سه از شراب
بت پوت نارنج یک از تقطیر افیون زعفرانی سی قطره اضافه کرده از شش لیوم
بر فعات بخورند نسخه جهت تعفنیت حصات مراری بگیرند عطر تر بانتین جهت ... جبا
یکدرم را تر ... سه درم مخلوط نموده در چهار یوم بخورند مانند صفت روغن تر

ترباتین

صفت روغن ترباتین جهة جذب مواد از عضو نیز از او ولیکن جهة جذب الصاق شمع
را این و برداشتن آن بگیرند ترباتین یک بند عسل چهار جزو روغن زیتون سه
جزو همه را در دیگ مخلوط نموده در وقت ضرورت قدری از آن را بروی پارچه
کرده در عضوی که بخواهند جذب ماده از او نمایند بچسبانند صفت
روغن شمع سیاه مثل سنبوره جهة جذب مواد بگیرند ترباتین یک جزو شحم الحنظل شمع
قلفونیا یک دو جزو دهن البقر شش جزو همه را مخلوط نموده در وقت ضرورت مانند دهن
استعمال نمایند صفت دهنی نافع در جراحات کهنه و چرکین با وجع و
جراحت زیاد بگیرند ترباتین یک جزو دهن بزرگ نیم جزو
مخلوط نموده آنرا همین نمایند و اما را تیانج را نمی‌شود کم استعمال می‌نمایند ولی
از خارج داخل بعضی مراهم و شمعات غالبا می‌نمایند ~~و اما را تیانج نمی‌شود~~
استعمال نمایند ولی از خارج داخل صفت مرهم را تیانج جهة قروح و قروح
جرب بگیرند را تیانج شمع یک دوازده جزو باتش ملایم آب نموده
نیم جزو روغن زیت افزوده مخلوط نمایند هر جا که ضرورت باشد
از درخت کاج دو نوع دیگر از او گرفته می‌شود
بر زفت رومی

در زفت و قطران

به زفت رومی مردم قطران اما زفت شره غیر مستعمل و از انتفاع
جهة مرض سعفه کثیر الاستعمال و بغایت مفید و از برای بعضی از بثورات مزمنه
جلد که زرد ریش است نافع و شمعی نیز از او ترتیب می‌دهند که جهة
تسکین بعضی از اوجاع و استرخا مفید است صفت روغن زفت جهة
زرد ریش بگیرند زفت نیم جزو روغن گاو دو جزو بروی آتش ملایم مخلوط
نموده بموضع زرد ریش نهاده بمالند صفت شمع زفت جهة تسکین بگیرند
زفت خوب چهار قسمت قلفونیا دوازده قسمت شمع چهار قسمت دنبه
سه قسمت دهن زیتون آب خالص از هر یک دو قسمت بروی آتش
ملایم مخلوط نموده بر داشته در حین ضرورت بروی پارچه کشیده استعمال نمایند
اما قطران دو اثر منتن داشته و جهة تقویت ریه
نافع و جهة بعضی از بثورات جلد اثر نمایان و جرب
رطب و زرد ریش نیز نافع و مفید است و مثل ترباتین در
درخت کاج و از سمت گرفته می‌شود
درخت او شبیه بدرخت پسته است
از ترباتین درخت جلقوزه نیز از جنس ترباتین است اما

اما مصطکی صمغ درختی است شبیه به درخت پسته و در خواص و اثر مانند
کندر و بدل تربد است و مشروبا قلیل الاستعمال و اکثر در مشمومات وادهان
داخل نمایند و معمول الله هو الدانی نیز مستعمل و چون کندر را اثر ادراج
گفته و در قیمت اسهل از مصطکی است لهذا در استعمال نیز اکثر هم مصطکی
[illegible] جهة در [illegible] نکته [illegible] و بدل او عطر کندر استعمال می کنند
[illegible] طاح یونانی مصطکیس نامند اما حب العرعر چون
[illegible] اقوی است لهذا آنست که در مدرات بتفصیل ذکر شد

[illegible] اهل

[illegible] در قطع جنین اقوی است لهذا او نیز در فصل علیحده در مسقطات جنین
[illegible] ذکر [illegible] اما سندروس صمغی است از جنس صمغ [illegible]
ذکره و چون شربا غیر مستعمل هو الدانی کثیر الاستعمال است لهذا
مفصلا [illegible] بذکر او نپرداخته باختصار گوییم و بدل او در استعمال
صمغ درخت ورس است اما جنس ثالث از مخرجات بلغم
[illegible] ادویه مدرقه باشند در فصل مدرات مفصلا خواهد آمد اما نمک و نوشادر
و گوگرد و زرنیخ اگرچه از ادویه محرقه هستند لیکن چون در اخراج

در اخراج بلغم اقوی میباشند لهذا در اینجا ذکر مینمایم [illegible]

اما نمک و نوشادر

ملحی است سریع التحلیل در آب و مخرج بلغم است قوی [illegible]
از جواهر نمک طعام و جوهر نوشادر و اکثر دخنه بود از [illegible] حیوانات
و در نزله [illegible] و بعضی از [illegible] و قیل اصطلاح که [illegible]
عارض شده باشد نافع و از خارج جهة تحلیل [illegible] و [illegible] در تحت جلد [illegible]
باشد کثیر الاستعمال و قدر شربت از چهار [illegible] نخودات اما نسخه
جات و ترکیبات او نسخه جهة نزله [illegible] نمک [illegible] دو
مثقال [illegible] یکصد [illegible] حب [illegible] در پنج روز روزی [illegible] چهار
حب [illegible] نسخه جهة تحلیل نفخه [illegible] نمک نوشادر
نیم درم [illegible] صبر [illegible] یک درم [illegible] دو درم [illegible] نیم [illegible] مخلوط نموده یکصد
و پنجاه حب ساخته [illegible] روز به [illegible] شربت [illegible] نسخه جهة تحلیل
[illegible] از ضرب و سقطه [illegible] تحت جلد شده باشد [illegible] نوشادر
دو درم [illegible] مثقال [illegible] عرق [illegible]

افسنتین هر روز بوضع دم منصب شده طلا نمایند نسخه جهة قیلة الماء اطفال
بگیرند نوشادر پنج جزء سرکه عنصل شش جزء عرق ... جزء مخلوط نموده
بر بیضه اطفال طلا نمایند و این نسخه مذکوره جهة آماسی که در بیضه اطفال
هنگام وضع حمل عارض شود نیز مفید است و ترکیب نوشادر با ...
تقویه ادویه مسهل سازد عنصل و ... کاکنج ... دیودار و عصاره ...
... لاهوری جمع ... و تریاک و غیر آنها جهة نزله ... [illegible]
نافع است و چون که نوشادر دوائی است حار و لهذا در امراض حاره
و التهابیه جایز نخواهد بود و بعضی از حکما در داخل جملت معمول میداشته
و برخی دیگر غیر معمول و در ادویات مسکنه استعمال او بیش و ... یونانیه
... آنها یاک نامند اما ... چون در فتح اقوی است لهذا در جنس
منضجات بیان خواهد شد اما سکنجبین ... بناتیست که از سمت نیک
دنیا خیزد و مخرج بلغم است نیک و مقوی ... و مستعمل در ادویات
... شیرخ و غالی ... نوشادر و ... طلا داشته ... [illegible]

و حب ... و عنصل در ترکیب نسخه معمول میدارند و قرص شربت مطبوخ ادویه
و چون حب کرده استعمال کنند نیم درم و عصاره ... از او و ...
آن نسخه جات و ترکیبات او نسخه جهة اخراج بلغم و ادرار بول بگیرند
... دو درم نوشادر یکدرم و افتیمون ... نیم درم عنصل با نخود کنند
بقدر ... حب ... حب ساخته روزی پنج حب ...
نوبت صبح و ظهر و شام میل نمایند نسخه جهة سیاه سرفه بگیرند بیخ
... دو درم ... آب خالص درم ... و خمیره شراب ...
روزانه ده نخود و صمغ عربی دو مثقال ... [illegible]

اما ... اشق ...

نباتی است از جنس ... و مستعمل بیخ او است ... [illegible]
ملینت او قریب ... حب چند ...
است ... [illegible] ... و قرص شربت
دو ... او اما عنصل چون از جمله مدرات
قوی است لهذا در فصل مدرات بیان خواهد شد انشاء الله اما
جنس سیم از مخرجات بلغم که مقیئات باشند از آن جمله است

اینک کونها و اثیمون رقیق و جمیع اثیمونیه مانند کرمس معدنی
و اثیمون طلائی و اما اثیمون قی دوا که کونها از نفعشان بیان شدند
دو ور در ادره ادر ترکیبات آنی که نهایت در بیان افیون ذکر شده

اما کرمس معدنی

ملحیست مرکب از اثیمون و کوگرد و غیر محلول در آب باولی احمر
مایل بحمرت مانند لون زرد ماش و از مفرحات قویه و در ذات
الجنب و ذات الریه و برای فهیس و سرفه عارض شده بار مستعمل
و صد مه ادادر از اثیمون فی دفعه [illegible] از یک الی ده کندم است
در دیگر و اما نسخه جات در ترکیبات و نسخه جهت امراض ریه [illegible] شرح
بگیرند کرمس معدنی ده کندم کافور سه کندم مخلوط نموده شش قسمت نمایند
هر دو ساعت قسمی را [illegible] نسخه جهت ذات الریه بگیرند
کرمس معدنی نخود [illegible] عصاها ما [illegible] بقدری حب نموده
حب نموده روزی سه حب بدهند اما اثیمون طلائی

مانند کرمس معدنی است مرکب از اثیمون و کوگرد ملحیست باصفرت
لون و غیر محلول در آب و مخرج بلغم و منضج و مسهل است و فرق مابین
او و کرمس معدنی است که در این کوگرد زیاد و در کرمس اکثر است
و مستعمل در نزله [illegible] سرفه و خناز [illegible] بلغم و [illegible]
مانع [illegible] عضد و [illegible]
و حول [illegible] عصاها [illegible] عصاها [illegible]
دو دور ادر ترکیب نموده استعمال نمایند دار [illegible]
با کلمه [illegible] و کوگرد ترکیب [illegible] اما نسخه جات در ترکیبات
اول نسخه جهت ذات الریه [illegible] اثیمون طلائی [illegible]
کندم [illegible] شش قسمت [illegible] ساعت [illegible]
قسمتی صرف نمایند نسخه جهت [illegible] ورم [illegible] اثیمون طلائی
[illegible] کندم [illegible] شش قسمت [illegible]
قسمتی [illegible] نسخه منضج [illegible] جهت ورم [illegible]

بکر بیشمون طلدیگی کلهن مکید و کندم چهار حب منعه در روز
سه یکی صبح و یکی شام می‌خورند نسخه جهت اخراج بلغم بکر بیشمون
طلدیگی نیم درم انقو این الاکمکدر درم عنصل نیم مثقال
کوبیده مخلوط کنند بمصطکی و نخاله چهار حب منعه زدری باید ده حب
در سه نوبت میخورند فصل رابع در ادویهٔ مخرجهٔ بزاق
وانها ادویه می‌باشند که بواسطهٔ ایشان سیلان لعاب
از دهان زیاد بود واگرچه حکما قصداً او بالذات این ادویه‌ها را
مانند سایر مخرجات استعمال نمی‌کنند ولی اطبای کاملین
معرفت انها لازم است واین ادویه بر دو نوع بوند نوع
اول آنست که بواسطهٔ شربت مضغ ادویه جهت
رطوبات از اطراف منعه و سبب ازدیاد سیلان او بود

نوع ثانی آنکه بواسطهٔ شربت این ادویه سیلان بزاق بهم رسد
اما قسم اول از انها فرارات مصطکی و مندیدونی واقوی ازینها
زنجبیل و خردل و فلفل و نخود ماز و ریون و عاقرقرحا است
وآنهائی که مهند از جهت خوش طعمی دهان و پاک نگاه داشتن
آن در حالت تنگی شدن ادویهٔ مذکور اکثر مثل مایند و سیفجایی و عاکره
فرنگستان در مضغ طوطون واز جهت اخراج آن استعمال مضغ
طوطون ندرة نافع است بخصوص قطرا که بدان اصبع باشه
طوطون یک جزء در پنج جزء عرق حل منعه معمول دارند
واما قسم ثانی از مخرجات بزاق املاح سیمابیه و ذهبیه
وذهبیه اند که از شربت این سیلان بزاق بسیار شود

اما عاقرقرحا بیخ نباتی است که کلک او شبیه بکلک بابونه است
ولی ساق او اطول در صلابت چند شعب و قریب بنهایت
ثمر است و برگ او فراوان است و منبت او در اراضی جبال [illegible] نهاوند
و عصاره و عرق از او مأخوذ شود موسوم به تقطیر عاقرقرحا
و از جهت درد دندان نیز مفید است و [illegible] و برشت [illegible] مردم
مانند فصل خامس در معطسات بدانکه معطسات ادویه
باشند که از استنشاق یا نفوخ آنها در انف عطسه عارض
شود و مواد واقعه در خیشوم غشاء مخاطی انف و جوف جبهه
و حلقوم خارج شوند مانند عنفیه و کندش و کلمه باشد
و ادویه از اینها خربق و جوهر اوست ولی امروز استعمال
نشود الا در سلبید ندرت و اگر جانا نشود فاستعمال نشود
مورات

[illegible] عطسه موالیه شسته و قریب یک ساعت هم کشیده و در هلاک
بر منبعه متصل چون نزله چشم و جبهه و صداع مزمن [illegible] استعمال
و از برای تحریک تنفس در بعضی هنگام معهود شده آن چنانکه در مغروقین
و اطفالی که با عطسه در حین تولد شده و حالت سهو از کثرت عدم
آمده باشد نیز مستعمل است در حالت غشی و گاهی که عطسه [illegible]
عصب عنفی در ریه و حلقوم است در تشنج ریه و حلقوم نیز مستعمل شده
و نفع حاصل شود و استعمال معطسات حاده و حاره در مستعدین سکته
و انوریسما مضر است و از دخل کردن پر مرغ در جوف انف و اول
دو ابطه و دغدغه به سبب مجهول عطسه نیز عارض گردد اما النفسیه
کردیت ماخوذ از طول [illegible] از [illegible] آن و معطسات

حاد و نیکو چون نخواهند تقلیل حدت ادهان باشد ضعف او
کا بنفشه آمیخته پس از آن استعمال کنند و هرگاه متعطش بودن
تحلیل بر مقصود باشد بدان این نسخه مبادرت باشند ضعف او کلیه
دو گفته شد از دیگر اشتغال کرده و مخلوط نمایند در روز سه چهار دفعه
نوش کنند فصل سادس در مدرات بدانکه مدرات
ادویه باشند که از شرب آن ترشح و تولید ادرار زیاده شود
دیگر از آن که رطوبت و مائیت خون را بفزایند چون
شربت ها و امثال آن یا آنکه تاثیر در کلیه کنند و جذب رطوبات
بدنی بسوی آن کنند تولید بول را زیاده کنند مانند مدرات
مخصوصه از قبیل عنصل و کشنیز و امثال آن و بباید دانست
که مقدار بول در حالت صحت مختلف بود بحسب امزجه و فصول و اغذیه

در مدرات

و اهویهٔ مجاوره و اوقات و ایام از حیثیت صحیح و مناسبت آنکه
در فصل تابستان ترشح ادرار اقل از زمان فصل زمستان باشد و کذلک در فصل زمستان
بواسطهٔ آنکه چون تابستان جلد و کلیه لطیف است هر هنگام که مسامات جلد باز شده
ابخره و رطوبات بعرق دفع شوند لهذا ادرار کمتر شود و بالعکس چون
بواسطهٔ حبس مسامات جلد ابخره و رطوبات در تحت جلد محتبس
شوند طبیعت جمیع رطوبات را جذب کلیه نموده و از آنجا دفع سازد اما
استعمال مدرات جهت منع نزول رطوبات فضلیه از اعضا اعم
از آنکه این رطوبت در فضای صفاق باشد چنانکه در استسقا یا در حبس
یا در مواضع دیگر بدن و این تاثیر مدرات جهت است چون که اگر
مدرات جذب مائیت خون شود لهذا طبیعت لابد است
در ترقیق او بجذب رطوبات از اعضاء دیگر خود نموده در دم

بدین متوسط است در شرب مدرات موریست عطش شوند و نیز
در کار نیست هنگامیکه میل طبیعت در دفع مرض بادرار باشد استعمال کنند و هم حین
در نقرس و اوجاع مفاصل مزمنه و امثال اینها و لهذا بعضی از ازالهٔ
مبتهی و افراط در اینها باعث قرحهٔ مرکس و بول الدم است چون
ذراریح و مور و بحال عنصل و امثال آن ؛ اما مدرات بر چند
نوعند اول مدرات مایعه برقی چون آب محض و چای و غیره
مدرات املاحیه چون نمک طرطیر و خل قلیایه و شوره
و سایر املاح قلیاییه و اغلب ادویه از جملهٔ مدرات مبرده و مهیجه هستند
که در باب تبرید نیز نامند سیم مدرات محذره چون ذراریح و
و طوطول و امثال اینها چهارم مدرات حادّه و قویه چون
عنصل و لوز کاکان و بهمن و امثال اینها پنجم مدرات ملسانیه چون صمغ عربی
و لعاب کتان و بزر باتین و گلیا و که یکنوع صمغیت
ششم

ششم ذراریح و امثال آن هفتم حموضات معدنیه که با آب
محلول باید نمود تا قوهٔ مدریت بهم رسانند از قبیل جوهر شوره
و غیره هشتم بعضی از مسکرات چون عرق و اثر بلند یک و مانند
آن اما قسم اول از مدرات از آن جمله اند آب محض و چای اما
آب محض مفرده غالباً الاستعمال از جهت اعانت بمدرات
دیگر علیل را امر باکثار در نوشیدن آب کنند اما چای که
درختی است بزرگی انار و شکوفه او در سمت حلق و متوسط
او در جاپان و جزایر سراندیب یافت شود مدریت شکوفه
دم بخصوص ترکیبی از او یافته و ترشی و لیمو و عرق [illegible]
که رسم نمایند و دوست لیمو ترتیب دهند که مشهور به پنج [illegible]
و در اکثر مستسقیان چای را دم نموده بیش از [illegible]

بجای آب نوشانند یا تعلیل بغایت لطیف باشد و کجده عشه اصل فرفیون نمودن
اعیا نمیت و اکثار او مورث سدد و تشنجها و عروض امراض عصبانی
و مقلل نوم و نقصان باه اما قسم ثانی که مدرات اخلاط حیه باشند
از آنجمله است طرطیر و خل قلیای و نطرون شامی و بوره ارمنی و امثال آن
اما طرطیر اگرچه مدر است اما چون در قوه مسهلیت اقوی است
لهذا در ضمن مسهلات اخلاط حیه بیان شد اما خل قلیای ملحیت
که حاصل شود از قلیاب قمی و سرکه و طریق صنعت او آنست که بگیرند
قلیاب قمی مصفی بقدر کفایت و در روی او بقدری سرکه ریزند
که از غلیان بنشیند پس از آن بواسطه حرارت ملایم رطوبت
او را تصعید نمایند تا تلخ باقی ماند که بزودی در اهویه رطبه
جذب رطوبات نماید و مایع شود لهذا اهل دواخانه فرنگستان
بجهت حفظ او همواره یکجزء از او را داخل دو جزء الکل نموده

در دواخانه

دواخانه ها نگاه داشته در وقت ضرورت بکار میبرند
و مدری است نیکو و منضج قوی و سریع الهضم است و اکثر در ریاح
افرسه و وجع مفاصل مزمنه و نقرس و حصاة کلیه استعمال کنند
و قدر شربت محلول او در کلاب الی چهار درم و از خشک او الی
دو درم و اکثر او را با دژیتال و عرق عرعر و تورنکان و عنصل
ترکیب نموده استعمال نمایند اما نسخه حب در کتاب او نسخه جهة
ریاح افرسه و وجع مفاصل که از نزله خورده باشد بگیرند
قلیاب قمی یکدرم بحدی سرکه ریزند او را نه که از غلیان بنشیند
پس از آن دم شده نعناع جهت درم عرق عرعر [illegible] کرده
افزوده در یکروز بتدریج میل نمایند نسخه مدر نافع و کثیر
الاستعمال جهت استسقاء بگیرند دژیتال ده گندم دو جهت
درم آب دم نموده صاف کرده خل قلیای محلول سه درم

شربت نارنج چهار درم اصل [illegible] در یکروز شربت ترنج بنوشند

نسخهٔ دیگر از برای خنازیر شلغم که مفتح و منضج [illegible] است یکی از

حل جلیاب محلول دو درم شیرهٔ کاسنی دو درم . . بادیان

خطمی شانزده درم تقطیر ریوند یک درم در یکروز

مداومت نمایند اما لطوخ دل [illegible] شاهی و شوره قلمی

و بسیار مدرات قلیایه در باب منضجات بیان خواهیم نمود

نسخه اما قسم ستم از مدرات از آن جمله اند درخت تال و طوطان

[illegible] تال که در میان عوام مشهور لکه انگشتانه در این نوع

می باشد نوعی از غوانی و نوعی سفید و سبک و هر دو نباتی

هند که در کوهستانات گرد سیر بهم رسند و کهنه اشال [illegible]

با انگشتانه و یک پارچه و در جوف او چهار خط [illegible] است

زبیه است و تا حال در ولایت ایران یافت نشده و استعمال

می شود گیاه او بسیار تلخ و بد طعم باشد از جاییدن او حلقه در گلو

بهم رسد و جوهری از او کشند بسیار تند و سمی است قوی که

بهمین جهة به ندرت استعمال شده و او را خاصیت است

اول مخصوص قلب بود یعنی حرکت او را بطی نماید چنانچه دیده شده

اشخاصی را که نبض آن ها [illegible] از شرب او از پنجاه الی

شصت قرعه نقصان یافتند و از مداومت او قلب در حرکت

بسیار باشد او در تال مدرات است قبل از اکثار او حرکت شریان

و متضعف و نبض غیر انتظام و مورث صداع و گاه در [illegible]

و بثورات حکه حلق و ضعف و تهوع گردد و استعمال شده اول

در امراض قلب بجهة الکات که عصبی نباشد در [illegible]

در امراض [illegible] درام التهاب طحال را بقراطیه

نامند و قرانطیس که با [illegible] ترکیب نمایند [illegible]

وهاپنجاه درم   چهارم مدر است نیکو در استسقاء که از علتهای قلبیه
فرو باشد و گاهی از حد چون نبض ریع و انبجا درم باشد استعمال
نمایند و نیز در جنون خمری مفید بود و مستعملات در اینجا که یکی ده
اوراق زرک او صفوفی و مطبوخ فارسی تنقیع او یک نیم روحی او
که از خارج استعمال نمایند مفید است   اما قدر شربت او از اشیاء
او مطبوخ او دارسه الی چهار نخود و در صفوف او ۵ الی ۶ گندم
و از تنقیعات ۳۰ الی ۵۰ قطره در یک روز بخورانند   تا اثر کند
نسخه حبوبات او صفت تنقیعات او بگیرند   دزتیال ۸ مثقال
الوقه انشه ۲۴ مثقال مخلوط هم نسخه در ظرفی ریخته مدت
ده روز در آفتاب گرم نهاده پس از آن صاف نمایند استعمال نمایند
نصف روغن او از جهت نرمی بطن در استسقاء و تحلیلات
نیز دزتیال یکمثقال و نیم روغن ۱ مثقال خوب سائیده
ربع نخود نسخه جهة ام الصبیان اطفال وقرانطس بگیرند
دزتیال ۵ گندم کلار ۳ گندم خوب سائیده مخلوط

مخلوط نمایند قدری قند اضافه نموده قسمت نمایند بر فوات بخورانند در یک روز
مفید است نسخه جهة نفث الدم و انتفاخ و استسقاء بگیرند دزتیال ۱ گندم
در چهل گرم آب ... صاف نموده رفع کنند تولی قلب ۱۲ نخود خوب سائیده و مخلوط
در آب نموده به فوات بنوشانند مفید است نسخه مدر بگیرند دزتیال عصاره ... نخود
روغن ۶ ۸ قطره ۲۰ حب نموده روزی چهار حب بخورانند و ترکیبات او با خاک که در صفحه
۹ مذکورات مدر است قوی و نیکو   تونی نباتی است مشهور که از جمله است
سمیات مخصوص جواهر او ... او درینا دنیا بو تحقیقاً قریب چهل سال است که از
انجا به بلاد منتشر گشته و با زرنیخ و بلادر دانه   از جنس ...
میباشند و جوهری از او اخذ گشته موسوم به نیکوتین که بسیار شدید و سمیات قوی
و اکثار شدید او ... دخان قلیان و چپق و غیره ...
... شتها و مضر حیوانات است ...
در طب قلیل الاستعمال ... بعضی از اطباء در استسقاء و ضیق النفس عصبی ...
اطفال و حبس البول تشنج استعمال نمایند و مسحوق برگ او که ...
سعوط قوی است که بعضی در زکام ...
نموده ... از مطبوخ او در فتق ...

هرن که رگ او را جمیر نموده بر موضع وضع نمایند و بینی کچ و با آب او نافع است و طلا کردن

او در جرب یابس نافع بود و استعمال او در شیافها که بر رمد مادی باشند صداع را ...

قی عارض نشود اما قدر شربت او از یک الی کندم نیم است اما ترکیبات و نسخه جات

صفت تنقیه بگیرند توتون دو درم آب گرم یک پوند در ظرفی ریخته و سر او را محکم بسته بقدر

یک ساعت در حمام ماریه گذارده پس از آن صاف نمایند در شیشه صاف کنند عرق ...

یک نفر قدر شربت در هر روز از ده الی ده قطره به دو نوبت ... نافع در ... استسقا

... نوشته اند بنام حکیم فلان نسخه که استسقا و حبس البول را نافع بود بگیرند توتون ...

... یک درم ... روزی سه حب بخورند نسخه جهت ... اطفال بگیرند توتون ...

... کندم ... نیم درم ... دو درم ... یک کندم خوب ساییده ...

... در هر روز ... صفت ... بگیرند توتون نیم درم ...

... طبخ نموده در یک روز سه نوبت حقنه نمایند و هم شستن توتون جهت رفع

جرب باشد اما قسم چهارم از مدرات که مدرات قوه دار ... باشد ...

... اما عنصل که بیونانی اسکیل ... نامند نباتی است ...

... در کنارها ... یافت شود ...

وقوع ... صفت در جبال ... و ...

... که پیاز عنصل باشد اما ... مستعمل

مستعمل ... او ... درزی هنگام ... و سستی در اعضا ...

دویم در اخراج بلغم مخصوص ... ترکیب ... طبع ...

و کلل ... اطفال ... او را ... از یک الی ده ... قیره ...

به نوش ... در خناق ... استعمال او ...

مطلوب نباشد ... نمایند ...

و ... از خارج استعمال ... در ورم ... مفاصل و تحلیلات ...

و ... او ... در استعمال و سلسلة البول ...

بول الدم و ورم ... و معده کرده در ... استعمال شراب افیون ... نافع

سلسلة البول شرب ... تا کیه ... حرکت ...

خون ... مستعمل ... مسحوق و سرکه ... و ... او ...

قدر شربت ... از یک الی پنج نخود ... او ...

از یک ... قطره الی ده قطره

و ... نیم مثقال ... سه مثقال از یک روز ...

از ... پیاز عنصل از یک الی ... او از ... الی ...

ترکیبات و نسخه جات او صفت سرکه او بگیرند پیاز عنصل ... ماند

مه جزء سرکه ... ۲۳ جزء در ظرفی نموده درآورده محکم نموده مدت چهل روز
در مکان گرمی گذارند بعد از آن صاف نموده بکار برند صفت [illegible]
او بگیرند ... عنصل ... ۱۶ جزء قلیاب قمی مصفا ... جزء عرق
... ۱۰۰ جزء اجزا را در ظرفی ریخته ۳ روز در مکان گرمی نهاده
پس از آن صاف نمایند استعمال کنند صفت سکنجبین ... بگیرند
سرکه عنصل یک جزء عسل مصفا ... جزء ... بجوشانند تا بقوام
آورند نسخه جهة استسقاء بگیرند عنصل سحوق ۲ نخود وطرون
شامی سحوق ... درم اجزا را ممزوج و مخلوط
نموده شش قسمت نمایند و هر روز یک قسمت بخورانند ... جهة استسقا
بگیرند عنصل سحوق ۳ نخود ... یک درم اجزا را
مخلوط نموده ۹ قسمت کنند در سه روز ... بنوشانند ...
نسخه دیگر بگیرند قلیاب قمی یک درم سرکه عنصل ... از روی آن بریزند
... بعد به اضافه کنند با او مطبوخ ۶ ۶ ۴۸ ...
... سکنجبین عنصل ۸ درم اجزا را مخلوط نموده در هر روز ...
... خورانند ... دیگر جالینوس ...

و نیز جالینوس ازاو تربیت دهند از جهة تحلیل ... و اورام
و اوجاع مفاصل ... نیکو مفید است صفت آن بگیرند ... عنصل
تا ... ۲ ... قلیاب ... در او ریخته ... بجوشانند تا
عنصل ... از ... کاه ... نموده ... اضلاع ... بقوام
آورند ... چون ... بکار برند و نسخه ... او باشد

... مذکور است ... که ... کالیکوم ...

بیخ نباتی است از جنس ... و در اکثر کوهستانات مخصوص سردسیرات
بسیار یافت شود ... بعضی سفید و بعضی ... زرد ... است
و ... ترکیب ... و نیز ... زرد است
و ... در ... و در بهاران ... داده و در ...
تا ... کند ... چون ... کنند ...
... جهة ... اوجاع مفاصل بسیار نیکو نافع است ...
... و عطش مفرد ... و ... البول و ... الدم

سهل کند انکار هرچه دیده که زنی از کرکنج لیت آنی را خورده
کشته مستعمل است در مرض نقرس و ورم مزمن مفاصل که دوای مخصوص
این امراض است سیما در بند و هم در استسقاء زقی و استسقاء مفاصل و بعض
اطباء در مرض مزمن ریه استعمال نمودند و ضماد دکادو علف تازه در ورم
مزمن مفاصل نیکو است اشاره کنند در استعمال او در حالت حمی
و هیجان دم و امزجه حاره نبود زیرا که از مبردات حاره است
و مستعمل است بیخ او و تخم و سفوف و تجربه است که تخم او بهم وصل
دراز آن متعمل نیست و همچنین تعفین او و سرکه و سکنجبین آن
اما در شربت آن بیخ گندم الدکه تخف و شه تجربه است از تعفین او
یک مثقال الا یک مثقال نیم و از سرکه از چهار تا هشت مثقال
و از سکنجبین الا هشت مثقال بود در تخم او قوت از بیخ او است
و نجا بچه دیگر سرکه شربت نیم مثقال از خوب هو است علامت
مسموم شد همکرد و دمع تهدار حقیر نوشته است که اطباء ایرانی
در روز یاد مثقال نیز استعمال نمایند و ضرری نمی رساند و با سطه

الآن است

بواسطه آن است که مدت زیاد در دکان ها عطاران مانده قوتش
کم شود نسخه جات و ترکیبات او صفت تعفین بگیرند ریشه کوک نیم کوب
چهار جزء عرق در آتش چهار جزء مخلوط نموده سه روز در دیگ کرم
گذارند و بعد صاف نمایند استعمال نمایند صفت سرکه او بگیرند ریشه را
تازه هر جزء سرکه تند دوازده جزء مدت سه روز در دیگ کرم گذارند و
بعد صاف نمایند لیر از آن یکجزء نیم عرق افزوده بکار برند صفت
سکنجبین او عمل سکنجبین عنصلی است نسخه که در ورم مزمن مفاصل
و عرق النساء بی نظیر است بگیرند ریشه را و تقریبا نصف از آن یک
در تخفیف نمودن حب ساخته سه عدد صبح و سه عدد شام میل کنند نسخه که در ورم
مزمن مفاصل نافعست بگیرند شراب از آن تا سه مثقال
تقویه افیون تا شصت قطره مدت هشت روز بنوشند نسخه
بگیرند علامات قمر مصفی یکدرم سرکه ریشه آن درم از عنبر
سرکه سکنجبین آن را در یک نوشادر تخفیف از آن بعد از اوقات

احمد حسینی

جهت حب منضجه در دو روز به دفعات می‌باشد و همچنین حماما
او از جهت تسکین وجع مرض مفاصل نقرس مفید است و اسهال او معمول
که بدین سرون مانند نباتی است که برگش و کاسش زرد و شکفته
و با خوشه‌های زیاد می‌شود و تنها تا بقدر درخت انار می‌شود و ثمرش
چون نخود است که در باغات طهران یافت می‌شود و در اول
بهار رنگ دهد و در بعضی بلاد انگلیس در استعمال کثیر الاستعمال بوده است
برگ‌های تازه روئیده او که نازک و خوش‌رنگ باشد و از چهار
الی شش درم طبیخ نقیع مخصوص ترکیب نقیع نمایند که با عرق که
تب‌ها را بلکه دمنده است مارچوبه که در عرق پیچ ... نمایند و از
نباتی است از جنس عشبه و بهترین او در کوهستانات و بخصوص
جبال شمران و لور و بابا و اصفهان در فصل بهار یافت می‌شود تازه
او را مانند بقولات پخته و میخورند و از خواص او مدر است برقت
و از خوردن رائحه عفن مخصوص در بول هم رسد و بعضی داخل در
الکفلیه ... تا شیره او را گرفته نگاه میدارند ... است مدر و داخل
بهتر است به مدرات لسبه اما قسم ... که مدرات طبیعیه
باشد

باشد چون حب الغار و لبان کی هو و ترباق تبن و گل
حب الغار
و او ثمر درختی است کوچک بقدر ریگ ... زرع انگلی صنوبر کوهی
و از آنها ی و از قبیل میباشند و حب او بقدر نخود و های پارسی ولی از عقل
او ثمر ... سیاه چون ... بطعم حلو و رائحه که باشد ... می‌شود از جبال
و بیابان بخصوص در جنگلهای حوالی ایران تا کابل نرسیده‌ایم
و استعمال نمایند جهت امراض کلیه و مثانه سیما و حصاة و دافع حمیه
نقرس ... اخر به و استسقا و هم در بعضی از بثورات جلد چون جرب
یابس و ... آنها وقت شرب الی دو سیر نیم است و مستعمل است ...
و عطر و رب او ... ترکیبات و نسخه جات او صفت بعضی ... حب الروم
نحیف عرق ... حب رجز خلط ... و سه روز ... و بعد ...
ریزند که بغایت مقوی معده و کبد است ... او را ...
فرفت ... می‌آورند صفت رب او ... حب الغار ... ثمره او را گرفته
... تا قوام آید ... جهت ...
... حب الغار الی ...

یک راصبح هر کیری را نام نیوشانند نسخه بهتر نیز حب عدد ۴ مثقال آب

۴ ابر دم عظم صاف که بکذرند تا زرد شود و اضافه نمایند اکر

هر رنگ یک یک درم یکی عصفر ۴ م ل در دست ۵ روز بنوشانند

نسخه دیگر مجرب در صحوح ابهر قشوش بکیرند روغن ع ع ۳ مثقال ارجن بکشت

تقعیی از تیال ... مثقال ... هم ... شرب ... اوزان

از ... قطره به ... بنوشانند نسخه بکیرند حب ع ع ... جعفر

... مثقال ... مثقال اجزا ها را

... مدر است نسخه که ... جهة تسکین ... نقاطر

... علیل ... نافع ... بکیرند ... تقطیر ...

۲ ل ... عصفر ... اجزا را ... ریزند ...

جهة تسکین ... ترکیب نمایند بالماء

... رحبة عضو مرضع را ... نمایند نافع باشد

اما طریاق ... که ... در جمیع اعمال ... در صفحه ۸۱

در ... ع ... در صفحه ۶ ... ذکر کرده

ذکر کنهیر کیا لوده روغنی است از جنس ... و او را اخذ

کنند از برگ درخت سپیده و او روغنیست شبیه بدهن ... باطهر

شد شبیه بطعم کافور و او شرب او ... سرد و درد کان شود

او را از جهة مدر بودن کمتر استعمال نمایند بل اکثر در تشنجات بکار برند

لهذا تفصیل او را در ضمن ادویه دافع تشنج بیان خواهیم نمود

قسم ششم از مدرات ذراریح و امثال او است ... به بزرگی زنبور عسل

که در فرنگستان سبز طلائی در اکثر قرمز و با خط و خال سیاه می‌باشد

و او را چهار ... از اکبر و اصغر و ... اگر در فوق محیط ...

اصغر است ... هنگام درو کندم ... از ... است ...

یکی ... این قسم ... باشد ...

تر باشد قوی‌تر ... قوی‌تر است ...

او این است که بکیرند ... در شیشه ... سر او ...

بسته ... آب جوش ... تا ...

... جا ... نخجشانند اما خواص ...

و تأثیر او از داخل مخصوص بقلقیه در شانه و مجاری بول در هضم نافع

و از رفع حرقه مثانه و از خارج منفعت او بدین نحو است که چون در جلد استعمال شود

او را بر قرح ساخته طول نماید هر گاه مدت کشیده باشد جلد از او

متعفن شده خانقرایا شود که باشد که در ضعف ... و دوی المزاج

در اندک زمانی وجع او بر جلد سرایت خانقرایا شود بدین جهت است که در

مطبقه و محرقه هر بیند استعمال او را جایز ندانسته اند اسهال الطارئ

و مورث ... در مرض سده و سلس البول و ادرار و الدم و فر[illegible] کشته هلاکت انجامد

و اکثر دوائهای سب رنگ است ولی از جهت آنکه سمیت قوی دارد اجتناب باید از او

و اکثر ... نماینده [illegible] استعمال شود اول لا طول ... جلد که ضرب باشد

از باطن بظاهر جهت آنکه بهتر از مدرسات و جاذبات است حاکم جهت

حالات خون جراحات [illegible] و غیره ... و بعضی صدریه که ... سطح

ریحانی بقطرا و جراحات ... شود رفع کرده و باقی را تا صدر بر داشته

شده التیام پذیرد ... در سلس البول و تقویت قوه باه که از استرخا

عصب شده ... نافع بامشع او را بالذات [illegible]

انعاب ... در حبس البول در ترشحات دفع شانه ترکیب

سفید

سفید است ارکان مخصوص بود در حوض کلب الکلب که هم ابتدا

شود که کلب بهم رسیده چه مجربه در بعضی از بلاد فرنگستان استعمال و در ابتدا ...

حکم است که اگر شود مرا غریزه ... ساقط ... حب باب ... کلب الکلب

بهم رسیده ... در ابترق ها ... ثابت ... چون طبیب حاذق

باشد استعمال نماید بسیار مفید است ... که در باطنی

فحم ... و منافع اندازند در بعضی منفعت ... رسیده و نیز در بعضی امراض

جلدی مانند ... که عوام لودا گویند برص و جذام و غیره استعمال

نمانند و لازم جهت و تقویت ... سفید بود و مضر است ... بعضی ...

روغنی است لهذا باید پس از شرب آن استعمال ... اکر ...

از شرب روغن نمودشند تقویت ... میرزی و مصلحش ...

و تریاق او در خاتمه کتاب در سموم ... مذکور خواهد شد و مستعمل است

اول تقویت ... مسیح ... روغن او ... آتش ... در نسخه جات

او ... کرفت ... استعمال توان کرد ... ترکیبات

و نسخه جات او صفت تنقیه او ... چهار ...

۱۲ جزء مدت هشت روز در جای گرمی گذارده و به ...

هم از خارج و هم از داخل سحق کرده و قدر شربت او از ده الی ده
قطره است که سه سیر [illegible] تره که موافق حالت در یک الی ده روز
بنوشانند طریق صنعت شمع بگیرند موم زرد سه جزء سقز روغن کنجد
یک سه جزء در روی آتش گذارند تا آب شود و پس از آن بر دارند و قدر
پیه سرد شدن ۶ جزء زرنیخ مسحوق اضافه نمایند و این شمع است
که ۶ الی ۸ ساعت طول که زخم نماید از برای جذب ماده
از داخل بخارج [illegible] قطرات و استعمال [illegible] در عرق النسا و اورام
زمینه مفاصل واورام چشم و کوفتگی [illegible] زخم
که درک که ران اندازند و کثیر الاستعمال است و قسم دیگر شمع
که از [illegible] که شمع داغی نامند بجهت آنکه زیاد چسبنده است
و [illegible] در بهبودی که خواهند ماده زیاد از عضو کشند و با پیه و از
انداختن بگذارند خود بخود بیفتد مانند زالو اقلاً ده روز طول کشد
[illegible] ساختن آن بگیرند زرنیخ مسحوق ۲ موم زرد ۱۶ زفت ۳ پیه بز و بقر
یک [illegible] مثقال اجزا را بطریق مذکور آب نموده و قریب سرد شدن زرنیخ
را بر او [illegible] کنند بکار برند و بخصوص استعمال نمایند در امراض زخم چشم
و کوفتگی اندازند طریقه دیگر بگیرند ترباتین زفت زرنیخ ملک
[illegible]

۲ مثقال موم [illegible] نیم جزء [illegible] دل فلفل [illegible] از هر یک ربع جزء
اول ادهان را با [illegible] آتش آب و ممزوج نمایند و قریب سرد
شدن زرنیخ را بر بیفزایند و می شود که در استعمال قطعه بزرگی
از [illegible] شمع [illegible] عارض شود لهذا بهتر آن است که مثل اتصال
قطعه بزرگ قدری کافور در روی شمع بریزند طرز ساختن دیگر آن
بگیرند زرنیخ کرد پیه ۳ جزء روغن کنجد ۸ جزء موم زرد ۱۲ جزء
طرز ساختن آن مانند شمع است [illegible] که بکار اندازند [illegible]
[illegible] از او [illegible] از این [illegible] که صفت آن در جزء
در صفحه [illegible] مذکور است [illegible] مستعمل است نسخه که [illegible]
کلب الکلب را نافع بود بگیرند زرنیخ مسحوق سه نخود [illegible] مثقال خوب خلط
[illegible] عضو [illegible] قسمت [illegible] صبح و [illegible] نسخه
[illegible] که [illegible] را [illegible] بگیرند زرنیخ
مسحوق [illegible] کنند [illegible] مسحوق نیم مثقال [illegible]
[illegible] مدت ۱۷ الی ۱۸ روز [illegible] نسخه [illegible]
که [illegible] مثانه باشد بگیرند زرنیخ مسحوق [illegible] الی [illegible]

که قدری بخورد سوس نقده رکف یت ١٢ عجب عنصه ٣ الی ٤ روز بخورانند

نسخه که لوزنک مزمن را مفید است بگیرند شیره بادام شیرین ٦ مثقال

آب آهک [illegible] مخلوط نموده [illegible] ذراریح محرق [illegible] کشته

پس از آن [illegible] با خرفه ١ مثقال [illegible] در مدت [illegible] روز [illegible] کنند

و چون مریض ضعیف باشد ٥ روز بخورانند نسخه بجهت آتشک

[illegible] بگیرند [illegible] صمغ عربی [illegible] زعفران [illegible]

مرغ ٢ عدد خوب مخلوط نموده در حب [illegible] سر بر عرق

[illegible] کنند پس از آن [illegible] ذراریح داخل نمایند [illegible] بند کنند

[illegible] بجهت [illegible] خارش [illegible] مفید است قسم دیگر بگیرند [illegible] تقطیر

ذراریح از هر یک [illegible] جمع [illegible] روزی سه نوبت [illegible]

[illegible] ٢٥ الی [illegible] قطره [illegible] بخورانند نسخه بجهت [illegible] بگیرند

[illegible] ذراریح [illegible] ٦ مثقال [illegible] نمایند اما

قسم نهم از [illegible] که [illegible] باشند [illegible] خصوصاً [illegible]

مخصوص [illegible] مذکور است قسم [illegible] مانند اثر که [illegible]

اما قسم هشتم مانند اثر که تغییر خون [illegible] است که در

[illegible] فصل هشتم [illegible] اول در معرقات منظور از معرقات [illegible]

است که شرب آن ها مورث ادرار عرق گردد [illegible]

حرارت [illegible] که وقتی حاصل شود [illegible] خصوص خون

اصلاح نوشادری [illegible] آن ها که مورث [illegible] و [illegible] گشته

[illegible] عرق [illegible] در تصرف [illegible] و امراض مزمنه [illegible]

[illegible] آن بطریق عرق [illegible] باشد [illegible] امراض [illegible]

افرنجی و [illegible] زیرا در علاج آنها [illegible] لازم [illegible] است که در امراض

که طبیعت را معرق [illegible] باید دانست که چون اکثر شرب معرقات حار [illegible]

[illegible] خون [illegible] امراض [illegible] استعمال [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] استعمال معرقات [illegible] خواهد شد [illegible] اصلاح [illegible]

[illegible] امراض [illegible] معرقات [illegible] اقسام [illegible]

و غذا این از قسمت قند است و بخار آب کم و چای و شبیه آنها دوم اصلاح معمولیه
معرقات مبرده چه باشند زیرا که بواسطه تموج که از لوازم آنهاست بعضی عرقیات او را از عرق
باشند سیم معرقات حاده و قویه مانند نوشادر و اصلاح و ترکیبات او و امثال
و شبیه آنها چهارم بعضی نباتات معطره چون گل دارچین و بابونه بنفشه و گل
و ... در گل ... و افیون ... و صعتر و مرزنگوش و ...
... که بوی کافور دارد ... از قسمت کو ... وجع المفاصل و شبیه آنها ... معرقات
مخدره مانند افیون مخصوص ترکیب با ... و بعضی لوزتیه منفحه چون ... و غیره
و چنین نوع استعمال معرقات خود شرط لازم است اول از ادویه ... استعمال
صرف و ... گرم ... دوم آنکه بتدریج قند اغ و چای و دار ... و ... که
... از عرق ... و جو ... در بیت ... ترتیب ... تبرید ... مبرد
اما قسم اول در معرقات مانند چای و آب مفرط اگر چه ... استعمال است ...
... بر عمل سایر معرقات ... اعلیای را ... نوشیدن ... افراط نمایند و چای
در قسم اول مدرات در صفحه ... مذکور است ... مفرط ...
مزاج است ... بعضی ... بعضی دیگر معرق ... اما قسم دوم از معرقات

ومبرده

ومبرده که اصلاح معمولیه باشد چون در فصل مبقیات در صفحه ۲۷ ... شده است آنها
در اینجا مختصری اکتفا نمائیم صفت معرقی کنیم ... آنست ... در ... مذکور
... پر زحمت ... اعراض ... کنند ... قرمز ...

اما قسم سیم
از معرقات حاره و قویه چه باشند مانند نوشادر و اصلاح او و چون سریع النفوذ است لهذا
... و محرک ... عرق آورده و خود نوشادر
... در فصل ... در صفحه ۶۸ مذکور است و جوهر او باد
و عاف چون سریع النفوذ ... که او پیش ... مذکور ... و چون
قصد از استعمال محقق باشد ... که ... از ... که چون ... از رگ ...
نوشادر ... جوهر نوشادر ... که اضافه کنند ... و علامت ... شده ...
آن است که چون ... قرمز و ... در او ... تغییر ... آنها ...
طبیعی او ... از آب بانضمام که اگر ... آب ... او را
... که ... ازاو ... و ... او ...
و چون او را ... زنند ... اما خواص دوائی آنست که ...

و محرک دم کنند انعوش حرارت غریزی و آتش را اگر بوی نفخه
اورا عرق کنند و سستی و عرض [illegible] جامع فرمن مفاصل و اورام حسق
او در تصرف هوا و نزله و بعضی اوقات از استسقاء [illegible]
عرق او بخصوص در قسم لحم او و نیز جهت اخراج بلغم [illegible] و چون جوهر
خالص او فرار و غیر ثابت است و از هوای رطب [illegible] الابات [illegible] استعمال
قدر شربت او مجهول است اورا اکثر [illegible] گشتن [illegible]
با آب نفخه [illegible] که [illegible] مانند [illegible] قدر شربت او
الی یک مثقال نیم ممزوج با آب [illegible] مثقال [illegible] باشد در ترکیب نمایند با کافور
عود هندی اسراسیک [illegible] مطبوخ افتیمون [illegible]
[illegible] جوهر است و از خود [illegible] کند [illegible]
مطبوخ [illegible] در معطرات [illegible] اما نسخه جات او [illegible]
مثقال [illegible] نمایند [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] روز [illegible] درم [illegible]
[illegible] و تصرف هوا [illegible] نسخه [illegible]
[illegible] مطبوخ [illegible] مثقال [illegible] یک مثقال
شربت نفخه

شربت نفخه [illegible] مثقال [illegible] اما اسراسیک منظور [illegible] مطبوخ
عبارت است از [illegible] مانند [illegible] با جوهر [illegible] تقطیر [illegible]
باشد [illegible] اما طریق ساختن آن [illegible]
جزء جوهر گوگرد [illegible] عرق [illegible] ده جزء [illegible] در قرع و انبیق ریخته تقطیر نمایند
کیفیت طبع او [illegible] غرار [illegible] بطعم [illegible] خوش مزه [illegible]
در [illegible] او [illegible] را مانند جوهر [illegible] سرد کننده و از [illegible]
آتش [illegible] کیفیت طبع او و محرک [illegible]
و [illegible] حمیات عفنه [illegible]
و قدر شربت او در روز [illegible] الی [illegible] قطره [illegible] اما نسخه جات و ترکیبات او
نسخه معرق [illegible] عرق [illegible] نارنج [illegible]
[illegible] روز [illegible] نسخه جهت [illegible]
[illegible] تقطیر [illegible] قطره [illegible] ۱۵
قطره [illegible] اما قسم [illegible] که [illegible]
معطره [illegible]

وافیون و حب و بودره و نعناع و کافطوس و مرزنجوش و امثال
آن و کرایک و کافور و تبره از راس قلیت است هر صمغ نباتیه که بوی
کافور میدهد اما اکلیل ... و او کاهست مانند گل ... خیری و مهر
چیزی از چندان گل ریزه میباشد و برگ سفید هور وسط خط و در دوازه
لمس رسمیه او قرمز بنفشه ... قرص و ... بسیار است
هور باغ طهرانی بندرت یافت میشود و ظاهر هر چند معرق باشد ولی دارای ...
نیست بلکه با ادویه دیگر ... میریزند و مطبوخ آن ... معرق بودن در
تصرف هوا و ... و اشکال او و ... باید ... بکار است
قدری شربت ... روزی تا هشت مثقال بود و مطبوخ و ... او
مانند سایر مسهلات و عصارات است نسخه جهت تحلیل ...
بگیرند گل ... و گلاب بریزند و بطور ... دفع دارد و تا جلد گرم ...
کنند و نمایند اما ... و او درختی است شبیه به مارون و برگ او
مانند قلب صنوبری و گل او بسیار معطر میباشد و کمی گل بروی زیاد ...
او را بجزرد و عسل آنها زیاد خوش مزه بود و درخت هنوز در ایران ...
ولی در گرجستان زیاد است و محل استعمال او مانند گل ... است

اما قدر

اما قدر شربت او روزی ... مثقال است و ... و ... است
نباتی که در ... و ... طهرانی ... به بلندی یک الی دو ذرع و گل او زرد
بسیار خوش رنگ و معطر مانند گل ... است نیکو و مانند او ... است
و قدر شربت او گل از ۲ الی ۳ مثقال بود و به بدن ... در ... مانند
طور مطبوخ ... از برای ... و سایر نباتات و ...
چون ... معرق نمیشد لهذا ... و ... استعمال ...
با ادویه مذکوره است اما قسم ... از معرقات در معرقات ...
مانند افیون چون ... است در ... بیان ...
در ... او ... است ... اول ...
و ... که در ... آنها ...
و ... که ... در شربت ... فردا فردا اما بیان
اول ... ادویه ... که شربت آنها ...
... و ... و ... [illegible]

نگردد تا آنکه از همه طمث در وقتیکه مساعی خریانی و سیلان باز مساعد
آن است از مدرات حیض استعمال شود در صورتیکه خون در بدن موجود
و میل منفور به استفراغ سبب حبس طمث عرض باشد از امراض داخل
مزاجی و غلظت و رقت دم و بعضی از امراض خود رحم از قبل التصاق دهانه
و امثال آن باید رفع آنها را نمود ظاهر است که در قلت و رقت خون
و هرگاه مدرات حیض استعمال کنند بواسطه اندفاع دمی که در بدن است
هلاک شود همچنین در غلظت خون چه اکثر مدرات مذکوره حاره
بود غلظت دم مورث اورام و امراض کثیره شوند و هذا انها را استعمال نکنند
مگر پس از مرقق موافق ضعف و قوت مزاج علیل [illegible] دختر که
مبتلا بوده باشد یکی از امراض مزمنه باشد از رابع حالت استعمال مدرات
مگر پس از رفع مرض اصلی مانند آنکه و در بعض حالش مدرات استعمال نموده
شده مهلکت ایجاد و در حین حیض حامله بعضی در حال طمث کرده روز
نخواهند از استعمال مدر و حامله کثرت دم باشد که مورث سقوط جنین
گردد دلیل معلوم بعلوم در رقت و غلظت دم و دفع آنها امراض مورث باش
هورز مانی حامله

حامله استعمال مدرات و به رحم مسلوخ شده با وجود آن دم جریان تا نباید
طبیب باید او را تشخیص نماید جهت حبس طمث را و پس از آن رجوع با
استعمال ادویه مخصوصه کند و چون جمیع ادویه مدره حیض مورث و ورود
دم برحم و امثال شدن است در اکثر خواص مورث سقوط جنین هم غیره
مورث سیلان دم از رحم شود مدرات مذکوره از این قرارند ابهل صبر
حضض ریوند خربق سداب روناس ترمادران القرره املاح عربی
بورق زعفران مرمکی گوگرد معل دار چینی مسهل مبیخک فلفل هندی زرار مر حقار
وج علق بر فرزین و فصد صافن و حب ۶ ق بر رحم و امثال و کلپوک
از جمله بعض طب چنین تعاریف نیکوست و با توجه به آنکه کم مخصوص حون
خردل محلول ملفوفه باشند و ضماد خردل و [illegible] بر فرزین و مادرک
در محل قطن و امثال اما آن [illegible] اما در تعریف و خواص مذکوره رفت
هر یک فرداً فرداً اما اهل حون مدر طمث است قوی در سقوط جنین دلیل
خواهد شد اما صبر و عصاره ریوند و خربق بجهة ادرار طمث مفرد در قبیله استعمال

مُر اعلیٰ و مدرات دیگر که معمول دارند تفصیل آنها در بحث مدرات سابق شد

اما سداب برگ نباتی است کریه الرائحه و استعمال اورا در احتباس حیض و اختناق

رحم و حبس طمث و قولنج اطفالیکه با نفخ همراه باشد مفید دانند و از جهة اعانت

یا ادرار یا مدری دیگر مرکب نموده استعمال نمایند قدر شربت از سه الی چهار مثقال

است که در سه سیر آب دم نموده با مدری دیگر مرکب نموده استعمال نمایند اما افسنتین

نباتی است معروف و مشهور و از خواص اوست که بعد از شرب عظام احمر

شود چنانکه در سه بلوغ عظام را در حیوانات از خوردن او ورک نموده اند و ادرار

طمث قلیل الاستعمال ولی حکمای سابق از جهة ادرار استعمال میکردند قدر شربت

ادرار از الی مثقال است به دستور سابق معمول الانند اما ترنجبین که از

اطراف ... ادویه و آنچه در شیراز است دیده شده صفوالون و کلش

چتری ... و از خواص ضعیف تر از سداب و جهة اعانت با مدرات

استعمال نموده قدر شربت او دم شده از ۲ الی ۳ مثقال است و علاوه بر این

در شقاق ... را دم نموده ... صبح ... که جهة اعانت

ادرار مغیب است اما القوسه در ضمن ادویه دافع تسمیم ذکر خواهد شد

والله

خواهد شد و املاح عمومی نیز الرچه از ادویه مدره داوی از سایر مدرات

می باشند ولی چون در تقویت و انعاش اقوی است لهذا در جنس ادویه

ادویه متقویه و منعشه مذکور خواهد شد اما سنبل کوهی نباتی است از جنس

گندم و جو در میان گندم زارها فراز فرودگاه میرویه بخصوص در جنس

گندمی که در اندر باجات ذرع ... مردم ... هر سال ها

چیز می نامند و ثانی مرکب از چهار کنترا لهذا ... و وراده کوهستانات سریع

الاطعم و در حین برگ گندم که ... است و خود ... است بجوی مستقیم

بارندگی زیاد ... در گندم پیدا ... و آنها صغیر و اشترابول

با حبوب شبیه به لوبیا ... و مدر طمث است با تقویت قوی و مسقط

جنین و تفصیل او در مسقطات جنین ذکر خواهد شد اما نورق ...

مرکب سرسی نورق و نطرون دارد خواص ... معدنیات

و مدر طمث است قوی مسقط جنین ... طلا و جهة ...

و عطر ... مجمع ... مغیب است اما ... حاجات و ...

اورا ذکر ... نسخه جهة ادرار طمث ... نورق یکدرم زعفران

زعفران ۶ نخود روغن دارچینی دو قطره مخلوط نموده قسمت نموده به جزء
هر ساعت قسمتی از او را میل کنند نسخه جهة قولنج رحم و دفع حملت بگیرند
ورق اترنج یکدرم در سه سیر آب دم شده و بارهنگ حل نموده و بادام
یکدرم اضافه کرده در هر روز بنوشند نسخه قطور ورق بگیرند جهة رفع بیاض
بگیرند ورق ۶ نخود در ۲ درم گلاب حل نموده تقطیر افیون زعفرانی
ده قطره صبر زرد ۲ درم کرده م اضافه نموده روزی یا سه نوبت هر نوبت
قطره از آن را در چشم قطور کنند نسخه جهة قلاع یکدرم ورق گل قند
بگیر زاج سفید ۶ نخود مخلوط نموده و پارچه بدو آلوده کنند و بر موضع قلاع طلا
نمایند نسخه جهة شقاق بواسیر و شقه و شقاق دستها بگیرید ورق یکدرم سداب ماء مسعود
ساییده یکدرم و نیم روغن بادام هشت درم با درزده تخم مرغ مخلوط نموده موضع شقاق
را به آن بهی تهیه نمایند الفاسد نموده با صابون سلم بگیرند ورق زاج سفید لولفا
جوزک از هر ۶ نخود روزی دو نوبت در چشم نفوخ کنند اما
زعفران مدر طمث است و بکند در احتقان رحم نافع و قدر شربت نیم درم
واکثر با ادویه دیگر مرکب نموده استعمال کنند و نیز از جمله مدرات
طمث

در ادرار طمث ... نافع است به جهة مخصوص چون به تعطیل حیض اسپا ... مؤثر است
فصل نهم در مسهلات خاصه سودا و صفرا بدانکه مقصود از مسهلات صفرا و سودا
ادویه باشند که بواسطه آنها جزء صفرا و سودا که در خون است منجذب بسوی کبد و طحال
کنند و از آنجا طبیعت معاونت نموده دفع نمایند بدین سبب استعمال آنها در تسهیل کبد
و طحال نافع است بواسطه حبس بودن صفرا در کبد و مستفرغات مذکوره به چند
نوع اند نوعی از معدنی منقولات مثل املاح معدنیه چون نمک فرنگ و بلوط
و طحال داشته باشد و مخصوص املاح سیماییه چون کلسیک و امثال آن نوعی دیگر
بعضی از مسهلات مانند ریوند و صبر و امثال آنها و نوعی دیگر عصیر بعضی از
نباتات چون آب کاسنی و شاه‌تره و ماء و امثال آن و بعضی دیگر مشتمله
و بعضی دیگر در موضع خود بیان خواهد شد باب ثانی در منضجات برای جمله
جمله اول در منفعت جمله ثانی در اما جمله اول بدانکه منفعت ادویه
باشد که مواد غلیظ فاسده بدن را رقیق نموده قابل دفع کرده و طبیعت را
در رفع آن اعانت نماید یا بواسطه عروق و مجاری به جذب ماده شده و داخل
ترشحات مزاج کنند که مجاری طبیعی خون و سایر جلد و امثال آن
رفع سازند و از اکثر آنها مواد غلیظه و رطوبات اصلاح بلغمیه تحلیل رفته

زبول و ازال [illegible] خوچه و استعمال نمایند آنها را [illegible] در سده اشتها و سده کبد و طحال

و با گمراه بلغمی که عبارت از نوز المعده و سده [illegible] لنفاویه دریه و رحم

وثانیاً جهة اورام باطنی وثالثاً جهة بعضی امراض مزمنه مزاجی چون خنازیر وداء

جهة افرنجی وجذام وسرطانی وامثال آنها اما منفعات مذکوره از انواع [illegible]

سیماب وترکیبات ادویه که ترکیبات او [illegible] صفرا [illegible] قبل [illegible] بعضی

املاح مختلفه چون نمک طعام و فلور [illegible] وامثال آن لوکر و ترکیبات

او مطبوخ بعضی از اصول چون چوبچینی و [illegible] وامثال آن و بعضی

از نباتات چون [illegible] شاه ترج [illegible] آنها اما منفعات سیماب که

استعمال نمایند در اورام صلبه چون ذات الجنب و ذات الریه و ورم صفاق

و کبد و غشیه دماغ و امراض [illegible] در ورم قرنیه و عنبیه [illegible] فرنجی

خصوصاً [illegible] در درجه ثانی وامثال آنها واکثر آنها مورث [illegible] خطرات [illegible]

[illegible] در [illegible] بزاق [illegible] القطرات [illegible] الدم

و [illegible] مرضی بثورات [illegible] خفیه در جلد و [illegible] غلظ [illegible] بعضی امراض [illegible]

[illegible] آب [illegible] وامثال آنها [illegible] منفعات

سیماب از انواع قرار بسیماب خالص سیماب مرکب با [illegible] سیماب احمر

سیماب مرکب با جوهر [illegible] سیماب مرکب با شنجرف

لولغور

سو لغور [illegible] مرکور [illegible] سیماب [illegible] وسیماب احمر [illegible] مرکور

اما [illegible] سیماب خالص از جمله فلزات است [illegible]

و فرار [illegible] آتشی و خالص در معادن بسیار کم یافت شود بلکه اکثر مرکب است

با کوگرد و شنجرف عبارت از او است و طریق تفریق او از کوگرد [illegible] نحاس

که شنجرف را با آهک آمیخته در قرع [illegible] کنند کوگرد با آهک ترکیب شود در قرع [illegible]

و سیماب بتصعید [illegible] در قابله جمع شود [illegible] استعمال [illegible] زیرا که کیفیت

او در بدن [illegible] تاثیری نیست [illegible]

نافع است [illegible] خارج [illegible] جهة تحلیل اورام صلبه و ورم

در عروق [illegible] امراض [illegible] فرنجی و ورم صفاق وامثال

او [illegible] نافع باشد [illegible] جهة [illegible]

[illegible] سیماب [illegible] سیماب خالص [illegible]

[illegible] از کره [illegible] جمیع [illegible]

روغن [illegible] کره [illegible]

[illegible]

و چون در [illegible] دارد [illegible]

جهة سولت قدری دهلی سیماب کهنه ... نقره صلابه کنند که مانند صلابه شود

صفت مسح سیماب بگیرند در خلیدن ... سیماب ۲۰ مثقال گوگرد ۲۰ مثقال

اول گوگرد را در روغن زیتون در آتش ملایم حل نموده الحال سیماب را نیز

در روغن حل نموده ... در صلابه نقره دخیار ... کنند

... کشند و بر جمی گذارند این سیماب با کل نقره ملحق ... نقره

و طریق ساختن او آن است که سه جزو سیماب را با یک جزو کل سفید

بتدریج صلابه نقره به ترکیه سیماب بالمره فانی و جمع صورت ...

... جسمی ... قدر شربت او از ۱۵ الی ۵ گندم

... طفلان یک الی ... گندم این سیماب احمر مرکب از سیماب و نگار

اکسید ... و جسمی احمر و غیر محلول در آب و بدون طعم و رایحه طریق

ساختن آن این که در ظرف زجاجی که عمق ... دو ثلث ...

باشد ریخته ... که درجه حرارت آن ۲۰۰ درجه حرارت

باشد ... قسمی احمر اللون در ظرف ... کون ظرف بسته شود

پس از آن ... ضرورت ... رنگ

... که هر گاه قدری از سیماب را کشیده ...

و بواسطه ... احمر نقره ... و در حالت ... اوقات

و او را استعمال نمایند در دواء افرنجی و نزله ... و در دوران قروح کهنه سفید

و نفوخ ... دافع ... دافع جرب و قدر شربت او ... گندم است

و چون در خواص ... اقوی و انفع است لهذا او را مشروط با کمتر استعمال نمایند

... و ترکیبات او صفت حب نافع در دواء افرنجی بگیرند ...

... بادزهر ... نقره ... یکدانه او را بخورند ... و بعد از

سه روز ... تمام ... که ... نافع جهة ...

... که در دواء افرنجی باشد بگیرند سیماب احمر زاج سفید از هر یک نیم مثقال

... سحق نموده و خلط کرده روزی دو نوبت قدری ... کنند

صفت نفوخ جهة ... بگیرند سیماب احمر ... از هر یک ... مثقال

اجزاء را خوب سحق نموده چند روز صبح و ... بر زخم نفوخ کنند

صفت ... نافع جهة ... و جرب ... و غلط جفن که سبب ... باشد بگیرند سیماب احمر یک الی ... گندم ... سیماب را بار

... صلابه نموده ... از او در چشم ...

نسخهٔ دهنی دیگر نافع جرب چشم است کهربا شمع نخود موم پنبه روی یک
نخود در بیرون دهنی مذکور اضافه نموده روزی یک الی دو بقدر یک نخود از او بیاید [illegible]
طلا دیده نمایند در آب و درین عمل هم [illegible] هم خوردنی و در چشم هم [illegible] پس از آن خمیر
روز [illegible] درست رفع مرض کنند نیترات [illegible] برکار محرات مرکب زیبق
دو جوهر شوره طرز ساختن آن این است که سیماب را در جوهر شوره [illegible]
با آب حل نمایند ملح را [illegible] اصفر [illegible] محرت [illegible] الدکلاد در آب
[illegible] و او را [illegible] استعمال [illegible] ولیکن از خارج جهت رفع قروح خبیثه [illegible]
[illegible] داء الفیل [illegible] مستعمل [illegible] صفت [illegible] نافع آن که مرهم نیترات [illegible] مرکور
یک جزو موم سفید دو جزو روغن گاو [illegible] جزو [illegible] ملایم [illegible] اجزا و دوا
داخل هم نموده در وقت ضرورت بکار برند [illegible] قسمی قرار
لذا ادویا نمایند سایر ادهان مذکوره [illegible] کنند اما کلمات [illegible] جوهر [illegible]
محرات مرکب از سیماب و جوهر نمک طرز ساختن او آن است که
سیماب [illegible] جزو جوهر نمک طعام [illegible] جزو [illegible] نیم کوگرد [illegible] جزو [illegible]
[illegible] با جوهر کوگرد [illegible] نمک و قرار [illegible] کلاب [illegible] تا [illegible] ملح از او

[illegible] او را آب شود پس از آن ورد [illegible] مذکور را خشک نموده [illegible] جزو [illegible] را
با یک جزو نمک طعام برو اضافه کرده [illegible] بقدر [illegible] تصعید نمایند که [illegible]
سیماب شود [illegible] ادویه را در قرع ریخته و حرارت معتدل [illegible] تا کامل
در قرع جمع شود بعد از آن [illegible] داشته و چند نوبت او را در عرق شسته و [illegible]
استعمال نمایند و او سمی است [illegible] که از مداومت [illegible]
[illegible] و غیر محلول در آب و در عرق بدون رایحه و طعم و چون اگر
دارشکنه [illegible] مرکب باشد امتحان او را در عرق شسته و صاف نموده در [illegible]
آهک در عرق مذکور ریزند هرگاه در روی [illegible] شود [illegible] باشد
به وجه دارشکنه و الا کلمات خالص است و از برای تفریق کلمات [illegible]
[illegible] درست [illegible] کلمات خالص [illegible] طریقه دیگر [illegible] امتحان
[illegible] آنست که قدری از او را در [illegible] ریخته آهنی ریخته و تکلیس نمایند
[illegible] بالمره متصاعد شود خالص و الا مرکب است بهتر و ملایم ترین
جمیع ادویه سیماب است و در اطفال بغایت سریع الهضم و نافع

از خواص اوست صفرا و ملین رقیق و مقعده را منقیه و منضج قوت است
و مسادرت [?] او باعث خرابی لثه و اسقاط اسنان و نفاخ و مفسد است
و در سوء المعده و رفع آن را زیاد کند و عمده استعمال اوست در قولنج
و اسقاط دندان و امراض کبد و ذوسنطاریا و ورم صفاق و در
اورام دماغ و ملین مقعد را منقیه جهت داء الفرنجی و سده
و اورام امعاء و صفاق ترکیب او با شمعون طلیه محلل مواد چشم
و نافع باورام مزمن و بیاض و در بعضی از بثورات جلدی
مفید و نیز معطش سکوت و حکماء انگلیس اکثر او را با حلیت عصاره
ریوند و ریوند چینی و سقمونیا و جنتیانا مرکب نمده استعمال نمایند
قدر شربت او مقدار از یک الی دو کندم و مقدار منقیه
یک کندم در روز به ده قسمت و طریق استعمال او آن است
که چون مقدار تام خواسته باشند استعمال کرد یک شربت او را
ممکن

هنگام شب قبل از خواب میل کنند و بدرقه او فنجان شربت قندی نوشیده
و صبح را مسهل مناسب نوشند و مقدار منقیه از یک الی دو کندم او را ۱۲ قسمت
نمده هر دو ساعت قسمی را زاو را میل کنند و چون از خوردن او طعم حلوی در دهان
ظاهر شود دلیل بر این باشد که لثه مجروح خواهد شد باید چند روزی ترک نمده بعد مجدداً
استعمال نمایند اما ترکیبات و نسخه جات او طرز ساختن نسخه نافع
جهت صرع بگیرند کلمل یک نخود و جلبا نخود و دو ریوند ندبت نفوف کنند
نسخه دیگر جهه امراض جسم بگیرند کلمل انتمون طرطری از هر یک نه کندم عصاره ثبرال
یک کندم با قند ده قسمت نمده قسمتی صبح و قسمتی شام میل کنند که مسهل قوی و نافع
است صفت نسخه نافع در قرانطس اطفال بگیرند کلمل هشت کندم در تیال
هشت قسمت نمده روزی چهار قسمت او را میل نمایند صفت دیگر کلمل
جهت زرد ریش بگیرند کلمل یک جزء [illegible] جوب صلابه نمده بر موضع معلول
طلی نمایند الصاق دیگر بگیرند کلمل نیم درم گوگرد فارسی یک درم روغن نگاه
چهار درم اجزاء را مخلوط در بعضی از سرهای ردیه جلد تدهین نمایند الخ
دار و اسکنه نیز او نمده کلمل مرکب است از سیماب و جوهر نمک طعام
الله اعلم که سیماب اقل و جوهر نمک اکثر باشد و از بعد [illegible]

وطرز ساختن آن آنچه است یکی زر سیماب [illegible] اگر دو سه جزو [illegible] بقدر یک مثقال
بجوشانند تا ملح حاصل شود پس از آن ملح را با نمک [illegible] و نیم نمک [illegible] حلال [illegible]
در انبیق ریخته تصعید کنند تا [illegible] در قابله جمع شود و او ملح است
[illegible] بدون رایحه و سریع الانحلال در آب [illegible]
او با آهک [illegible] الملون [illegible] الدم و استعمال [illegible]
عارض شود مورث هلاکت گردد تریاق او [illegible] بیاض البیض [illegible]
[illegible] استعمال او در دوای افرنجی و [illegible] او [illegible] دفعه
[illegible] که [illegible] از [illegible] است که در دوای افرنجی
[illegible] و قطره او در چشم [illegible] از یک روز [illegible] در ابتدا
[illegible] اسهال شود [illegible] او [illegible] است در [illegible]
[illegible] اشتعال او [illegible] است که [illegible] او را در [illegible]
[illegible] در [illegible] با [illegible] جب [illegible]
تا اثر شود [illegible] دیگر مرکب [illegible]
[illegible] نسخه [illegible] نسخه [illegible]
افرنجی

جهة دوای افرنجی یکی [illegible] دارچینی [illegible] از هر یک [illegible] کنندم رب السوس
نیم مثقال با [illegible] آب ۲۴ حب شود روزی دو حب [illegible]
[illegible] نسخه جهة دوای فرنجی که با نقرس مرکب باشد یکی [illegible]
دارچینی [illegible] کنندم [illegible] چهار درم گلاب حل [illegible] تقطیر [illegible] یکدرم
و نیم [illegible] به ۷ قسمت [illegible] کنند نسخه قطره جهة چشم
و کوش یکی [illegible] دارچینی [illegible] در [illegible] گلاب حل [illegible] صمغ عربی
نیم مثقال تقطیر افیون ۸ قطره [illegible] در ابتدا [illegible] روز [illegible]
روزی [illegible] نوبت در چشم و کوش قطره کنند و نیز [illegible] قطور [illegible]
[illegible] در ابتدای [illegible] نسخه یکی [illegible] دارچینی [illegible] در
[illegible] گلاب با آب حل [illegible] با قلم مو [illegible]
[illegible] سرایت داء افرنجی باشد [illegible]
[illegible] از جماع [illegible] سرایت [illegible]
با دارچینی [illegible] از [illegible] از جماع [illegible] از سرایت [illegible] نسخه جهة
[illegible] داء افرنجی [illegible] یکی [illegible] دارچینی یکدرم کافور [illegible]
و نیم درم [illegible] [illegible] [illegible]

با پارچه سیاه پوشیده باشند روزی دو نوبت تا تبدیل مذکور را
با قلم مو طلا به نمایند [illegible] مرکور عبارت است از ترکیب سیماب
دیده او بر دو نوع میباشد نوعی صفر که جیوه او با [illegible] و یا است و نوعی
احمر که جیوه او مقابل سیماب است اما قسم اصفر او [illegible] زرد رنگ [illegible]
محلول در آب و طریق ساختن آن اینست که دو جزو سیماب
و دو جزو [illegible] را در عرق شراب حل نموده [illegible] حرارت
جزو [illegible] اورا تصعید نمایند [illegible] مذکور موجود [illegible] را او [illegible] استعمال نمایند
در دواء افرنجی [illegible] چون با درد عظام یا با مرض [illegible] مرکب باشد
در مرض جذام بر تجربه [illegible] استعمال کردم نافع افتاد و از خارج [illegible]
[illegible] با او نافع است جهة جراحت داء افرنجی [illegible]
[illegible] کنند و چون مداومت کنند الی [illegible] کشنده است
اما نسخه جات و ترکیبات او [illegible] نسخه [illegible] داء افرنجی [illegible]
[illegible] مرکور را [illegible] ۱۴ [illegible] یک صبح و یک شام
[illegible] نسخه دیگر جهة [illegible] مرکور اصفر [illegible] موم [illegible]
روغن گاو [illegible]

روغن گاو ۶ جزو مخلوط نموده در قرحه خبیثه [illegible] و داء افرنجی تدهین کنند اما
احمر که مرکب است از [illegible] جیوه [illegible] سرخ رنگ [illegible] است
[illegible] از قسم اول سریع [illegible] در عرق و [illegible] در آب [illegible]
قلیل الاستعمال که بندرت استعمال شده در داء افرنجی و از خارج [illegible] او در [illegible]
و جذام و داء الثعلب نافع [illegible] او [illegible] کند [illegible] طرز ساختن
او [illegible] مرکور احمر [illegible] موم [illegible] روغن گاو ۱۲ جزو در حرارت
مخلوط [illegible] در قروح خبیثه و [illegible] و جذام و امثال آن [illegible] تدهین نمایند اما
[illegible] اما شنجرف مرکب از سیماب و گوگرد [illegible]
ترکیب [illegible] از معدن [illegible] و غیر [illegible] از شنجرف
[illegible] در داء افرنجی [illegible]
[illegible] نافع نیست زیرا که [illegible]
مداومت [illegible] اما سلفور [illegible] مرکور مرکب از سیماب
و گوگرد [illegible] طرز ساختن آن [illegible] جیوه [illegible] گوگرد [illegible] مخلوط [illegible]
تا [illegible] رنگ [illegible] استعمال [illegible] در داء افرنجی [illegible]

و قسم در شربت او دو طسوج گندم است اما مرکور پر دست سک [illegible]

مرکب از سیماب و اسید پروسیک واز جمله سموم قویه است و بسیار کم استعمال

شود و در شربت او شش نود یک گندم است سیماب ابیض مرکب است از سیماب و جوهر نوشادر

و طریق ساختن آن بگیرند [illegible] نوشادر از هر یک [illegible] حل نموده پس از حل شدن

[illegible] بر او بفشرند [illegible] تا رسوب [illegible] سفید رنگ [illegible] از آن [illegible]

برداشته خشک نمایند و استعمال وی از خارج در جرب چشم استعمال نمایند [illegible]

و بسیار نافع است و طریق ساختن آن این است که بگیرند سیماب ابیض

مخلوط نموده در جرب چشم تدهین کنند اما سیماب الکوالمومیه مرکب است

از سیماب و الکحول و طریق ساختن آن این است که بگیرند [illegible] مرکب [illegible] گوگرد

و سیماب [illegible] از هر یک [illegible] با یکدیگر سحق نموده تا گوگرد سیاه

[illegible] و آن [illegible] و غیر محلول در آب [illegible] خاصیت سیماب

[illegible] را نافع است [illegible] از [illegible] جلد که از ترکیب [illegible] فرنجی و خنازیر

و قدر شربت [illegible] دوازده گندم است [illegible] روز [illegible] نسخه جات و

ترکیبات او نسخه جهت بثورات جلد که از ترکیب [illegible] افرنجی

افرنجی و خنازیر باشد و قدر شربت او [illegible] دوازده گندم است [illegible] روز [illegible]

نسخه جات و ترکیبات او نسخه جهت بثورات جلد که از ترکیب [illegible] افرنجی باشد

بگیرند سیماب [illegible] چهار [illegible] شکر [illegible] کنند [illegible] طباشیر [illegible] گندم [illegible]

سحق و مخلوط نموده [illegible] قسمت نمایند روزی سه قسمت او را بخورند قسمی صبح و قسمی شام [illegible]

میل کنند نسخه جهت [illegible] خنازیری بگیرند سیماب [illegible] صبح

[illegible] از هر یک [illegible] در هر یک [illegible] روزی

[illegible] نمایند نسخه جهت رفع خنازیر بگیرند سیماب [illegible]

صبح [illegible] از هر یک [illegible] عنب الثعلب [illegible] درم [illegible]

روزی [illegible] حب او را [illegible] اما مرکور [illegible] سیماب

جوهر نوشادر و جوهر [illegible] و طریق ساختن [illegible] که بگیرند محلول جوهر

[illegible] آب مقطر [illegible] از جوهر نوشادر محلول [illegible]

[illegible] کرده [illegible] او را [illegible] مذکور است

سیاه و شفاف و غیر محلول در آب و هر نوع شیشه به کمال است
داخل استعمال نمایند در دوای فرنگی اطفال و قدر شربت او ربع گندم است
یک گندم است که جهت دوای فرنگی هم هر نیشمات جمع کنند و طلا هم
فرنگ رنگ و لحاظ طلا نیمه قسمت ساخته ... سه قسمت جمع او را کنند
اما طلا از جمله فلزات است از جمیع معدنیات به ظهور رسیده و شیخ نعمة است
و او جسمی است اصفر اللون و وزین که وزن طبیعی او ۱۹ برابر آب است و وزن
جمیع فلزات ثقیل‌تر است اصل هر معدن اغلب خالص یافت
شده و محلول شود مگر در جوهر الملح ... و ماء ملکی در خواص او است
که منضج قهر است و فی الجمله مفرح است و محلول او در ماء ملکی با نمک
فرنگی مسهل کیف و فاعل و در طب غیر مشهور است مگر بجهت برگردان
تشنج و غیره کم لفر ... و عوام کرم غذودنی کهنه
و نیز چون فلز ... از ... او را در جای ... ۵ یا مثقال طلا
زر اسنانی مراد فش ... او استعمال کنند طلا را
که مرکب است

که مرکب است با نمک طعام طرز ساختن آن ۶ جزء طلا در تیزاب
حل کنند و ۶ جزء نمک را و بعد از انید و بعد حرارت معتدل آب او را
تصعید نمایند ملح را شفاف بدون تاریخ شیشه به طور ما مستحضر
مشهور به طلای منضج مفرح قوی و اکثر مهر شرقی و در اسهال
و استعمال نمایند در دوای فرنگی سیما در صورتی که استعمال جیوه تاثیر نموده
یا استعمال او جایز نباشد و هر استعمال بعضی مشروط تجویز کنند و بر جز
قدری از آن را بر زبان مالند و قدر شربت او ثمن گندم است
الی سدس گندم اما نسخه جات او دیگر نسخه جهت دوای فرنگ
یک جزء ملح طلا گرفته هم قند دو یک درم ۱۲ قسمت نموده آنها روزی
یک قسمت و به تدریج روزی دو قسمت او را میل کنند الحجه
یک جزء ملح طلا گرفته هم در ۸ درم کلای حل نموده روزی
یک درم او را بخورند اما ... یکی از اجسام مفرد است که در ۲۵

قسمی از این قبیل شده است و بنا حکمای فرنگ یک از عنصر
پنج گانه است که خالص او به هیچ وجه تجربه نشود و او را حاصل کنند
از ماده نباتات بحری پس تفریق قلیاب آنها طریق ساختن او
که بعضی از نباتات بحری را گرفته بسوزانند پس زغال خاکستر آنها اخذ
نموده و جوهر گوگرد در آنها ریزند تا با قلیاب او مرکب شده
و به خالص و تا نه و او جسم است با یدیه خالص و از کیفیت او است
که چون صفحه نقره را به او بخور کنند بخار جسم مذاب او
از آن جسم بالای صفحه نقره رسید سیاه شود و طریقه عکس انداختن را
از این کیفیت درک کرده اند و نیز از کیفیات او است که چون با ...
کنند مثل بخار بنفش از او متصاعد گردد و نیز از خواص او است
که منضج و محلل قوی است و مبدر از او باعث تحلیل غدد و
حول ... در ابتدا ولیکن زیاده مداومت ...
اگر ... سیلان دم ... باعث سیلان دم

سیلان دم از رحم و اکثار او باعث طپش قلب
و سیلان ... و یبوست و خشونت حلق و سرفه و ... تشنه
و حکما او را استعمال نمایند در خنازیر ... مخصوص که با وجع
... همراه باشد ... و از خارج تدهین کنند
جهت تحلیل اورام و غدد و اورام صلبه و تحلیل او را در قلت تغیر
الماء ... نافع و محلل است و خالص او ... جزء
بدل ... غیر مستعمل است ... مرکب ... استعمال نمایند
... ... تا ... و قوه او ... را
از خوردن ... ... و او را ...
... ... و ...
... ...
[illegible] ... ... قلیاب ...
... ...
... ...

وتدهین او عملی اورام حلقه   جراحات داء الفرنجی و غیره را
که در شرب او زیاده یک نخود الی ۴ نخود است در سه نوبت. اما نسخه جات او
نسخه جهت داء الفرنجی بگیرند [illegible] قلیه بگیرم ۱۲ درم [illegible] حب خصیه بگیرم
ادرا صبح و بگیرم شام [illegible] کنند صفت [illegible] نافع جهت جراحات داء
الفرنجی بگیرند [illegible] ۶ نخود [illegible] یک نخود روغن [illegible] جمله را

مجربات ابولوا اللاذن که در او حرارت در [illegible]
[illegible] یک نخود [illegible] در وقت [illegible] [illegible] اما [illegible]
[illegible] مجربات ابولوا اللاذن که در او حرارت در [illegible]
تجربه [illegible] طریق صنعت او [illegible] جزء [illegible]
بجزء [illegible] صلابه [illegible] حرارت معتدل
[illegible] پس زبان [illegible] ریخته در [illegible]
[illegible] تجربه [illegible] در چشم [illegible]
[illegible] در [illegible] زیره [illegible]
[illegible] در چشم که [illegible]
[illegible] امراض [illegible] او روز [illegible]

[illegible] کندم الی [illegible] نخود است   اما نسخه جات او نسخه جهت [illegible] بگیرند
[illegible] کندم   چو هر [illegible] بگیرم [illegible] روز سه نوبت [illegible]
کنند   نسخه جهت [illegible] بگیرند [illegible] کندم در [illegible] درهم
آب [illegible] روزی [illegible] نوبت [illegible] نماید   [illegible] اورام حاره
چون ذات الجنب و ذات الریه و امثال آنها و جمیع [illegible]
[illegible] و [illegible] مذکور شد اما قسم دیگر که مشهور است [illegible]
[illegible] ایمون [illegible] از [illegible] ایمون [illegible] و او [illegible]
مفید که [illegible] از هوا جذب رطوبات [illegible] و [illegible] روغن [illegible]
[illegible] جهت روغن ایمون نامند [illegible] غیر مستعمل است زیرا که [illegible]
اکال و شرب او مورث هلاکت گردد و [illegible] او در [illegible]
مفید [illegible] و مورث [illegible] از جمله منفعت است که [illegible]
شد و نیز از جمله [illegible] چند قسم از املاح [illegible]
مرض استعمال [illegible] الدم و [illegible] و [illegible] و استعمال جهت
[illegible] را [illegible] و [illegible] ضعف [illegible] استعمال [illegible]
املاح را [illegible] کرد
[illegible] استعمال نمایند [illegible]

ملح معدنی قوتش بیشتر است و نیز از جمله منفعت است کلور و حرام
و او بسیار حقیر است و عملش بسیار شبیه بید که در ابتدا اشرتی را زیاد و در
آخر کم نماید محلل غده و نفخ زیر است و بجهة اینکه ارزانی است در فقرا
استعمال نمایند تریاق او نمک فرنگ است زیرا که از استعمال او [illegible]
آنها نوشادر [illegible] سرب و نمک طعام حاصل بود چون از مواد خبیث [illegible]
می‌کشند لهذا در آب حل نمایند با بخار [illegible] که یکدرم از او در ۸
درم آب حل [illegible] دارد تر بجهة اطفال از پنج قطره ۱۵ [illegible]
در [illegible] قطره مهری نمایند محلل غده و نفخ زیر است و از جمله محللات گوگرد
و آب او است [illegible] گوگرد [illegible] کوه آتش فشان [illegible]
خود گوگرد با جوهر او هیچ نسبتی ندارد و هر یک عمل جداگانه دارند
و بسیار [illegible] باشند و گوگرد فالص خوب گوگرد احمر است و از
برای [illegible] بهتر آن است که گوگرد احمر استعمال نمایند و عمل او
در انسان موافق [illegible] معرق و مخرج بلغم است و مخصوص
عمل نمایند در [illegible] بهتر [illegible] که در [illegible] شدن

[illegible] شدن خون برابر و قولنج نافع است و مخصوص جهة برای استعمال بود
داء الفیل و رزله و ضیق النفس مخصوص [illegible] همراه باشد با نقرس و مخصوص
جهة روماتیسم و نقرس و آب معدنی گوگرد و نیز استعمال بود در خنازیر
و [illegible] چیزه زهار خورده باشد و نزد [illegible] باشد در ابتدا [illegible] گوگرد
تریاق جدید است و از خارج روغن او را استعمال نمایند و مخصوص نافع
جرب است خواه رطب خواه یابس باشد که هر روزی [illegible] از [illegible]
استعمال نمایند خواه کهنه و خواه [illegible] باشند [illegible] در [illegible]
در روغن او [illegible] است که ۱ جزء گوگرد را با ۶ جزء روغن مخلوط
نمایند و [illegible] طریقه دیگر گوگرد ۶ جزء [illegible]
۱ جزء [illegible] نیم جزء صابون نرم ۴ جزء روغن ۱۱ جزء
اینها مخلوط نمایند و بهتر آن است که [illegible] اگر داخ
داغ نمایند که [illegible] دکنند [illegible] آب گوگرد [illegible]
که [illegible] آب گوگرد است و در [illegible]
[illegible] جهة خنازیر و [illegible] نقرس [illegible] مفاصل و جرب رطب

اما آب کوکرد مصنوعی که در لغات مستعمل است که درست نمایند با قلیاب بنحوی که
بگیرند قلیاب یک جزء کوکرد دو جزء در بوته ریخته و سرش را با گل حکمت گرفته و خوب نمایند
تا خوب گداخته شود بعد از آنکه گداخته او را در روی صفحه آهن ریزند تا سرد شود
و از آن قلیاب کوکرد را در یک رطل و نیم آب حل نموده ارسنیک کنند و اگر
خواهند قوی تر شود یک چهارک سرکه بروی ریزند و آن را استعمال نمایند
جهة آنکه ورزد زخم و دباغت و خنازیر و نقرس و جرب و داء الثعلب ملیدان
آب کوکرد مصنوعی [illegible] درست کنند [illegible] که بگیرند هفت جزء کچ را
در بوته ریخته دیگر جزء ذغال بروی ریخته و آتش نمایند تا وقتیکه [illegible] ریخته
شود [illegible] در آن وقت ذغال [illegible] گرفته [illegible]
خالص مانند و از آن نیم رطل یک سیر [illegible] در آب ریخته استحمام نمایند
مفید است که [illegible] در [illegible] آب [illegible]
[illegible] اما ترکیب [illegible] و کوکرد [illegible]
درست شود که بعضی [illegible] خوب [illegible] شود
بگیرند [illegible] نیم جزء کوکرد [illegible] اجزاء را مخلوط نموده در قرع ریخته با آتش
ملایم تصعید نمایند [illegible] که در ته قرع باقی مانده [illegible]
شود

متصاعد شود لهذا در تسریع [illegible] ریزند که بخار متصاعد در [illegible]
جمع شود دایم جهة جذام و آکله و اکزما که [illegible] است که در [illegible]
[illegible] نافع است نسخه بگیرند [illegible] و کوکرد نیم درم روغن [illegible] یک سیر
روزی یک [illegible] روی [illegible] بمالند قلیاب [illegible] آنکه قلیاب [illegible]
نمایند مرکب شده با [illegible] و با روغن صابون شود و جمیع قلیات
[illegible] است [illegible] مستجاب [illegible]
مرض [illegible] که بسبب زیادتی [illegible] در بدن [illegible] عارض شود
چنانچه حالت [illegible] در معده [illegible] ترش [illegible]
زیاده از [illegible] طبیعی [illegible] و معده [illegible]
در آن وقت ادویه مثل [illegible] و غیره استعمال نمایند اما [illegible]
که خود قلیاب است هر یک از نباتات که سوخته شود در خاکستر آنها
قلیاب است [illegible] باشد [illegible]
[illegible] قلیاب روی [illegible]
مرکب است از [illegible] و قلیاب و غیره الکل [illegible]

بردی از از زند هرای ذغال خارج شود اخ را در جراحت
استعمال مشترک جهنم درست که ردی واحت دماهای دهن زیر
دیغیره کند از اثر کلمات عضو سو خراب کند حلقه درست کون اوجع
ذکر خواهد شد و اخ دارا استعمال نماید بجهة باز نمودن دماهی غنا
زیره و دماغ که لازم باشد بجهة دافع عفونت ولذا برای ازو ذرحج
که دیر علاج شود و آب رزد و لذتها خارج شود نسخه از برای رودار حج
بگیرند قلیاب کال یکدرم مخلوط نمایند قدری از دماغ مخلوط بدرد آرزده
تخم مرغ زده بزنند تا کف نماید در مرض آنکه که مرضی است در صورت
ورم فم پیدا شود وغیره جرب که رزک شود هر گاه معالجه نکنند دمل کردد
و لیمه انداخ غیره است و بیمانی زرد هستکه جرب در روی تن ظاهر شود و با
نهند و که بیعدن جرب گویند مالیدن قلیاب قمی و با صابون
و با ادویه مثلا مغیدات در کره خرم قلیاب را در دو جز آهک مکلس مخلوط کنند و بعد
بیمار کنند باشد روی هر عضوی که به عضو یا مرزاهد و استعمال نمایند قلیاب سید
در زمین کلیه و مثانه و ترکی معده نسخه بگیرند قلیاب قمی دو جزء نیم دراک
جزو آهک مکلس سه جزء ضد و نیم ساعت طبخ داده پر زاق

دلجه پس از آن صاف نموده بکار دارند و در وقت ضرورت یک زرنه دایم
قلیاب الکال است و در استعمال او شرط کاهست که زیاده از قدر شربت بیرون
نشود اخ طریق درست کنند بجهة امراض مذکوره استعمال بکنند مطبوخ خشخاش
سه سیر ۵ یاس کشمش ۶ درم تقطیر کرده یک دو درم قطره افیون نیم درم در سکنجه
به نوشند دایم دوا مخصوص نقرس مثانه است اما قلیاب قمی ترکیبات از قلیاب
الکال و بخار ذغال در استعمال او لازم است که دو تا صاف نموده بکار برند
و استعمال نمایند در ترشی معده و دفع تبی و حصاة یکی از سنگ مثانه درم نیم
باشد زیرا که مخلوط شده کند و طحال است و حلول در آب نموده تریاق
او سرکه و مقداری شربت او در ده گندم الهام دسم است نسخه بگیرند قلیاب قمی
نیم سرکه با ترشی لیمو سه درم نعناع نعمه و شربت از شکر بدی او ریخته بجهة
سه قی بنوشند و بهتر از او هوای جوش است بجهة سه قی انصار بگیرند
قلیاب قمی یکدرم در ۹ درم مطبوخ با چای دارچینی حل نموده او را
سه قاشق کوچک بجهة سه قی اطفال ۵ دهند و از برای کسی که ترش
معده داشته باشد نیز مفید است در علاج جهت از قلیاب ملبه

که همه قوت قلیاب را دارند مگر نمک فرنگ و همچنین سرکه قلیاب و آب غوره

و طرطر قوت قلیاب دارند اما نطرون و اوّ در قلیاب است با بعضی

که از خاکستر بعضی نباتات بعوض قلیاب نطرون وجود دارد و کمتر من نباتات

تکه در ... زاد عرق لسان ... رویده از نطرون ... مولد بشه و نطرون

متعارف عبارت است در نطرون و هوای گرم و چون نیم کندم رنگ زعفرانی

المعروف باشد در کمر آب نطرون داخل گرفته قرمز شود و تعبیری او باطل از آن ... نطرون

کمتر رنگ آمیز در عمل هم رسد و از خارج استعمال نماید بجهت تحلیل اورام

غددی و جوش ... در استعمال نطرون بقاعده نطرون نیکوتر بود بجهت آنکه

اگر بخواهند مدت سه چهار ماه مدتی قلیاب داشته ضرر خواهد رسید که از

نطرون نکه اگر مدت مدیدی قلیاب ~~... ضرر خواهد رسید~~ استعمال نماید

مضرتی نرسانند و استحمام آب نطرون نیز مفید است و ضرر تکرار است

او در روز ... هم مفید است ... جوش بجهت ... کند نطرون ...

نیم مثقال آب لیمو ... مثقال ... مخلوط ... در ... حالت جوش بگذارند

در ... جوش ... در امراض کلیه و مثانه و ... عرق ... نخود ... صلح و ... بگذرد

... تمام ...

هم نخود شام میل کنند اما نطرون که گرم مضاعف دارد زود تر حل شود

طریق ساختن آن ... هر را شیشه در شیشه که دو لوله داشته باشد

ریخته و نمک ... و لوله دیگر شیشه ... که یک سر او در میان شیشه که محلول

نطرون آب باشد و به از آن لوله دیگر شیشه که بخارات سرکه بروی مرمر

رسیده و ... ریختن سرش را بگیرند تا آنکه هوا از آنجا خارج

و ... داخل نطرون شود و باید این عمل را مکرر نماید تا دقیقه دیگر

... نشود و محلول نطرون نیز در او اندازد و آن برای ...

است و این در دستگیری از نطرون و ... تر از او حل شود و به تحلیل رود

و استعمال نماید در ترشی معده ... و ... از امراض او بجهت ...

و او را بدین طریق استعمال نماید که پنج نخود جو هر ...

ه نخود نطرون ... و در حین جوش دم ... بنوشند ... نطرون کرد

ریوند کو در ... از هر یک ... مثقال ... ماده ... اجزاء را مخلوط ...

روزی ... ثقل بجهت ترشی معده بنوشند ... ملح مرکب است

از جوهر نمک و نطرون و از داخل استعمال شود بجهت نفث الدم که ...

... آب نمک بنوشند و از خارج استحمام او بجهت ...

کیفیت آن و خواص او در مجربات مذکور شده آهک داود در مزاج زیاده
باشد زیراکه استخوان آهک است و چون آهک او را کم نماید زود شود
عارض آهک در طبیعت زیاده هر چند که اکثر کرها و پوست بیضه مرغ
و صدف و طین السرطان آهکند و چون آهک مرکب است از هوای خارج
و آهک لهذا چون او را تکلیس نماید هوای کرب خارج شود و چون باقی
آب است داو را جذب نماید لهذا احداث حرارت مینماید و از
خارج استعمال شود که اکالیت دورد جای جهة [illegible] هضم و چون آب آهک را
یک روز در هوا گذارند پوسته سفیدی بروی او بسته شود که او را مغز سفید
و چون بخواهند بخورند باید [illegible] درست کنند و آب آهک [illegible]
زخم است لهذا در زخم [illegible] کنند آب آهک [illegible] روغن زیتون [illegible] جزء
مخلوط نمیه روی زخم [illegible] گذارند و اگر وجع شده باشد قدری افیون اضافه
نمایند و آب آهک مزاج را تحریک نماید و نیز در نفخ شکم حیوانات
[illegible] جهة نفخ شکم [illegible] نیز بسیار مفید است اما مغز سفید [illegible]
اولست صدف مرواریه و ابست تخم مرغ و طین السرطان جهة که در معده [illegible]
[illegible] تخم خبازی [illegible] دیگر سفید [illegible] است جهة [illegible]
[illegible]

بجهة ترشی معده اطفال هر چه که جهة ترشح معده [illegible] باشد و مغز [illegible] در سکنجبین
نباشد [illegible] و پنبه روی [illegible] مقدار شربت او تا یک مثقال است
که بکوبند پوست صدف [illegible] درم براده [illegible] از هر یک نیم درم
قند سه درم مخلوط نمیه روزی سه دفعه هر دفعه یک قاشق چای خوری بنوشند
بخصوص اطفالیکه [illegible] داشته باشند و استخوان آن [illegible]
عین السرطان براده شاخ گوزن [illegible] از هر یک سه درم [illegible]
سه قاشق کوچک بخورند ایضا نسخه بکوبند عین السرطان ۸ نخود
زر ۸ نخود [illegible] حل نمیه تقطیر ترکیمان وریوند هر یک چهار درم
مخلوط نمیه هر دو ساعت یک قاشق چای خوری بخورند دیگر سفید [illegible]
۲ به دوغ [illegible] مرواریه سرکه حل نماید [illegible] ندارند با گل سفید
گل [illegible] شود چون [illegible] طعام را در ظرفی ریخته [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] هوا [illegible] خارج شود [illegible] سفید نماید و چون [illegible]
صندوقی گذارند که در وسط صندوق [illegible] از چوب [illegible] باشد [illegible]
منعکس بروی آن [illegible] بریزند که [illegible]
[illegible] کرده [illegible]

ماندن در هوا، لوش نام نهند استعمال کنند جهت سفید کردن
و جهت پاک کردن دست را و در اسباب دکّ فت جراحی
و جهت رفع تعفن هوا بخصوص برای رفع بوی [illegible] اتاقهای که بر روی
او نیز بروز فیمانند و همچنین در جراحات عفنه که در گلو یا بینی باشد
یکدرم کلورور او را در یک چهار یک آب حل نموده غرغره و استنشاق نمایند
در کارخانها جهت سفید کردن اشیا استعمال کنند و همچنین بجهت [illegible]
لکه صورت را با آب او بخور کنند املاح شیر که بفرانسه [illegible] گویند
بجهت آنکه با ترشی [illegible] با آنکه طباشیر بسیار نسبت به [illegible] و طباشیر
بازاری خالص نیست [illegible] درست آن [illegible] که در [illegible] بندهای
او طباشیر است چون نی را بسوزانند طباشیر باقی ماند و آن طباشیر [illegible]
است و نوع دیگر را از صدف میگیرند و طباشیر اصلی [illegible] با آهک و خون
آهک و طباشیر چوبی هستند لهذا مخلوط بودن آن [illegible] دارد و نوع دیگر
معدنی است و نوع دیگر [illegible] که [illegible] فرق دارد [illegible] چشمه را
مخلوط به [illegible] جوهر گوگرد [illegible] را [illegible]
که ابر ترشی

که آب تیز است [illegible] و طباشیر را در یک ظرف جمع نمایند و طباشیر برای
خصوص [illegible] بجهت ترشی معده و حفظ طباشیر [illegible] دارد و با [illegible]
لهذا تریاق سموم [illegible] است و همچنین تریاق سم [illegible] بود برای [illegible] است
بجهت اطفالیکه ترشی معده دارند و بواسطه آن [illegible] هضم [illegible] شوند و طباشیر معدل
المزاج بود یعنی اگر بواسطه [illegible] لینت دهد و اگر اسهال عارض باشد
عارض [illegible] و طباشیر بجهت اطفال کوچک [illegible] نتوانند [illegible] بخورند [illegible]
[illegible] استعمال نمایند [illegible] است و نیز [illegible]
[illegible] گویند و چون طباشیر را [illegible] نمایند [illegible] او بجهت ترشی
[illegible] از شربت او [illegible] گندم [illegible] است که [illegible]
[illegible] و طباشیر [illegible] کمتر استعمال کنند زیرا که بسیار [illegible] است
و بجهت [illegible] ریوند ترکیب کنند [illegible] ادویه [illegible] دیگر [illegible] و غیره
و طباشیر محلول [illegible] بخصوص آب و بجهت [illegible] که [illegible]
با ریوند و گوگرد [illegible] و بجهت [illegible] و اورام [illegible] استعمال
نمایند [illegible] بود در [illegible] با شیر [illegible] است

ورت کشند و در تنقیه معده و کود اطفال استعمال نمایند و بجهة
آنکه در شکم آنها تولید کند اما زاج چون قابض است در ادویه قابضه
ذکر خواهد شد اما بوم آنکه هر چند که از اجزای حیوان خارج شود اما
از او بر جواهر همچنین از اد[illegible] حیوانات داخل تغییر داده که از خوردن او
ن تحریک نماید و خصوص معروف است و هم مخرج بلغم و بدین منظور استعمال نمایند
درز له و فتیلکها که از آن ساخته شده باشد و بلغم مترشح نفخ [illegible] کرده باشد و چون
محرک است در استرخاء استعمال نمایند و هم ضرب سها تمام کنند و بدین جهة
در لذع مار و عقرب و رتیلا و غیره الغور بر روی زخم بریزند تا سم آنها را
ضایع نماید و در زدحنی نیز استعمال نمایند اما جوهر اما البنوم که اما نیانک شده
و آن در طبیعت نیست بلکه صنعتی است با تا قسم سازند که اینکه در نشادر را
در قرع و انبیق ریخته با ملاصی تصعید نماید اکسیغیت اما نیانک از قلیا
است رقیق و بی رنگ و تریاق تک با روغن حیا بر ن شود کاغذ قرمز را
کبود و کاغذ زرد را که با زرد چوبه رنگ کرده باشند سبز کند اما باد[illegible]
تند مخصوص و چون رایحه لذ[illegible] در هوا منتشر شود منت زیاد دارد
و مخصوص از خارج استعمال شود بجهة امراض استرخائیه نعوظ [illegible] و همچنین

و همچنین بوضع لذع مار و عقرب و اند داخل در یک روزه ۳۰ تا ۵۰ قطره است
دهند و بجهة آنکه از جوهر نوشادر مطبوخ حنظل سه سیر ارسات
یک دقیقه بهم که در لگن ریزند اسفنج را بخورد و در خارج بروی زخم
ریخته یا چوب شسته روی او بزنند که زخم نماید و اما نیانک با روغن
اورقه و هم را جذب علقه و از برای دردمند حب سل اضراب است اما او
دلدک بطریق آنکه به ذکر خواهد شد و قیر و طلا آنرا ودرت نماید بیان
نوع که بگیرند کافور نخود با چهار درم روغن بادام شاهدانه جوهر تقطیر افیون
بگیرم مخلوط نموده بروی عضو مرض تا [illegible] اما جوهر نوشادر مرکب با مواد ذغال بگیرند
نوشادر بگیرند مکلس غیره بگیرند در قرع انبیق تحلیل [illegible] تابلور کند بنات جوهر اما نیانک
بوجه آید کنفور جوهر هوای خوب است شک مکیه حاصل گشته باشند و سپید
استعمال شود در محرقه و مطبقه و فکه علامات عصبی ظاهر شود و مقدار شرب
کم از نیم درم الی یک درم است و در لگن از نسخه بگیرند کمرنبات [illegible] اما نیک [illegible]
در سه سیر مطبوخ ختمی یا در چای حل نموده هر [illegible] ساعت یک قاشق از آن
بخورند و در وقتی که بخورند مرکب استعمال نمایند همچنین در تشنج اطفال

نافع بود وجهت رفع آن نوشادر و آهک مقابل یکدیگر مخلوط نموده در شیشه
کوچک ریخته و کمی با سم عطر بروی او ریزند از استشمام او رفع غش
کفف اما جوهر شاخ گوزن که از جنس اینیاک بود چون با عطرهای
چندی آمیخته نهند در اکثر امراض استعمال نمایند طریقه ساختنا دیگر
براده شاخ گوزن در قرع ریخته گرم نمایند روغنی از او بر جهاید که چون
با کمی سفیده مخلوط نموده تقطیر نمایند رطوبتی بر خواهد آمد که زیادت استعمال نمایند
در حرقه و مرطبقه و سینه و سرفه اطفال که در وقت خانقرایا در بدن باشد
که ضعف بی خود واسطه عارض نشود و منفعه از شربت دو الله بیست الی
بیست قطره است نسخه که بیت جوهر شاخ گوزن ۱۰ قطره کافور کشند
لعاب بهیدانه ۸ درم گلاب ۲ درم هر صباحی [illegible] دهند
به [illegible] مخصوصه در سینه و سرفه و سل اطفال در استرخاوه [illegible]
بلعم [illegible] مقعد است و [illegible] جوهر [illegible] با جوهر استعمال نمایند
[illegible] بکر [illegible] روغن — گلاب صبر نمایند
و [illegible] ت ها اینیاک [illegible] تا از او جوب فالج

نقوه

جاب فارح نقوه و از جوش پفتد ~~استعمال نمایند~~ حصر تشنج
اطفال و سینه و سرفه است و قوت او مثل قوت شاخ گوزن است
و همان مقدار استعمال نمایند در ساختن جوهر نوشادر با انیسون
استعمال نمایند نسخه عطر انیسون ۵ درهم در کیع ق [illegible]
[illegible] جوهر نوشادر ریت چهار درم با و مخلوط نموده یک روز در شیشه
سرفه و تشنج و نفخ و تکم که ده الی بیست قطره در یک روز بخورند
نسخه دیگر شربت خشخاش ۱۸ درم ابابونج و انیسون و عصفر زراوند
از هر یک چهار نخود در سه دفعه بخورند اما [illegible] اینیاک گرم
است از جوهر یک و آنها اینیاک که ذکر شد اما سرکه و اینیاک
که معرق محض است در معرقات گفته شده باید و ای است
که در امراض او ورم حاده سرکه اینیاک و جوهر سرکه اورا استعمال
لادویه ملینه رد بفرانه انها کرنید ادویه [illegible] باشد که نفخ مراد نمایند
ماهیرا و از انها را استعمال نماید بجهت نفخ مرلو خلیته در [illegible]
عضو واقع شده باشد اول از انهاست آب نیم گرم

و نیز در آب استعمال نمایند آب نیم گرم را مخصوص درد ارزن و اورام
مثانه و کلیه مستقیم و دیر دکبد و امثال آنها و بعوض ضماد نیز می توان
دیم از ملینات لعابیات و صموغات و هوهینات بود و از
صموغات است صمغ عربی و کتیرا و از لعابیات اند آب ریشه
خطمی و خبازی که بعد از جوشانیدن در آب او را استعمال نمایند و برگ
گل او را پخته ضماد کنند و همچنین ضماد انجیر ملین بود خاصه او وقتیکه
با شیر طبخ دهند از این قسم بود و نبات تا تیکه در جای مرطوب که باد
زیادی وزد سبز شود که بفرانسه ولذانج قسم است داورا بالم قسم
دارکننده هورنق ابتهی مرضی دهند که هم ملین و هم غذا
هیئت دارد اسلامیک ۸ درم در کمی آب دم کرده ملح او را
گرفته و صاف کنند و یک حبه دانگ یک سیر آب ریخته بجوشانند تا نصف
شود بعد کمی سریشم ماهی داخل کنند و کمی جوهر دارچینی بجهة
نوشی طبعی و معروف است اگر شراب ریزند قوتش زیاد گردد

دایم مقدار

و این مقدار را در یکبار نمی توان خورد دارد ملینکه روغن بادام است
این است صمغ عربی مکرر مخلوط بجهة ملطف خوب است تکیه روغن بادام و صمغ
عربی از هر یک سه مثقال بتدریج در یکدیگر بسایند و قطره قطره آب داخل نموده
بهم نوشند که نافع است بجهة درد سینه و گرفتگی صوت و درست و سرفه
توان بهای دیگر را ملک داخل و بنوشند که بعد آنها زیاد شکسته
شود فی الجمله مسهلیت هم ملائم که در اطفال بکار است عمل شود و نیز شیره
بادام از جهة درد سینه و زکام خوب است که بجای آب بخورند و اگر
درد داشته باشد در وقت گرفتن شیره او چند دانه بادام تلخ
داخل کنند تسکین وجع مینماید و همچنین روغن که از خواص در مجرای
بول ملائم و در هوا خشک شود در همان حین است روغن گنجد و سایر ملینات
مانند پیه و دنبه و غیره که از خارج استعمال نمایند و تقویت
مایش آنها در عمل است زیرا که همانها ملین اند و از خارج
بیک عمل ملائم تر و همچنین روغن مغز هلک که بفرانسه ملدن پاک
گمینه که لب رروعن پاکیزه و سفیدی دارد و عادت جاری شود

برانکه اورا در زخمها بسته التیام پذیرد وشبیه است که در رنگ
مرض بهق مالند و روز بروز لاغرتر میشوند اگرظاهر بدن ایشان را
ازانواع روغن بمالند سه سیلان عرق گردد و فربه و سالم شوند وبعضی
لونهان [illegible] میشوند که اگرچه از سموهات گرفته شده است سمیت زائل
و نیز بعضی سمیت زیاد مالند و در جگر کوبیده مقدم است به اخرج
که بغران کویند وانواع از ان بجهت سوداء کوبیده بعضی
برسند و همچنین آب و عرق او بخورند و ازانواع جنس است
که گل او بنفش باشد وکاهوی جنگ که گل او مانند کاسنی کاهو شود
بجهة نفخ مولوکاش و برگش وشیره اش را استعمال نمایند و عرق
قهوه میدهند یعنی کشک قهوه را مالند کاهو را در آب ریز بجهة التصفیه دوم
دهم بجهة سه کبد و سپرز شیر آنها را استعمال نمایند وانواع جنس
بوته سه وازجمله اش سه است ارده بیخ دارد و تعلب که ابتدا
اوشیه است به بیضه وشکل که در القاء جهت مرضی استعمال میکنند واز
جمله بوته بدرت البوش داحلی بری وازجنس ملیات است چند قسم

چند قسم ز برای خصوص ریشم ماهی که سفید برانکه هر ریشه معدنی که
باقلیب یک نوع نمک کرد وزیراکه با یکدیگر چند بسیار شوق
ملاقات است مالند و هر ریشه معدنی را که بعقیده حکم مرغ است بربندند
منجمد نماید و هر جسم که از حالت صلابت کامل رقت از حالت
رقت بحالت بخاری و هوائی رسد حرارت را جذب نماید لهذا
چون اورا بر روی عضو ریزند آن عضو سرد شود زیراکه حرارت اورا
جذب نموده هر ریشه خاص [illegible] اگر استعمال نمایند مهلکات است زیرا
که جذب رطوبات معده کرده ودر دراغ نماید واگر ممزوج کنند با
آب بخورند مضری نشود واکثر تشنها میشنند که بعد از خوردن عطش را
تمام نمایند وعرق قلب و نبض را بطی و قتیکه جلد تمام
وچون بتریته [illegible] عادت نمایند خون واشده
ازجمله نشتر غصه مرض اکثر بدت عارض شود چون کم کم ومرافق
تا غذا بخورند خون را غلیظ نماید در تشنگی استعمال نمایند
د ؛ درنزاع [illegible] بجهة سنگ که در مثانه دکلیه دمرار [illegible] سیده

که بواسطه زیادتی قلیاب با اهک بعضه باشد و بجهت کم کردن عرق در امراض
سل و غیره و حکه جلد و نوع او را استعمال نمایند و بدانکه ترشیها چند قسم است اول
ترشی گوگردی که در جوهر گوگرد است دوم ترشی نمک یعنی در جوهر نمک است
و ترشی شوره و فسفر و ترشی که از چوب برکشند و بسیار شبیه است به ترشی سرکه و اسید
از او گویند دیگر اسید [illegible] که نیز او را از چوب کشند اما جوهر گوگرد بدانکه در
او خاصیت [illegible] نزدیک کرده آتش [illegible] ولیکن بخصوص [illegible] است باید قسم
درست نمایند و طریق او این است بگیرند زاج سیاه در یک جا [illegible] ریزند
برودی هم ریزند و تا هوای زیادی باو نخورد و بعد او را در [illegible] کرده ریخته
و یک کرده [illegible] در ظرف دیگر گذارد [illegible] آتش [illegible]
[illegible] زاج [illegible] که جوهر گوگرد در [illegible] جمع [illegible] را در [illegible] کرده [illegible] دیگر
[illegible] جوهر خشک [illegible] بدانکه جوهر گوگرد جمع [illegible] را خراب [illegible]
و لهذا او را در اطاق سربی درست کنند و طریق او این است که یک اطاق سربی
درست کنند و کمی آب [illegible] ریخته و گوگرد دیگر درست کنند [illegible] او را
در این اطاق گذارند و گوگرد را در میان آن بخار بسوزانند که بخار
گوگرد از آن دودکش داخل اطاق گردد و بجهت آنکه هوای اکسیژن

هوای [illegible] در میان اکسیژن داشته باشد [illegible] جوهر او را در میان اطاق گذارند [illegible] گوگرد
اکسیژن [illegible] را جذب کند [illegible] داخل آب شود و چون گوگرد و چیزی از هوا جذب
نمایند لهذا [illegible] گوگرد زیاد از [illegible] ترشی بگیرند و ترشی گوگرد قرمز [illegible]
است و بسیار ترش و کاغذ بنفش سرخ قرمز نماید و چون خالص زیاد قوی
تر باشد [illegible] قوی است که همه چیز را بسوزاند و خراب [illegible] جسم
قلیا [illegible] لهذا [illegible] ترکیب شده نمک گردد [illegible] بسیار خورنده است
و چون آب را داخل جوهر گوگرد کنند [illegible] روغن که آب بر روی او بریزند
جوش شده [illegible] و تا [illegible] جوهر را داخل آب [illegible]
[illegible] ولیکن چون محرق است هر چیزی که [illegible] می سوزاند لهذا
چون چیزی را می سوزاند [illegible] او را گرفته گندم گون شود و چون کسی جوهر گوگرد زیاد
بخورد دهان و معده و حلقوم او سوراخ شود [illegible]
بسوزاند [illegible] غذا را [illegible] شخص غذا را نمی تواند بخورد [illegible]
هلاک شود [illegible] [illegible] بخورد که از خوردن
هر یک ترشی گوگرد [illegible] نمک [illegible] اگر زیاد خورده باشد

ترياق و هلاک و چون موافق طبيعت و حکمت بخورند سعت و قوت دل
و عطش و عرق را کمتر کند و قوت هاضمه سوز را کم کند و زايل شده و که بول
بند شده و چون دايه طفل خورد طفل را قولنج عارض
گردد و چون مدت زيادی بنوشند اشتها ضايع و اسهال عارض
شود و [illegible] و در سيلان دم نزف که از معده و در [illegible] باشد و بخصوص در رعاف
و سيلان دم از رحم [illegible] که [illegible] میتوان استعمال کرد زيرا که [illegible]
در نفث الدم کمتر استعمال نمايند و زياد مستعمل است در محرقه و مطبقه و امراضی
که بواسطه فساد دم باشد [illegible] خارج و از داخل
نکته در [illegible] باید [illegible] قوت او را [illegible] اگر در [illegible] فرنگ باشد
همين قدر نوشته در [illegible] قدری آب يا آب دهند و اگر نباشد [illegible]
بازاری گرفته و جوهر گوگرد [illegible] بريزند که از جوش [illegible] در آن وقت [illegible]
است و اندازه يک دم [illegible] و از کشيدن در ترازو ميتوان [illegible]
خالص بودنش را [illegible] که [illegible] او [illegible] است
و اگر [illegible] باشد دليل است بر بودن آب در او و مقدار
[illegible] نصف آب باشد از نيم الی يک درم است نسخه [illegible] سيلان دم
لازم

از رحم کبريد [illegible] جوهر گوگرد [illegible] درم شربت [illegible] چهار درم
مخلوط نموده در يک روز به دفعات بنوشند و بجهت آنکه دندان را خراب
نه نمايد با لوله از قبيل قلم و غيره بنوشند و میتوان استعمال نمود جوهر
گوگرد را با شراب عرق و زياد خوش طعم [illegible] کبريد عرق شراب
چهار درم [illegible] جوهر گوگرد [illegible] مخلوط نموده [illegible] سيلان دم
جوهر گوگرد دهند [illegible] درست [illegible] که در کتاب جراحی گفته شد
نسخه بجهت [illegible] عرق [illegible] جوهر گوگرد [illegible] درم تقطير افيون [illegible] درم
شربت بنفشه [illegible] درم يک قاشق صبح و يک شام به [illegible] بنوشند و بجهت
کل موضع جوهر خالص او را استعمال نمايند ولی جوهر شوره بهتر است
اما جوهر شوره [illegible] در طبيعت يافت نمی‌شود [illegible] ساخت و شوره
مرکب است از جوهر شوره و [illegible] طريقه درست کردن او چون در
روی شوره جوهر گوگرد بريزند [illegible] جوهر گوگرد [illegible]
از او [illegible] جوهر شوره است و [illegible] شد و [illegible] است

هوای ایران و شنه باشد نوره با جوهر او در میان [illegible] که

هر چیزی از اجزاء حیوانی یا معدنی با جوهر نوره طلات نمایند زرد رنگ

شود و چون خیمه تخم مرغ در او بریزند بسته شود و استعمال شود از خارج و دا خلی

و از خارج قوی ترات سالک و سلامای جبری و خم از آنکه کوفته

باشد با بول دیگر استعمال نمایند جهت تفارش عضوی با بچه و از داخل

جهت کوفتن زمین و مقدار شربت او که مخلوط با تریاک دیگر نخود روزی

یک قطره شامند و از خارج تعقیر کفایت : قلم روی سالک با بول

یا تقوح باشند نسخه بگیرند جوهر نوره یکدرم مطبوخ حضرت که دوای

چهار روز است در کوفته زمین نخود مشک مکه و جمیع عظام همه لا باشد

نسخه دیگر بگیرند جوهر نوره یکدرم کلاب ۸ ۴ درم کهنه را دوادیه

در هر ضع سفوح بکشند نسخه دیگر بگیرند جوهر نوره ۴ قطره کلر قند

و رب شاه توت ملک ۱۰ درم بجهت زخم کوفته در رکله باشد

بدهند و قدری از آن هم بکوی تقوح با لشد و کلاب و جوهر نوره

و جوهر نوره را باست دی مخلوط نخود طرید نمایند و از این نسخه بروی عضو سازند

که قوه نرشده بسته نقدر بزنند که قرمزی او بسیار سفیدی شود و چون

بگیرند نوره را با جوهر نمک مخلوط نخود طلار راحل نمایند اسید فسفر بیاکه

فسفر همه در استخوان حیوانات که مرکب است با آهک و چون ترشی کوکرد

در کوخوره استخوانی که در روی آب باشد بریزند ترشی کوکرد با آهک ترکیب شده

کچ شود و نشین شود و لب با مدی او ترشی فسفر دارد و وزنش صد

کیله ترشی فسفر ما دی است ۱۱۲ کیله است بدانکه ترشی

و دوای بزرگی است بجهت علاج و دفع ادات و استعمال نمایند بجهت

ای طفل و سه سیلان دم از رحم و الدت تناسل و دفع حمیات

عفنه مانند محرقه و مطبقه باشد و مقدار شربت او در یک روز از نیم الی

یکدرم است و چون با مرتع ترکیب نمایند عظم رسم خوب است و

اطراف را قوت دهد و نسخه ترشی فسفر و مرتع و انغوزه بگیرند

از هر یک سه درم با صمغ در لیت حب نخود روزی یک حب خورند

که جهت ریم بواسیر عظیم مجربست که مطبوخ خطمی ۲۸ درم شربت زرشک
۱۶ درم تریاق نمک یکدرم [illegible] روزانه که در بواسیر [illegible] و تریاق معده
بنوشند نسخه بجهت دفع تورم کوفتات که
در بعضی باشد که دیگر جهت سرما خوردگی جوهر نمک یکدرم
دو درم عرق [illegible] درم تقطیر [illegible] درم بر پنبه آلوده
بروی عضو سرمازده بگذارند بسیار نافع است جوهر چوب

طریق ساختن جوهر چوب که بفرانسه

چون در انبیق خورده چوب ریزند و دود نمایند آنچه
[illegible] مانند روغن [illegible] در قابله جمع شده ولیکن [illegible]
درد دندان و تعفن [illegible] بجهت [illegible] لثتین [illegible]
استعمال نمایند و مقدار شربت او را نیمدرم الی سه درم است نسخه
بگیرند تریاق چوب یکدرم [illegible] ۳ درم هر ساعتی یک قاشق چایخوری بخورند
که دافع مفیدیست بگیرند جهت نسخه دیگر مطبوخ خطمی ۲۸ درم تریاق چوب
۵ درم جهت درد دندان و [illegible] دستمالیدن نافع است پنبه آلوده

پنبه آلوده کرده بر آنها بگذارند

باب ششم در مقویات و قابضات

اما ادویه قابضه مقویه که بفرانسه استرنژان گویند ضد
استرخاء و ضعف میباشند و این ادویه تلخ میباشد و استعمال شود [illegible] بر
استرخی باشد و مزاج بلغمی بوده و همچنین در هر مرض که بواسطه استرخاء بود
و این گونه [illegible] در اسهالات [illegible] و استعمال شود در استرخاء همراه [illegible]
از آمدن [illegible] و هر مرضی که بواسطه استرخاء [illegible] باشد نظیر استرخاء
معدنی بسیار مفید است و همچنین در خنازیر و ذوبه که ضد آنها است
ونمی توان این نوع ادویه [illegible] در امراض [illegible] استعمال نمود و نیز استعمال
نمایند در استرخاء مثانه و مجرای بول و این ادویه نیز [illegible]
[illegible] فقط که قوت بالذات [illegible] دهد از این جنس درخت نارنج [illegible]
دان [illegible] که [illegible] باشد که بفرانسه [illegible]
پوست انار و عفص و درخت [illegible] و [illegible]
[illegible] که در [illegible] زیادی آورند و بسیار [illegible] عطار که
بفرانسه [illegible] گویند [illegible]

ترشیهای معدنی ششم قابضات معدنی و لذاع قسم است وزاج

سفید و سیاه و سرخ اما جنس اول که تلخ است هیچ حرارت اول

از ابهات حنظل و آن بسته است که در بلاد سردسیر ... و بعد آید

در ماه ... تابستان و برگهای او ... و کاشتن ... سرخ

و به ترکیب ... است و هیچ خط در ... و استعمال نمایند جهت

استرخاء معده ... اسهال ... که از استرخاء ... بعد

معده ... اولادیک ... دو نیم است تقطیر او را نیز ... کنند

از دیگر ... حنظل ... پوست نارنج از هر یک ... جزء ریشه

... جزء ... بعد از ... روز صاف

کنند در سوء الهضم روزی سه دفعه هر دفعه یک قاشق کوچک ... نوشند

رنج ... قوت او ... از ... پوست نارنج ... شراب

او نسخه دیگر حنظل ... پوست نارنج از هر یک ... زهره گاو

... مثقال ریوند ... حب ... که هر یک ... بخورند

... جهت سوء الهضم و استرقاء روزی ... حب بخورند نسخه دیگر

نسخه دیگر حنظل دو جزء پوست نارنج ... پوست نیم جزء

شراب کهنه ... جزء بعد از ... ساعت صاف ... روزی ... قاشق ...

کنند نسخه حنظل ... مثقال در میان یک چارک آب بجوشانند ...

برداشتن ... مثقال ... حنظل ... روز ... حوالی ...

... قطره ... است کاسنی کوچک ... حنظل ... و مقدار شربت و ...

استعمال مانند حنظل است اما کلب ... است تلخ و بسیار ... که ...

... و قوی تر از حنظل است و استعمال می نمایند جهت استرخاء

معده ... و اسهال ... سوء الهضم و او را گرفته ...

مرکب کنند با ریوند چینی ... درم ... درم شراب ... مخلوط

... بعد از ... روز صاف کنند ... جهت سوء الهضم روزی ... دفعه

... هر دفعه یک قاشق استعمال نمایند ... اطفال

... کلب ... درم ... آب پخته ... شعب ...

... روز استعمال نمایند ...

... نسخه دیگر کلب ... درم ... درم ...

درم آب تا ربع ساعت پخته دو چینی نخالی کمی کف باز به
دراز ۸ در ۵ روز طفلیکه اسهال للعه بد و بخورانند
اما گل اسپ واما چوب درختی است که از بیخ و بن او
زند بسیار سخت است و استعمال نمایند کل اسپ ها
شراب کنند پوست نارنج ۸ مثقال در ار حصر ۲ مثقال
در ۸ روز در جای گرم گذاشته بعد صاف نموده در یخ یا ۶ روز
جهة سده استعمال نمایند و همچنین است پوست درخت او
اما اکلیل بهترین استعمال او نافع است ۸ مثقال او را ماننده
چای دم نموده بنوشند و بسیار خوب است شراب او که ابو لطفی
در میان شراب ... ریخته تا ۸ روز در جای گرم گذاشته
بعد صاف نموده روزی ۳ تا ۴ قاشق از او بخورند لذیذ است
گرم نیز نافع است و افسنطین چند قسم است و جمیع اقسام او
خیلی گرم است و بهترین قسم او افسنطین حنفی است

حنفی است که در نه حبس نماید و بخصوصه ۳ گرم است و بهترین مقدار
شربت او در اطفال از نیم الی ۶ نخود است و از برای اشخاص
بزرگ یک الی ۲ مثقال است و چون بد طعم نباشد بغذا در وقت
خوردن سرکی خلط نموده و از او جوهری گیرند که سانتونین
نامند و مقدار شربت او در اطفال یک نخود بجهة اشخاص
بزرگ ۲ نخود است پوست بنرگرم بدانکه پوست بنرگ
از جملهٔ قابضات است و دوای خوبی است دافع خنازیر
و کوفت است و طعم او تلخ است و مقدار شربت او روزی ۲
مثقال است در آب پخته و صاف نموده آن آب را در یکروز
بنوشند و همچنین استحمام آب پوست گرم دافع خنازیر است و
مقوی است و از برای کوفت و استرخاها عصبیه و چیزهای دیگر
با بالقم ترکیب نموده ... استعمال نمایند مطبوخ او را
از نیم الی ۸ درم ... استحمام با یک ... میتوان با افسنطین

ورید نر   نهجه بکار برند و هم چنین با نخود ریزه
صفیحه که زیاد بخورند کرم دفع شود لهذا با درمنه و بعد از درمنه
که هر بار تولید کرم شود   اما قابضات قوی داغ آورد سبو
استعمال نمایند بجهت استرخاء و خفه زیر و سستی دم و بلع و اسهال
مزمن و استسقاء از آنجمله است انجبار که ریشه انجبار ورا استعمال
نمایند مطبوخ و مقدار شربت او روزی یک مثقال و استعمال او مانند
ریشه انجبار که در استرخاء اطفال استعمال میشود در یک الی ۲
مثقال مطبوخ و همچنین داغ خفه زیر است و عناب جنگلی
بز ملک شده   دیگر مازو است   داغ مازو است داغ نورا را
طب   که با شراب دهند   نسخه بجهت نوزنگ
بگیرند مازو ۸ درم شراب ۸ اماله نمایند   دیگر کوت
بلوط است بخصوص از برای خفه زیر اطفال نافع است که استعمال
نمایند مطبوخ او و استعمال نمایند بلوط را بجهت خفه زیر
اطفال و اسهال مزمن که مشترک بود داخل با سر ممزوج شیره

ممزوج شیره بنوشند و از مازو جوهری که بگیرند که اورا تنن گویند
و آشامیدن بجهت دفع عرق نافع است که روزی یک نخود الی
۲ نخود بنوشند و بجهت نوزنگ از ۳ الی ۶ نخود در ۲ الی
۳ سیر آب کهنه در نوزنگ اماله نمایند دیگر و نیز خوب است
دیگر پوست درخت انار است استعمال نمایند بجهت در دستان
و پوست ریشه اورا بجهت کرم بخورند از آن قسم که ۸ درم پوست ریشه اورا
در چند آب طبخ داده و پس از تصفیه بدهند و از آن استعمال نموده که
در استرخاء شانه که پس نافع است و مخصوص درد عانه که
قابض نه است و سد سده و بلغم زیاده و مقدار شربت
او از مطبوخ او یک الی ۲ مثقال است که بگیرند اوراق ۳۰ درم
در کیله آب طبخ داده و پس از آن بگیرند قلیاب صاف کرده در روز
بنوشند ایضاً بگیرند رگ اورا در ۸ درم نمک با کمی آهو شده
با صمغ عربی نیم مثقال با قدری قند مخلوط نموده روز ۸ روز بخورند

وی زینه لا اور اری است و جوان خوایست

پوست بید اگر است خشک نرم و بخصوص بجهت در صفرا و دفع

بزرانشان دهند جوهری از او کشند که بغرا نشاستین

گویند هو نرم مقدار کنند که نرسند طریق درست کردن آن اینست

که بگیرند و چند دفعه در آب بجوشانند در حقیقت جوهری قندری دار

سنگ درآورند تا آب صاف شود و بعد از آن برداشتن و صاف نمود

بقدری جوهر که گرد درآورند که درد او تهنشین شود و تیزی از آن

صاف نموده و مصفر بود بقدری در دیگ آتش بجوشانند تا خشک شود

او جوهر بید است از پیک بید پوست بید بقدر نخود جواهر

خالص کشیده ایم و قوت او نصف خوب کنند کنند است

ادویه تا نخود در دهند و استعمال نمایند بجهت دفع نوبه

و دفع اعصاب که بطور نوبه باشد و جوش در شراب ریزند

و در آتش زیاد در تر شو پخته نگیرند پوست بید خشک

بید خشک مثقال به لذکر بیدن و نخود در نشاندن اضافه کنند

با عسل معجون سازند در وقت حمله هر نوبت بخورند الف که بگیرند پوست بید

عه درم و شراب و آب آهک طبخ نموده با اضافه یک درم تقطیر کرده

در وقت حمله هر نوبت بخورند   که به جهت دفع کرم گویند از ماهی

جنس است استعمال نمایند بجهت دفع کرم و استرخاء حلق و مقدار

شربت او درم گرد دن ۲ الی ۳ م است بجهت استرخاء حلق هم

بخورند و هم غرغره نمایند و همچنین تاثیر که بغرا نشاستین و بعد نا تی

سالیا گر نیند داخ کرم است اه پوست کنند که از درخت که کنند

بگیرند ما درخت قهوه خوب است بغیر از نیکو دیا جای دیگر

یافت نشود دبل دلو که در ولایت کرم سیر در دفع خطا الصفراء مفید

و سبز و سبزه وین و چند قسم است قسم پوست کنند که بریک کنند

هو گیری قرمزالت داغ جرا یافت شده فرنگستان در ۲۳۰

قبل و دهند ا در ریک دنیا بید آغجه لنه دشخص حکیمی در آن

سرتا خورش گچه کالت مرکب رسید او را غلامی از اهل

اینجا بود تا که کفت در از آن خورد و خوب شد بعد از آن ...

آن حکیم زن آن حاکم آنجا فروخته که ناخوش شده بود داد
در فرنگستان شخصی دارایی فروخت و باسم آن زن مشهور شده
و شخصی فرانسوی جواهری از او کشیده و حال ۳۶
سال است که او در آن شخص مانده و استعمال می‌کرده و کهنه کنه
دوای معقول است که هر روز قی دهد و دافع امراض است
که از تعفن مواد است هر سه روز به شکم و همچنین دافع بعضی
از امراض مخصوص زن است که لطف زنده به ناحیه و دافع امراض
و حمیات عفونت و اول در سطح معده و محرقه و هذیان منفعت
از او دیده شده و اطبا استعمال شده جهت قوت به درستی کهنه
در اخوش بیمه بطرح بوده کنه که را می دهند و نیز در اعتقاد
جهت قوت مریض دهند همچنانکه در حال دیده اینکه کامل
دیده شده که کنه جهت کمک شکم مریض را هلاک ربانی را
بعضی علامات سمی از او ظهور رسید چنانکه از شرب یا از کثرت
در شرب او حالت صحت و غشیان و دق و طنین و حمی

وطنین و حمی و چون استعمال شخص ضعیف در آن مدت غذا بود
طبیعت جوهر کنه قبول کند لهذا اینها از رفع استسقاء کنه را
استعمال کنند در نوبت به واسطه جوهر گوگرد و دیگر مدد آن
و چون با جوهر گوگرد در شیشه ترکیب زیادتر در شرب و مقلوب بود
و بعضی و چون به جوهر گوگرد در شیشه ترکیب کمتر مانند خاصه
می‌نهند و آنرا جهت قرابه استعمال نمایند و تقطیر او کرده است آید
تکرار بوده که کنه شده جزء و حقیقتا یک جزء لوت تاریخ
یک جزء عرق همه ده جزء جوهر دار حقیقی یک جزء آنرا مخلوط نمایند
تا مدت بیش روز در جای گرم بدارند بعد تا وقت زیاد فشرده
صاف نمایند و در ضعف معده که بعد از نوبه تا نه باشد
روزی دو سه قاشق بدهند و چون کنه کنه را بار نه
با ادویه مرتبه دیگر یا اپیکاکوانا یا دارچینی یا لوت تاریخ

یا پوست بابونج یا حنظل یا سورنجان مرکب کنند قوتش زیاد تر شود
نسخه جات در کتابات او ذکر شد پوست کنه کنه دو درم را
در آب طبخ نموده تا نصف شود و در آن آفتاب جوش بخورد سلیخه
بخوره صاف کنند وبعد از سرد شدن سه نخود ... دارا وریخته
زرق صمغ ... نوشند ونیز جهت ضعف معده کم قوت
مفید است اصل نسخه کنند پوست کنه کنه ۸ درم قلیب
صاف خالص یک درم الصدف فی النخود عصاره حنظل تا بقدر
کفاف حب کنند در ۸ الی دوازده روز بخورند قطع دوام
نوبه است وچون کنه کنه شود ... استعمال مطبوخه و اسهال
عارض شده ... دهند هو غش ... افیون ...
هو ... کافور و شراب و ... و حموضات
معده دهند اما چون جوهر کنه کنه با جوهر ... کرد داد ... گیت جهت
دفع نوبه ... در اول نوبه ... المعون
... دهند بجهت ... دفع ... ولی لذا جوهر کنه کنه

وقوت دارد

وقوت داروش زیاد گردد ولی چون غش شده باید بدون تا جوهر کنه کنه
استعمال نمود وچون مریض فقیر باشد در نوبه اول اهمول دهند دور
نوبه دویم یک نخود کنه کنه دهند در اغنیا یکگندم کنه کنه دهند ... علت
بدو ... بدین طریق حب یا معمول و به ... جوهر را در آب حل نموده
لهذا در آب لیمو ... حل نموده بنوشند در نوبه غش ... حنظل ...
دهند نسخه ... غش ... سم الفار بلوری ثمن گندم جوهر کنه کنه
ع نخود قسمت ... قسمتی را نیم الی ... و ... ریزند و علاوه ...
با مطبوخ ... کنه سه ... و جهت حفظ صحت ... و ... وارد
روزی سه گندم کنه کنه بخورانند ... در صعوبت و در حقیقت
هو جمع ... فایق تر و خالص او ... و جوابکه
... جمیع معدنیات ... و زیاد تر از همه ... از همه
پیدا ... و جهت خالص ... حرارت زیاد لازم است
لهذا باقی خالص ... او ... الی ... و خالص او ... دار ...

در عصاره رقیق شود اکثر مرکب است از هوای زنده که در یک وقت
زعفران الحدید بوجود آید و یا مرکب است با جوهر آهک و فسفر
که در معدن یافت شود و هم چنین یافت شود در نباتات و حیوا
نات و استعمال نمایند در طب بجهت زیادتی خون مثلاً
در حین ضعف خون برای آنکه در وقت دم بچه باشد و خونریزی
و بر حمی استرخا و سستی در بدن هم رسد مثل که شد از حیض
دلم قوت [illegible] وحشت و امثال اینها نافع میباشد و بتجربه رسیده
که در خیلی از مرضهای عصبانی مثل خفقان قلب و وجع رحم نیز نافع بود
و وقت اصلاح [illegible] متفاوت است و آنچه دیده شد [illegible]
زودتر حل شود سریع التحلیل تر باشد زعفران الحدید از همه اصلاح
بهتر تحلیل رود و آهن را نباید در امراض حاده استعمال نمود
مانند ادرار حاده و زیادتی دم و امتحان [illegible]
دم هر قسم که باشد و در حالت حمی و استرخای معده و وقت
ناپاک بودن زنان تا آنکه چند روز از [illegible] خورده زنان

خورده زنان که پیش با استعمال نماید که براده آهن همراه باشد
بسیار قوی و دیر به تحلیل رود و باید خیلی نرم سائیده شود و مقدار
شربت از یک الی ده نخود است و چون زیادتر خورده شود تحلیل رود
و در باقی حالات دفع شود و قیمت در آن نباشد نسخه عمل براده
آهن یک مثقال [illegible] حل [illegible] طباشیر یک مثقال
[illegible] در سستی و استرخای اطفال روز استعمال نمایند
که بسیار نافع است اما اکسید فر که سوخته آهن باشد
و استعمال حدید نیز گویند از براده آهن زودتر تحلیل میرود و چون
ارزان است از برای فقرا نیکو است و تا سه نخود مقدار
استعمال شود [illegible] کربنات فر زودتر تحلیل رود و قوت مخصوص
[illegible] و طریق ساختن آن [illegible] زاج [illegible] قلیا [illegible]
[illegible] در [illegible] جدا جدا در آب حل نموده بعد هر دو را
با یکدیگر

با کبریت مخلوط نمایند و ازان عمل زرنیخ زرد و سبز رنگ بوجود آید اورا
از کثافت صاف نمایند آب او سرمه‌ای قوتی تنک فرنگی را دارد و هر
اوگر نبات سفید فرات و چون در هوا رفع شود و ضایع گشته
زعفران الحدید گردد لهذا اورا تا نه بتانه در شیشه‌ها چون
خواهند که تنک فرنگی هم داخل او باشد آب او را بروی زر زنند
علیه باهان آب حل نمایند بکار برند بدین طریق که از هر یک
سه چهار نخود در آب حل نمایند بلکه عبیر داخل نمایند علاوه چند روز
که دافع خفقان زیر و صداع عصبی و طپش قلب عصبی و دوار طمث
عصبانیه وقدر شربت او تا [illegible] نخود است ولی در امراض عصبانی
تا نیم مثقال استعمال داده لکتات سه فر که عبارت از آهن
محلول در لکت باشد طریق ساختن آن کبریت آهن در
شیال لک در آب حل شده صاف کرده ریزند بعد از چند ایام
حل شده در روی آتش گذارند بجوش نهند تا خشک شود
قدر شربت او

قدر شربت او ده الی سی نخود است و بجهة امراض مزبوره نافع است
سیطرات سه فر که آهن محلول در آب لیمو باشد و این طور ملکن است
سه فرات الا آنکه بجای لک آب لیموی ریزند سلدت سه فر
که عبارت از آهن در آب سیب ترش باشد طریق ساختن آن
گیرند آب سیب ترش ده جزو براده آهن یک جزو محلول و مخلوط نمایند
در روی آتش بجوش نشانند تا غلیظ شود مانند عصاره قدر شربت او روزی
سه الی ده نخود است در امراض مزبوره و ضعف قوای بدن
و بجهة قوا چند میخ آهن در سیب ترش فرو برند بعد از چند روز
بکشند و آن سیب را بخورند [illegible] سه فر که عبارت از آهن
و محلول در جوهر گوگرد باشد مزاج سیاه است بالطبع قبض
بلکه بسیار در هر تبخ اقسام او سبز شیشه رنگ است و باقوه
قابضه میباشد استعمال کند در اسهال [illegible] و سعتر [illegible]

و بجهة قطع سیلان خون حیض و ادرار آن باغ معنی که اگر
مفتوح باشد بسه هو کرده اند و مقدار شربت او ۲ تا ۶ نخود
است کمتر دردی فر که هم مورباتی فرنگی مند عبارت از ایع
کلس از جوهر نمک باشد صفت او گیرند براده آهن و جوهر نمک حل نمایند
و باید که مقدار آهن بیش از جوهر نمک بود تا آنکه سمت بهم باشند بطرف دیگر از
چند روز ملاحظه نمایند که آهن در ته ظرف راسب شده و حل گردیده
و بعد از آن صاف نموده بجوشانند تا خشک شود و چون از هوا جذب رطوبت
نموده ضایع شود لهذا همیشه از جوش تقاطر کلس حل نموده
بکار دارند و این نمک قابض و مدر بول نیز باشد و از برای
اسهال مزمن اطفال نیز نافع است که به اسهال مزمن نماید و مفتح
و سده و طمث است که از خوردن او ادرار واز فرجه اد حبس
الطمث عارض شود مقدار شربت او از یک الی ده قطره
است و در مطبوخ داخل نموده بکار برند شراب آهن صفت او
بگیرند براده آهن ۱ جزء بلیله ۲ جزء شراب کهنه بسیار خوب

۳۲ جزء مخلوط نموده تا ربع ساعت بگذارد به جوش بعد قوام آتش علاوه
نموده در دو حقنه ق رحم که هم لایا باشد حبس حلت و در استرخا اقل اعضا بعد
امراض دهند قدر شربت او روزی ۲ تا ۳ قطره است به سه نوبت هر دفعه
۱۰ قطره داخل فرجه نموده بنوشند بدانکه اکثر از فرنگستان آب آهن معدنی
و چشمه استعمال نمایند و مشهورند اقسام آن ها و اشیا آهن دار که
هم میخورند و هم استحمام مینمایند اما گلوله آهن صفت آن بگیرند براده آهن ۱
جزء و طرطر ۳ جزء با اندک آب خمیر نموده گلوله بقدر ری در حمام مار میگذارند
تا مثل زنگ زرد شود بعد او را گلوله ساز نمد هر یک بقدر نیم یا وزن دانسته
باشد و چون خواهند کسی را حمام آهن بدهند یکی از گلوله ها را دراب
حل کنند استعمال نمایند جهت خنازیر نافع است اما تیلکس فر صفت او بگیرند
زنگ در ۱ جزء ۶ جزء آب معطر بقدر ریگ حل شود بعد روی آتش گذارند
تا خشک شود داین نمک قوه دارد هم مقوی و هم محلل است لهذا استعمال نمایند
در صلابت رحم و حبس طمث و تحلیل سپرز که نتیجه تب باشد و قدر شربت او
از ۳ الی ۶ نخود است و بهتر است تا اطلاع است دیگر ررا اطلاع

طریق صنعت آن بگیرند اجزاء حیوانی از قبیل مو و دیه و شاخ و خون
و امثال آنها پنج جزو قلیاب در دیگ آهنی ریخته و در زیر
آتش کنند و با مهراس آهنی بهم زنند تا وقتیکه مخلوط و تمام خشک
شده در رقت درآید کمی برای تعفن دهد و چون بوی آن
شود دیگر ببست
شربت او به ... دافع ... و چون
دهند که نمک

فصل در محرکات و قوت باه ایشان قوه دهند برای ... که چون اکثر
لذا امراض عصبانی چون اختناق رحم و قولنج از اعصاب حس دارند بدهند
که همیشه استعمال نمایند و تجربه شده که نافع و داخل امراض عصبانی
است و استعمال نمایند در هیجان دم و اورام حاده زیرا که ولیک
دوم ... نمایند و ... در کسته و امثال ایشان و نیز در امراض حسی
... استعمال ... و از جمله انواع ... نعناع است که او
بر دو قسم است یکم نعناع فلفل که از خوردن آن زبان بسوزد
و لیس ... معطرات و استعمال نمایند و عرق او و عطر او را

و عطر او را دافع ... فرنگ دافع دانند و نیز قرصی از او درست
کنند بجهت دفع نفخ معده و از برای کرم نمودن بدن ... دوم
پرونه که همان قسم استعمال نمایند سیم ... نیز مانند
نعناع فلفل درست که ... بروغن ...
بجهت ... استعمال می‌کنند چهارم که ... بطریق مذکور
استعمال نمایند و همه نعناع را دارد و بخصوص ... از او درست کنند
صفت او بگیرند موم زرد ۲ جزء روغن زیتون و ... کوبند
از هر یک نیم جزء مخلوط نموده مرهم سازند بجهت تحلیل اورام و ... ریزند
ششم هفتم بادرنجبویه از این عرق و عطر گیرند و بجهت قوه و بهوش
آمدن استشمام نمایند هشتم ساز نهم ... دافع
... که استعمال نمایند بجهت اختناق رحم و حبس طمث و از
جمله مقویات است که هم معطر و هم ... است و از ...
است ... و نیز ...
... تقلیص ... خواب ... و امثال

اینها را هلدک عینامند واین را به یونانی ان را لسم نامند
وازمرهمهای جنس است که یکنوع بابونه است که از خوردن آن
آب دهان زیاد میشود وریشه او دافع درد دندان است وازهمان
جنس است میحک وبجهت دوده دلون وزیاد نمودن حرارت
بدن با شراب احمر صبح دلعه دانه لی قند دار حلبی در او ریخته
بپوشند واگر خواهند قوتش زیاد تر گردد با زرده تخم مرغ
بهم زنند وبخورند وبا به سهر ها دم گذارند اگه بجوشانند
زیرا که از جوشانیدن عطرش کم میشود وهرگاه خواهند با زرده
تخم مرغ بهم زنند وبخورند زرده را در ظرف دیگر ریخته
واندک اندک ازاین مطبوخ در او ریزند وبهم زنند تا یکی گردد
مخلوط به ازانی بخورند سبب رفع تقوی وحرارت بدنی را زیاد
کند وجمیع انواع نباتات که ذکر شد گل یا برگ آنها را روغن
مخلوط نموده تا آنکه روغن آنها را گرفته بروی [illegible] بمالند دافع
نفخ

نفخ میشود وهمچنین طریقه [illegible] روغن عنبر روغن [illegible] جزء مرهم را زود دفع
حار از هر یک سه جزء در روی [illegible] حل [illegible] نزدیک [illegible] آتش
قدری روغن انیسون وقدری [illegible] در او ریزند وازانواع جنس است
سپر [illegible] خوا [illegible] است وگل ادویه زعفران وعرق وعطر ازاد
کمزند سبب [illegible] ونیز تقطیری ازادویه کنند [illegible] که تیز
رایشه دج یکجزء سلیخه در [illegible] از هر یک نیم جزء عرق [illegible]
جزء تا ۸ روز در جای گرم گذارند بعد صاف نموده نگاه دارند بجهة
قوه معده ونفخ معده چند قطره بک ریزند وازهمان جنس است سلیخه
ودارچینی [illegible] علاوه [illegible] ذکر [illegible] است دج وعرق
وعطر ادویه کنند ومقوی [illegible] باشد وازهمان جنس است [illegible]
نارنج که [illegible] عطر کردش را نخورد بجهة تقویه معده وازانواع
جنس است دج که اکثر ترکی باشد که مقوی ودافع نفخ است وازانواع
جنس است [illegible] الطیب [illegible] که دافع [illegible] رحم [illegible]

در بیرون گل او مخطط است   مسح او معطر و خوش
بوست و کرد یا حب [illegible] یا مطبوخ او را میخورند و مقدار شربت او الی
یک مثقال است و چون دم نمایند یک الی ۲ مثقال و از جنس
که مسح نبات است و برگ او شبیه است به برگ انجیر و لیسار زرد کز الاست
دافع سم مار و عقرب است و کمی نزد و به آنها دهند زمانیکه نبض از جهت
هم بسته و از این جنس است گل او شبیه است به گل کاسنی و استعمال نمایند
در مطبقه و محرقه که نبض بسیار ضعیف بود و قره واحه بنعم
نماند و مخصوصه مخرج بلغم خارج است   محرک کلیه است
ع ع محرک آلدت شاس است اسهال محرک غش خطرات
طربایین و حرارت اسیراک اسفر که گفته شده و همچنین صمغ
۳ مدحی راشق و انقرسه وبا رزد و مرکه و کاه زیاد که گفته شده
متقوی شفا ۱ خطی است در و عنی از او کمتر نیز کار با که قولنج

که قوتش نفوذی بقوه مسک است و مقدار شربت او روزی
۳ قطره است که در روی قند ریخته بخورند و استعمال نمایند و تشنج
و پیچ قوی و از جنس سقف دست است یا فتاشود در سعد ذغال
سنگ و روغن او است هر بار که به موضعی است که زیاد دارد نفوذ
بیت المقدس که در [illegible] و بعدم بود خراب شده در با فرا گرفته از ابلغ
معدن و را نبا ملا شه از دخیل کم و از خارج زیاد استعمال کنند بجهة بعضی
۳ امراض مخصوصه دافع فلج است و بعضی از ۳ ۱۰۷ قطره دیده شده
وفا ییه دیده نشد و از جنس ذکافور و او صمغ درختی است دهه تر آن
او در چین بهم رسد و از آنجا بیرون می آورند و آنچه [illegible] میشود در آب بدن
خوب بدست می آورند و کافور خوب است و بجودی خود از درخت
بیرون آید و سفید و صیقل و نرم میشود مگر با الکل و یا آنکه با صمغ
عربی مخلوط کنند و عرق در روی او ریزند و بطعم عوض [illegible]
در وقت خوردن او کرم دهد برد نماید و منقطعه شده [illegible]

اطرار معطر نافع تام بود زیرا دارد در جوش ادبات

روغن بود و بزودی آتش گیرد و وزن مخصوص او قرص یا شکر از آب است

و ذات الجنب نفع کند و آنرا اکلیل صمغ عربی داخل نمایند و با عرق

در از هر دو ی حار بود و کیفیت او را بعضی حار و بعضی بارد دانند تا

نیست که حار است زیرا که در محرقه و مطبقه نافع است و داخ

دلایل حین نجه زیاد خورده حقیقت واسطه

بمزاج است و چون زیاد خورده شود علامات سمی بظهور رسد

دهن دره و بدن سرد و عضلات بشکست و در آخر

بهلاکت رسد و دیده شده که بعضی اطفال کافور مجرب

و علامات مذکوره ظاهر گشت و چند نفر از حکما دیده اند

که از خوردن کافور در هر دقیقه هشت قرعه نبض

شد

نبض شد و عرق آورد و الکت و پوست بهم رسید و در مزاج و جه

نفرت پیدا نمی کند و در چند نفر پیدا شد پس معلوم شد که مزاج

اشخاص هر مزاجی یک نوع عمل کند و اشاره کند که نافع است در کثرت دم

و ادرار و سیلان دم در رابطه هیجان بهم باشد و در امراض قلب زبان

حمی پوست مزاج مضر است و استعمال نمایند در محرقه و مطبقه

عضو و بعضی از نوب ثابت به و بائی و نوبه بخش نافع است

و در نزف زکام ضد تعفن است با قیول بگند دهند و بعضی اطبا

ضد امراض عصبانیت استعمال کنند مثل صرع و غیره و از خارج

ضد غانغرایا است که با کنه و افیون استعمال شود و جهت کرم

دعفنه با کافور و از خارج ضد ورم مفاصل است و ضد کرمکه

در رحم بهم رسد و ضد سرما که و چون با قرابی زعفران ترکیب

نماینده قوی‌تر شود و استعمال آن در خونیکه با اخلاط ضربه و ضغطه
در تمت حلبه بسته رسیده و بسی اوراق ترتیب دهند که ابرو ولدکی
نباشد صفت آن یک پند صاف ۱۰ جزو کافور ۳ جزو عرق
مرباشد از حرارت قلبیات ملایم باشند تا حادث شود و بعضی عطرها
از قلبیات عطریت نیم جزو بیفزایند با روغن بادام و کهربا
با اضافه زعفران در ۳ جزو نافع و نیکوست و بعد ادجا درم
معالجات و از کافور روغنی قیروطی ترتیب دهند صفت آن یکی
روغن ۶ جزو کافور یک جزو روغن زرد [illegible] ۳ جزو
روغن نرگس ۱۰ جزو ممزوج نموده شود و اصلاحات
استعمال کنند که نافع است و شربت کافور [illegible] کنند
کنند مرهم درکمی عرق حل کنند با اضافه نیم کند مرهم افیون [illegible] مراد
موقوف است

معروف است و بحران نعرق آورد نسخه دیگر کافور گندم [illegible]
در ذات الریه غلبه استعمال نمایند و در نسخه قی واخراج بلغم [illegible]
نسخه مخرج بلغم دیگر کافور [illegible] الیموت و ربع گندم با رب السوس [illegible]
در یک زیت بنوشند مخرج بلغم است نسخه دیگر کافور ۱۰ گندم
تورده نیدارم [illegible] گیدم ۵ قسمت نمو روزی قسمت بخورند [illegible]
من [illegible] نمایند نسخه کافور ۸ نخود تنگ [illegible] ۱۰ [illegible]
۶ حب [illegible] در ۳ روز بنوشند ضد غانقرایاست نسخه دیگر کافور
حل در عرق [illegible] بحل کنند با پنبه [illegible] در گوش چسبانیده شود در
نفع عصبی و سنگینی قولنجی [illegible] نمایند کافور یک درم صمغ [illegible] درم [illegible]
با آب مخلوط [illegible] برای غانقرایا [illegible] که از خراج [illegible]
شده باشد پنبه [illegible] بر موضع غانقرایا ببندند و [illegible]

از برای سرخ شدن عضوی نفع تمام دارد نافع دیگر است
و همچنین از برای سستی با زعفران مرکب نمایند و از جمله
ازعادی حاصل شود که قریب دیگر میرسد درست
وجمیع حرارت منجمد و استعمال او باعث اسهال خون شود و اکثر
و اکثر قی او در بدن نمایند چندان و استعمال شود در جمیع و مطبقه
و چون ضعف زیاد و حرارت بدن خاموش شده باشد در
پیران که قوه اخراج بلغم را نداشته باشند نیز چنین حکم است
و همچنین در تشنج ریزی حلقوم اطفال قدر شربت او در اطفال
فاصله هر ربع ساعت نیم جو در شبانه روز ... هیچ کنند ... خفته
دیگر از جمله مجربات است و استعمال شود در قولنج و اختناق
رحم و داغ غیره نیست که زود ... سیفه حیوانات ... در
آب دور و دراز حیات ممکن منزل نماید و ... منزل ... زیاد
در کنار آب ~~دور در حیات~~ و یا در زیر آب ... خواهد

اورا

اورا اگر چه در زیر آب روند و از جنس ... شبیه است بوش دم بزرگی
ملعون یافت شود در سمت جنوب هر جا که آبادی نداشته باشد و منزل
اینها مرتبه و مربع است و تا ربع ساعت در میان آب می تواند باشد
و طبیعت حلی ... او درست کنند که ... در زیر آب است خول ...
جسم شیع و بعد از بیرون آمدن از آب ... کشته ... آمده تصفیه شده
بروران دم آید و این عدد را استعمال نمایند در اختناق رحم و تشنج
و مقدار شربت او از یک الی ده اکثر است و قطیری ...
کنند که خوش زیاد شود بایں طریق که بگیرند چند ... جزء ...
ده اجزا تا چند روز در جایی گذارند و مقدار شربت از ۲۰ الی ۸۰
قطره است در سه چهار دفعه بخورند خوش زیاد تر شود چون ۱۱ ...
بایں طریق که بگیرند چند ... بعد از چند روز ۲۰ قطره استعمال
نمایند و اگر جوهر ... مرکب نمایند نافع است ... از جمله

است عرق داورا از قسم نباتات و میوجات شمرده
کشند مثل انگور و سیب و بهی و آلو بالو و سیب و امثال آنها عرق
انگور با لو بسیار خوش طعم باشد عرق شکر از آن است و هرچه مکتبر
است بهتر است و چون خواهند خوب عرق را بگیرند از درجه یک
معلوم باشد اورا در میان عرق نگاه دارند هرچه زیاد تر در درجه بهتر است
و چون کسی عرق خورده باشد احساس گرمی در بدن نماید و به عرق شخص
مست شود و چون مداومت زیاد کند معده خراب و مرضی
معده عارض شود در کم قوتی نباشد نور و فرح جهت تحلیل فضلات در عضو و ادرار
نافع است و بسیار استعمال نماید خلاط کننده جهت حال ... و چون
کسی از خوردن عرق زیاد مست شده متوحش شد به آب سرد زیاد بر او ریزند
در تجربه رسیده که از نوشادر چند جوهر نوشادر ... آمده
نیز احتیاط خوش طعم و کمی قابض حرارت کنند از الکل و ...
اوب نند باین طریق که بطریق ... داب در حفظ از ... دیر

ماییر زرد تحمض ... جوهر دارچین چند قطره مخلوط نمایند از رایحه ...
و جراحت را کلرله ... نید شده دم که حمی اضطراب و ضعف عارض شده
باشد و بسیار مقوی حالات و بهترین اقسام اورا از امریکا آورده
و عرق خوب است و استعمال نمایند در خشک ... معرق است ...
که زیاد استعمال نمایند ... و آنرا چند جا از لعل شراب
خیره جا از حرما در گذشته و در هر نوع از آنها که باشد حل
بردارند با کهنه بارگی مانند روغن بر روی آن بسته شود و آن کهنه
سم مهلک است اما اتر و الکل ... و آنرا از زمان
سرا کلوس اختراع نموده در حال ... است ...
هوش کردن استعمال نمایند طرز دوا ساختن او ... عرق
اتر ۳۶ جزء جوهر کلرید ۲۴ قلیان ... منعکس
و عرق ... لا قرع ... بجوشانند و ...

در میان سنج بگذارند چون به بند دکه دیگر چیزی نتواند عذب شود بهتر از
سردرشدن ملوط بدرآید و همچنین استعمال نمایند در اختلاع
عضلات و بعضی اطبا در استرخاء عصب حس نیز منفعتی ازاو
دیده‌اند ولی بعضی دیگر هیچ منفعت ندیده‌اند داشتن حقیله ازاو
منفعت دیده‌اند آن است در بعضی اوقات اهمال استرخاء
در عصب لمس با منفعت است و همچنین از قولنج عصبی که اثر
فالج در عصب اعصاب عارض شده از جهت حرکت کرمی امعا بروز
شود استعمال او مفید است بعضی از اطبا در استرخاء مستقیم
در استرخاء و بیش الکت شاید استعمال [illegible] منفعت دیده‌اند
اما تریاق او را تریاق هند دیده چه و قهوه و مطبوخ [illegible] بکار برند
ولی تریاق مخصوص [illegible] اما قدر شرب او از برای کوچولو یک گندم
الی [illegible] گندم است در یک روز چون عادی شد [illegible] گندم نیم جو
در استرخاء اول دو ای [illegible] مشمع [illegible] انداخته [illegible] نیم گندم

که از این عصاره در آن موضع بکار برند تا در شرب از اثر [illegible]
یک قسمت از ۲۰ قسمت یک گندم است [illegible] یک گندم و بند ربع
گندم هم داده‌اند که مکرر نه سمیت [illegible] گندم عصاره کوچولو [illegible] گندم
در یک مثقال آب حل نموده روزی ۳ یا ۲ قطره در اطفال و در
بزرگها ۵ ۱۲ قطره استعمال نمایند چه در [illegible] مفید نافع است
که چون [illegible] خورده می‌شود او را جهت دفع [illegible] بکار برند و چون دارو
قریب به کوچولو است در موارد استعمال از این نیز بکار برود
اما گرگران [illegible] از نباتیست که [illegible] شبیه به چتر است و بسیار شباهت
به گشنیز دارد لهذا بعضی او را مشتبه به گشنیز کرده و می‌خورند
و مهلک [illegible] نباتات او بقدر [illegible]
و در این ساق [illegible] است مانند [illegible] و برگ او برگ [illegible] شبیه و [illegible]
چون گشنیز است اما کمیت او [illegible] و نفخ است
و مخدر است لهذا [illegible] بکار [illegible] استنشاق [illegible] جهت

طبع عارض گردد اما تریاق او اول قی است و بعد از آن آب سرد
و شکر بخورانند و با سرکه حقنه نمایند اما مورد استعمال او در خنازیر و او
جامع چشم بشه و هم از زرشک یا شه بر بود و نکار زیر بود و بسیار از اطبا
در ... کبد و پیر زستان اسهال نمایند و هم در کرفتاری جهت اسهال ...
و نیز نکار زیر بود و خروج بجهت تحلیل ... که بعد از ... زاید آن
پیدا شود که اگر تحلیل زیاد هم زیاد شود خوب است و هم جهت ...
صلابات ... دیگران ... بهم ... زا تیاح روغن ...
از هر یک نیم جزء در روی آتش و هر با ... ۱۲ جزء عرق ...
و تقطیر کنند و بعد از تقطیر نمودن چون اثر یک ... الدواء
در تحت ... صاف نمود اثر او را تعبیر نمود و چون ... اثر جوهر گوگرد
دارد ... قلیاب مخلوط نمود ... تقطیر نمایند اثر خالص
بر جوهر آید متوجه باشند که آتش ... و ... و دیریع
الاحتراق و سریع التصعید و آتش را از پنج تا شش ... بجز جزب
نماید و محرق ... و قوه او مختلف است موافق مقدار او و چون مقدار

و چون مقدار منقسم شد ... معرق است و استعمال نمایند در ... و ...
و امراض عصبی ... درد دندان و چون کم ... زیاد ... اعضا
... و اگر خواهند کسی را بیهوش کنند ... در ظرفی ریخته و نزدیک
دهان بچه و بینی ... که از دهان نفس کشیده بیهوش شود و اگر ...
... هرگز بیهوش نشود و ... قطره بر روی قند ریخته بخورند که
منعش است ... و در ... نیم ... مخلوط نموده ...
... بخورند و تجربه شده است ... و ...
مخلوط نموده روزی ۱۲ قطره در ... دفعه بخورند و چون ... و ... باشد
چند قطره ... قطره کنند ... را ... خارج سازد و چون با مصطکی
مخلوط کنند مصطکی ... آن ... را در سوراخ دندان کرم ... شده
مصطکی ... مانع از هوا ... خارجه و غصص دندان گردد و ...
جهت رفع وجع او کردد ... و ... ۲ ...
مخلوط نموده ... روز بخورند دافع قولنج و ...

عصبانی میشه — اکسیر یک که با جوهر توتیا درست کنند از آن
قرارت نگیرد عرق [illegible] آید فانی ۳ جزء جوهر توتیا ۲ جزء
دهند اکسیر لوکوریک تقطیر نمایند پس از آن طب [illegible] مخلوط نموده
تقطیر نمایند و این [illegible] قوه اکسیر لوکوریک معرق [illegible] لهذا بجهة
بحرانی عرق در امراض از این استعمال نمایند [illegible] درد [illegible] خفیف
و بخصوص درد سر [illegible] و [illegible] و بعضی حکما در استسقا
استعمال نمایند نسخه دیگر اکسیر یک [illegible] درم [illegible] ۴ درم [illegible]
۴ درم مخلوط بر فوت [illegible] روز [illegible] نسخه مطبوع
[illegible] ۳۰ درم اکسیر یک [illegible] ۶۶ درم مخلوط [illegible]
بر فوت نخورند بجهة [illegible] و امراض مذکوره دیگر
بسیار مفید است [illegible] شربت او [illegible] روزی [illegible] درم [illegible]
اکسیر [illegible] که اکسیر با جوهر [illegible] که [illegible]
۱۲ جزء جوهر [illegible] ۶ جزء مخلوط نموده تقطیر کنند [illegible]
[illegible] جوهر [illegible] بریزند [illegible] طب [illegible]
تقطیر نمایند [illegible] را در طب کم استعمال نمایند اکسیر [illegible]
که از جوهر

که از [illegible] جوهر [illegible] شده و آنرا در طب نیز کم استعمال نمایند [illegible]
[illegible] که [illegible] آنرا در [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] و [illegible] که او [illegible]
یک جزء [illegible] با [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] و حرارت [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] و [illegible] عنصر [illegible] نمایند [illegible]
[illegible] زرد [illegible] و در [illegible] [illegible]
و خاصیت [illegible] درجه حرارت [illegible] شده
مخصوص او است در آب و [illegible] و [illegible]
جوهر [illegible] گردد و چون [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible]

و چون خواهند فسفر را نگاه دارند که آتش نگیرد و خراب
نشود در زیر آب نفط گذارده نگاه دارند زیرا که عفونت پیدا نمی‌کند و در آب آتش
نگیرد و اسید فسفریک بهیچ وجه محرق نشود اما کیفیت تأثیر او
از همه پرقوت تر است و بهمه اعصاب قوت دهد و بخصوص
عصب [illegible] و بسیار کم استعمال نمایند بجهت اینکه خیلی قوی است
دکاهی(?) او را نوبه واسطه کنند که دوا رساندن(?) رفع نشود از استعمال این
منفعت حاصل شده بعد از شربت او شانزده [illegible] با یک ربع گندم
است که از برای قلنج درد کمر و صرع و امراض عصبانی دیگر و غیره
مفید باشد نسخه بگیر از فسفر یک گندم در [illegible] درم روغن بادام
[illegible] حل نمایند [illegible] لعاب صمغ عربی یک درم و بعد شربت به ۸۱
درم گلاب ۴۸ درم الکل(?) یک درم مخلوط نمایند در چهار روز
روزی سه دفعه بنوشند و بخصوصه دافع صرع و قولنج و نوبه
میباشد ایضا بگیر از فسفر ۶ گندم در ۶ درم روغن حل نمایند
جوهر زنگار [illegible] درم روغن تربانتین ۱۵ قطره [illegible] کنند

کنند نافع اعضای مفلوج است و طلای آن خارج از منفعت نیست
و استعمال فسفر در حمی غش مفید است و حکیمی نوشته است با فسفر معالجه نمود
نسخه بگیر از فسفر ۲ گندم ۴ درم مرهم [illegible] درم کافور ۱۰ گندم
روغن تربانتین یکدرم مخلوط نمایند باعضای مفلوج بمالند و چون فسفر
و تریاق ضد یکدیگرند لهذا فسفر را [illegible] و جوهر نشادر
استعمال نمایند و جوهر فسفر شخصی [illegible] [illegible]
[illegible] و از جمله محرکات است که [illegible]
و سردیک [illegible] بجهت امراض عفونات
که مطبقه و محرقه باشد استعمال نمایند [illegible] نافع است
و نیز استعمال نمایند بجهت دفع عفونت [illegible] در صدد [illegible]
دیگر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] هیچ استعمال نشود و از جمله [illegible] که از بحران [illegible]

کبریز وقه لاپناک و تریاق فسفر را دارد و دافع تعفن عاقبت است
و معرق نیز می‌باشد و نیز در بعضی از امراض عصبانیه و فلج و صدر
علیل استعمال نمایند و گاهی جهت حب العقرع کمره و چند پیچ و دیگر
چهار سنخ و سمال الطیب ۸ نخود ما زو اجزای نمایند
از ۱ الی ۲ حب نصف هر ساعت یک حب بدهند نسخه فسفر ملکیدم
در گیدرم آب جلی نصف روزی ده قطره به نوشند که دافع زد و آب است
قوه جهیر محرکات است و نیل واو نباتی است در فرنگستان می‌دارند و
بسیار خوش طعم و معطر باشد و همگه از داخل مینمایند جهت
است به تعجب در بلند درخت قریب نخود مسکه دود
و قوت مخصوص جهت ادرار شانی ملاطه نیز همگه اگر شب
بخورند گرم شود داخل بعد آورند داروهای باشد
ع اوست که به سر قنه مخلوط کنند بخورند
و قدر شربت او از ۴ الی ۸ گندم است نسخه

نسخه وانیل یک درم و عسل ۱۰ درم و کافور و شکر ۱۲ گرم
با لعاب بهدانه بقدر ۲۰ قرص ساخته روزی سه قرص او را بخورند
که دافع تعفن و اخراج است از جنس محرکات قوی الکتریسته
و این قوه ... از همه قوی‌تر و استعمال نمایند جهت
عصب و فلج و سستی عضلات و مفاصل که رطوبت باشد استعمال
در فرنگستان بکنند الکتریسته مخصوص کنند جهت
است و اداء این است که زنجیری درست نمایند که حلقه و از مس
و دیگری از روی باشد و بدین طریق مس و روی یکدیگر کنند
دانه‌ها را صبح و صبح به دست علیل بدهند و هم استعمال نمایند
الکتریسته روزی جهت ... و دم و انورسیم و غیره باب
هشتم در مخدرات از قبیل لوویه مخصوصه بر ماغ و غیره
و نخاع و اعصاب آنها بر خلاف است نوع اول لوویه

لوبیه تشنج آورند اعصاب را حرکت چون کله داماس لاد
که از خوردن این لوبیه تشنج پدید آید در میان لوبیه اعصاب
در عکس لوبیه قسم اول است مانند لنگران که جبر پراد یا شود
سمیت زیاد دارد و امثال آنها هم از مخدرات که حس کننده
اعصاب افزون در مخصوصات عصب حس سواکیت
باشد که با سمیت زیاد دارد و امثال اینها چهارم
لوبیه ایست که چون بیاشامند حالتی همچون صرع پدید آید
که هوش و حواس را زایل کند و تشنج آورد مانند جوهر بادام تلخ
و عصاره برگ هلو در خرمست او سمیه است به بادام تلخ
و اوراام عفس است که زیک و هوائی که از ذغال خارج شود
و هوائیکه در قعر چاه عمیق باشد اگر خواهند مشاهده نمایند که در ته
چاه از این هواها هست یا نیست باید چراغی را فروزند و در آن
فرو برند اگر چراغ خاموش شد در آن چاه از این هوا است
داخل نشد [illegible] که از خوردن آنها سکته پدید آید

سکته [illegible] حس و حرکت
[illegible] پدید آید [illegible] و دیر آید
خفقان [illegible] اعصاب [illegible] و اما حالات
و عصاره [illegible] و از خوردن [illegible]
که [illegible] و اندازه خوردن [illegible]
و سپس [illegible] کرداند [illegible]
آورد و صرع [illegible] لوبیه [illegible] عصب
و ترا [illegible] و [illegible]
و [illegible] چون [illegible] و در دماغ و نخاع و عصب [illegible]
نبض [illegible] الغار [illegible]
هم [illegible] و پس [illegible] الکلب [illegible]

دفعه [illegible] لؤلؤ امثال آنها منتشر در جریان که در مسهل که تخم مرو باشد
دیگر از صاحب تنگ شکر است و تمر او بقدر نخود و هم رنگ آن است
و تخم او چون کاکنج و طول آن مدور و گویند که آن را تسمیه است
کهنه را بجهة استعمال ادرار و ابوال و از او جوهری کشند که اسپرکنین
نامند طریقه گرفتن اسپرکنین یک من زرآلو را ده گوله بکار کرده عرق
در آتش نصف عرق را ابتدا با گوله طبخ داده بعد صاف و نصف
نصف تا ۲ ماه عرق را روی اجزای صاف شده ریزند و بعد
آنها ملایم تنک [illegible] طبخ دهند بعد از آن صاف نمایند تا مصفی
از حرارت آتش تا سرد شود آنگاه تا [illegible] روز گذارده بعد صاف
نمایند و در روی شراب او عرق در آتش ریزند تقطیر
کنند بعد در اجزای متقطر چند قطره جوهر گوگرد گذارند تا تلخی
منعقد شود که همان اسپرکنین است طریقه دیگر یک من زرآلو
گوله [illegible] تا چند نوبت نیم من آب [illegible] در آن
ریزند

اورخیته بجوشانند و هر نوبت صاف کرده آب را نصف نموده جمع نمایند
و داخل هم کنند بقدر ربجوشانند تا هم چون عرص شود
و به آب آهک در او تحلیل کنند تا روز دیگر راسب شود اجزای
راسب را تحلیل کنند و عرق را بقدر در روی او ریزند که تا دیگر
عرق تلخ نشود آنگاه تقطیر نمایند و چون سرد شد تلخی منعقد
شود و آن اسپرکنین است خاصیت گوگوله نیز قوت اسپرکنین را دارد
خاصیت او یکمن گوگوله را زنده نمک حرارت آتش گذارند تا قوام
خشک شود و به ذرات قهوه خورد شده شنند و چند نوبت عرق
در روی او ریزند تا تلخی او تمام شود آنگاه عرقها را داخل هم نمایند
و در آتش ملایم بجوشانند تا عرق بخار شود و [illegible] خاصیت قی [illegible] و همان
[illegible] گذارند وقت [illegible] اوزان گوله تعفین گوگوله یکمن [illegible] گوگوله
۲ جزء عرق آتش ۱ جزء در مدت ۷ روز در جای گرم گذارند

و بعد صاف نمایند همین تعفن نه کرت و از خارج دواء اکل استعمال
نمایند و بعد آنکه کوچوله و آنچه از او ترتیب دهند بعد از مزاج بر
که اثر سمی از او بظهور رسد چون از قدر شربت آنها بیشتر
دهند نبض صرا اثر نماید در اعصاب حرکت تشنج دارا و دید آکله
دیگران دهد مانند لکه‌ای سرخ الماس فوران غبه اثر مختلف
نماید یا آن است که مقدار آن بخورند کم اثر یا [illegible]
اشتها و تشنج بدان بیش تر شود نبض صرا [illegible] و عرق
و نبض را تغییر رنگ دهد دیگر آنکه مقدار در اندرجه [illegible]
المجس استعمال نمایند و اثر او بدین طریق است اطراف سرخ
دلتنگ شد و سپرز کم [illegible] گردند و بهر [illegible] دست دهند
اجابت وجع کنند و چون بخواهند بایستند رعشه روی پای
او نعوظ زیاده [illegible] ها رشد نمی خورد و چون الکل [illegible]
و ما خواب اند و تشنج در حلقوم پدید و همچنین در خلق [illegible]
واسطه [illegible] اند لگام نماید و چیزی نخورد و نبض عسر شود و [illegible]

و تقطیر بول و حبس البول روی دهد عارض شود در نبض تغیر باشد
اعراض آنکه خیتق النفس است و بدین واسطه نبض تغیر بدحالی
در عضوی فلج شود و بعضی از آن که استعمال نمایند ظاهر شود
از وقت عضو مفلوج متحرک گردد و بیشتر در همان عضو مفلوج اثر شد
قسم دیگر آنکه بجز سمیت استعمال نمایند در این صورت
و حق عارض [illegible] هلاکت رسیده اما موارد استعمال
او الله در استرخاء تمام عصب خواه درد نصف [illegible] خواه
درد نصف [illegible] عصب صورت که بدان سبب [illegible] پدید
از هر یک نیم جزء در روی آتش [illegible] بگذارند [illegible]
کنند در صلابت به بعد از قدر شربت او از گرد دیگ
از نیم الی [illegible] گندم است دهند او را سمیت کمتر است و اگر خواهد
باشد از شربه به [illegible] و بجهت [illegible] کمتر [illegible] گرانی

بزی که کم آب خورده باشد جوشانده مطبوخ او کف دست دهند و هم
ترب دهند از برگ او عصاره که بگیرند عصاره نوکران ۱۲ درم بالسویه
۱۲ حب نموده صبح و پیش شام بخورد که بگیرند برگ نوکران بکوبند درم
عصاره بذر البنج ... بخورد و کلات ... بخورد ... چنین بکوبند و صحت حب غوغه دانه
صبح و ... شام درسه ... و پرهیز بخورند که ... است
که قاقش گویند نباتیست که برگ او بسیار ... است دارو ... جهت
اعراب ... سرد ... [illegible] ... او بنفش و برگ او چون
کلاه ... بر سر اوست و چون این ... و در ابر دارند ... خط که
بن اینها قریب بهم ... رود ... دیده ملاحظه شود که کیفیت
از جمله سموم ... است و از برای وجع مفاصل که سبب
او بلغم باشد و وجع چشم که از سرما خورده باشد مستعمل
اما قدر شربت او از برگ او از یک ... ست ... نخود ... معتقدین
او بگیرند برگ او ... شیره کشیده و ۱۲ جزء عرق ... بدل
اگر چه بعضی گفته اند که ... داخل است ... سمی

سمی است قوی و نباتی که ... در جنگلها در زیر ... درخت
و ... برگهای ... پهن ... و همچنین ... و نیز ... آب
و ثمر او قدری بزرگ تر است ... که ... از ...
او ... که ... هم بر اکثر
است قوی و بلادن از جمله ... است ... و داشته
درد ... که از خوردن آن ... و ... گشته
که حدقه را وسیع و ... نماید ... علامت
سمی ... و ... چشم ... شده ... و ...
و ... در ... نماید و به این واسطه ... واکر ... مقدار
زیاد ... خورده ... شده ... و ... بر ...
... استعمال او ... در ... اطراف ... دارد
استعمال ... در ... و ... مرکب ... با ...
... که ... و ... و ... فرج

که مانند ناخن زرد است و نیز بکار برند در طلی وجع ...
در تشنج در مرض نقرس و در ورم عضله کم بکار برند و در چشم ...
و بیشتر استعمال نمایند ریشه او را و بعضی زنها در چشم کشند بجهت
مقبول کردن و روشنائی آن و قدر شربت او در طفل
از ریشه او تا نیم کنجد است و از عصاره از نخود تا نیم کنجد است
و نیز استعمال نمایند در قولنج و تشنج رحم در قیشه حلالی علاج
نمود نسخه بلادن ۲ کنجد هلک یک کنجد کبریت نیم درم
... قیمت [illegible] روزی دو قیمت او را در سیاه برفه یک [illegible]
[illegible] بلادن ۶ کنجد [illegible] نیم درم [illegible] خورد
[illegible] حب کنند ۳ حب صبح و ۳ حب شام در تشنج
[illegible] که عصاره بلادن ۱۰ کنجد [illegible]
[illegible] مخلوط [illegible] ورم عضله [illegible]
و [illegible] در چشم [illegible] کنند ولی چون قوه
او زیاد است [illegible] دارند
بزر البنج

بزر البنج که در شیره به بلادن است در هر موضعی که ...
برند آن را نیز استعمال نمایند ولی قوه آن ... از بلادن
کمتر است و از مجربات ... که ... کم کنند
و ... کمتر از بلادن است ... دهد و مقدار شربت ... روز یاد
... کنند ... آورد و تشنج عارض
باز نه و از خارج در ورم عضله و ضماد ... معالج ...
و از عصاره ... دهند و دهن کشته اما قدر شربت
... و کرد ... نخود است و از عصاره ... کنجد است
نسخه عصاره بزر البنج ۸ کنجد ... طلا ... کنجد ...
قیمت ... در تشنج و خراج ... نسخه عصاره بزر البنج
... کرده ... از هر یک ۵ کنجد ...
۵ کنجد ... حب ... حب بخورد ...
... تشنج بجهت ... در چشم ... کنجد

بزر السنج را در سه درم را ترو از خشک بدان و بزر
السنج است و کاش مانند صف و رنگ سفید و منج کوته
دارد و رایحه بری است و ثمرش مانند سیب و بادام آن
بود و چون رسد در طول چند انگشت بهم رسد
و از مجربات باسست و از زاکه در اختلال در هوا گر
انجا بهم رسد در کاغذ بمقدار دو یا د خورند رخ
نماید زایل کند و در صرفه اسباع بهم رسد و کاهی از
دت السنج و علامات کنند که اما استعمال او
در ورم مفاصل و در دمفاصل نرم مفیدا از او ضماد نمایند
و بسیار مجرب است و هیجانات در مرض و نیز در اوجاع
مفاصل استعمال نمایند قرص شربت او ال است که برگ
او را کوبیده و عرق بر آتشه بروی او ریخته بجوشانند
تا خوب غلیظ در آفتاب گذارده عرق او رفته

گذارده عرق او رفته و غلظت باقی ماند و این از خواص
بالخاصیت در ۶ روز موافق تپ النقرس نیز شده در مرض
و نیز استعمال نمایند نسخه بگیرند برگ و تخم تازه ده اکندم
کافور یک درم کرد اهلیله ملایم جزء ۶ ۲ حب عقیده روزی
۶ حب بخورند در اوجاع مزمنه مفاصل قرص شربت از
عصاره ۶ تنگ کندم تا کندم است که عصاره تازه
یک الی دو کندم با قند صفرف غصه در قیمت غصه تا
صبح و یک تا شام بخورند زیرا که از قرص شربت بیشتر است
نسخه بگیرند برگ تازه
او در اوجاع عصب نیکو است
بکوبند روغن چهار جزء موم زرد بگیرند بروی آتش مرهم
ساخته بروی پارچه کشند در اوجاع عصبانی و تشنج
ضماد نمایند [illegible]

از جنس او است و او از جمیع شمامه‌ها قوی‌تر است و هو نبات
یکی که از جنس بادام تلخ است نیز یافته شود و چون هلو و آلو
و آلوی زرد و امثال اینها و هر نباتی که مغز او هیچ رنگ [illegible]
و از این جنس میباشد تلخ از این شود که بخورند
نامیه لذا صفت او دیگر نیز جوهر گردد ۵ جزو عرق آتشه
۷ جزو روی او ریخته با آتش ملایم تقطیر نمایند این مقطر
دوای ذکر است   طبیعت او چون رطوبت است
مانند آب و بوی متعفنه کنه دارایحه او حدت دارد
و چون ببوی بادام تلخ است و در استحمام او عطسه فارش درکل
پدید آید اما قصاب ترکیه شده تلخ بعد آید که بعضی
سم و بعضی دیگر سم نباشد و این سم را در است که
عفصه لذا کیفیت طبع او متزعزع کننده است و جمیع اعصاب

اعصاب را غیرت یکقطره او هلاک حیوانات است و چون
این روح را حکم کنند و نبض سو بطری کنند لهذا در امزجه بدی دیر فهم
که [illegible] نیز از آن دوا مجرب خوا و این روح ادراک ربه زده در ضعیف النفس
از او طلایه مکثند و نیز در   با وجع از او طلایه بکنند
و در نبات او بکار برند قدر شربت او از نیم تا یک قطره
خالص او را بکار برند و بهتر است که بنده امید ایر روسکا یات ۱۰
قطره عرق خالص و عرق نعناع از هر یک نیم درم در شیشه عفصه داد
شیشه را با کاغذ سیاه گرفته روزی سه نوبت هر نوبت ۱۰ قطره
بکار برند   از جنس بادام تلخ در طراب زن
زیاد یافت   شود و خیلی خوب میشود با برنج است و از آن دکل
عرق او است و شیرش چرب [illegible] و سه بزرگی [illegible]
او رایحه بادام تلخ می آید اما آب   باین طراب زند

که برگ بادنجان آن بود بنه گرفته عرق چوب آتشه ۱۰ مثقال
آب ۶ بنه مخلوط نموده تا دو سه روز نگه دارد بعده صاف نماینه و
مصفی را او را ضبط نماینه قدر شربت او هر روزی سه نوبت هر نوبت
بتر ۱۰ قطره ملکشه در سرفه بادج ذات الجنب ورم و نفث الدم
هو مرض ... دالمات غش ، مخافی فور تشنج معده و از خارج جهت
رفع و خارش بکار برند و نیز در مرض جلدی از او طلا نماینه
دیگر جهت خوف از روشنائی در اطراف چشم بمالینه و بدن
دالسطه دردا جفن بکار برند در آتشک جراحت بود دارد
ضمادی از برگ او ساخته در موضع خارش گذارند هو ...
درد ها ک و سرطان بکار برند نسخه ۵ درم ...
... مکید رم مخلوط نمغه هر ساعتی ده یک ... امراض
مزلکه
عصاره زرالبنج در نخود

عصاره بزرالبنج در نخود عرق ... ربع درم مخلوط و حل نموده
روزی سه نوبت هر نوبتی ۵ قطره بچکانند در او ... صباح
حصه ... دردر دندان الکسیر عصاره بزرالبنج ۵ درم عرق ...
درم ... ۲ درم مخلوط نموده جهت ... و وجع ... خارج
بمالند و نیز جهت درد ورم بمالند هر جا تعفنی ... بکار برند
آب نیز استعمال نماینه که نافع است ... ادام ...
استعمال نماینه ... از ... تا که سه چهار دانه ...
... بمالند که ... تشنج
... روزی ... سه دانه صبح و سه دانه شام بخور دارد
تعفنی او بکذر بادام تلخ ده پنه آب ده بنه عرق ...
با هم ... در موضع گرمی ۱۲ ساعت نگه دارند بعده
روزی ... صاف نماینه ...
او ۳ پنه ... ۲ درم روزی استعمال نماینه

صفت روغن بادام تلخ اگر خواهند قدری آب [illegible] بروی او ریزند
[illegible] نمایند با روغن او در [illegible] جمع [illegible] و آن روغن را [illegible] استعمال
نمایند ~~[illegible]~~ مگر از خارج نسخه [illegible]
یکدرم در عرق [illegible] عرق بادام تلخ یکدرم [illegible]
[illegible] یک قاشق در وجع بطنی بخورند نسخه بادام تلخ [illegible] درم
با ۸ از آب [illegible] که در موضع حکه طلا نمایند نسخه [illegible]
یکدرم آب لیمو بقدری در او بریزند تا آنکه از جوش [illegible] سفید [illegible]
[illegible] ۳ از عرق بادام تلخ [illegible]
یک قاشق کوچک باطفال دهند جهه خروج [illegible]
[illegible] افیون [illegible]
افیون [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] افیون است که از ۱۰۰ مثقال [illegible] ۱۵ [illegible]
[illegible] در آب حل شود [illegible]

ورایحه او حدت [illegible] و چندین جوهر از او کشند [illegible]
که بوی [illegible] زرد [illegible] رطب [illegible]
که [illegible] و قسم دیگر [illegible] است اما کیفیت [illegible]
کم و تشنج [illegible] و حرکت خون [illegible]
و عرق را زیاد کند و سایر ترشحات را [illegible]
او در دماغ است [illegible] و استعمال او است
که صداع [illegible] خشم و [illegible] اختلال حواس [illegible]
[illegible] چیز را بنظر آورد که وجود خارجی ندارد و استعمال [illegible]
غیر موجود [illegible] قریب [illegible] روی [illegible] چون [illegible]
معلوم نیست که دیگر استعمال نباید نمود [illegible] که [illegible]
[illegible] غیر از عرق و صفرا زیاد [illegible]
[illegible] الصبیان [illegible] اطفال
افیون [illegible] نباید استعمال نمود اما [illegible] استعمال بجهة [illegible]

و برای خواب آوردن در حمی اضطرابیه و در سه اسهال و در ...
که در این مرض اخیر با کلک با هم منقسم نموده بکار برند و نیز در زلزله
رئه و مفاصل و نقرس استعمال کنند و در قولنج سرسامی حوالی ...
... شوانیم دهیم هر بانتظام ... با کلک با مسهل دهیم
نیز در مرض شنول و رعشه و از زیاد خوردن عرق یا شراب پدید آید
بمقدار زیاد باید بکار داشت و در سرفه و مرض سل مستعمل است و از
خارج تعفنین او را بجهت دفع درد چشم و هم در کدورت قرنیه استعمال
نمایند صفت تعفن فیول چهار جزء عرق و آب از هر یک نوزده
جزء در موضع گرم هشت روز بگذارند بعد صاف نموده بکار برند
صفت تعفن دیگر لودانم ماتیر فهم ۳ جزء زعفران ۲ جزء
میخک و سلیخه از هر یک ... جزء شراب کهنه اعلا ۲۰۸ جزء
نیز در موضع گرم گذارند ده روز از مخلوط کنند صاف کرده بکار برند و از فیول
گردی

کنجد در کنار ... مشهور به پودر دوویه یا نطوره که یکی از فیول
یک جزء ایپکاکوانا یک جزء شوره هشت جزء الزبوره موحق
نباشد قند هشت جزء مخلوط نموده خوب سایند و در دوستطار با قوراً از حمل
دماغی بکار برند و بجهت سدها ... نافع است و نیز باکه کنه ز ... تبت
نموده در نوبه عشر ساعات نباتی افیول و ... دکا فور کنند بلندی
مخلوط نموده بجهت رفع اضطراب و آوردن بحران قبل از جوان
بخورد نسخه فیول ۲ گندم کلها ۴ گندم چهار قسمت نموده هر دو ساعت
یک قسمت او را در دو ستطار با بخورند نسخه افیول نیم گندم
۴ گندم شش قسمت نموده در روز بخورند در تشنج و سیاه سرفه
نسخه مرفین بیش گندم در ده درم آب حل نموده و چند در آب دارچینی
پنج قطره عرق در او بگذارند و در شش قطره این ... گندم
مرفین دارد نسخه ... لغات ... کنند ... آب ...

چهار درم نعناعین فیروزان یک درم مخلوط نموده در کوزه سنگ بریزند
حقنه باشند جهة نسخه سرفه آن گندم باشد یازده قسمت نمک یک
قسمت اوراجه آورده خوب کوبیده لبق نعل کاهو کوهی
و ادویه کاهو بستانی است و لیکن باقیمت تر است و شیره او را اخذ کنند
خشک باشند تا عصاره شود اما کیفیت او مانند افیون است
و لیکن اینچنان خون پدید نیاورد و او را در امراض ریه مانند
سل و سرفه و سیاه سرفه بسیار بکار برند و در گندم از عصاره
او را در یک روز ... بکار برند در امراض آلر ...
حاصل ... فیها و الا تا ده گندم ... تدریج ایام ...
... عضلات ... گرده ... هم ...
و هم مدر ... بکار برند نسخه ... گندم عصاره
کاهو ... ده نخود المعوز ۳ درم ... حب ... ابرازی

... از ده دانه ... یک دفعه در سیاه سرفه بکار برند اما
سرب جسمی است ... و غلب در معدن خالص او ...
مخلوط با ... دیگر است بخصوص با نقره و در هوای گرم ... متحرق
گردد مردار سنگ ... و ... مردار سنگ
و مردار سنگ ... و چون مردار سنگ را ذوب کنند
هوای ... گردد و ...
... رز و خوب ... است که ... بکار برند
و یک جزء سرب ... قلع را با هم ... کنند ...
و ... سرب ... با یک جزء قلع و یک جزء ...
کنند با حرارت ... کنند ... سوراخ
... و جمیع ترکیبات
و اثر زیاد دارد ... نیز ... در عصاب و نیز از

ونیز التهاب شدید نبض ضعیف و اطراف و قبض و درد شکم و وجع کلیت

بیمار [illegible] ظاهر شود صفت شربت بکهزر [illegible] آنها هم شربت ساده

ایشان که خمیر کرده شده و مدتی گذارده به دراب [illegible] کرده شده در [illegible]

خشک شود و چون طعم او فی الجمله شیرین است لهذا اکثر شربت

نامیده اند لهذا اکثر شربت نامند طریقه دیگر در صنعت شربت بکهزر

[illegible] شیخ [illegible] که یک جزء آب جزء [illegible] گذارند

فراموش [illegible] دیگر جوش کنند پس از آن [illegible] صاف کنند و بقوام آورند

دیگر [illegible] منعقد شود اما ضرر استعمال او در [illegible]

کف ریزه و نفس [illegible] و تسکین از ملح طعام [illegible] خورده شده

خواهیم آنست که در مرض استعمال [illegible]

چون اینها از [illegible] دیگر [illegible] لهذا [illegible]

امراض

بعضی امراض را اکثر شربت بدادر [illegible]

تا دم نخود و انفاخ [illegible] کیف در یک شربت [illegible]

مرض را بخورند نسخه شکر شربت [illegible] و نمک [illegible]

سه کنند درسه دفعه بخورند در اسهال که سبب او از معده [illegible]

نسخه گلاب [illegible] شربت تخم [illegible] صبح [illegible] نخود [illegible]

تخم قطره عطر [illegible] در [illegible] حقه [illegible]

نافع [illegible] شربت [illegible] صفت او [illegible] شکر [illegible]

مردار سنگ سائیده شده جزء [illegible]

روی او [illegible]

لقمان [illegible] مردار سنگ [illegible]

[illegible]

سماق صاف نشسته آب صاف زرد بیرون آید که چون از آن سرد
[illegible] واو از آن سنگ بیرون [illegible] داد در [illegible]
[illegible] در [illegible] و با زرنیخ [illegible] هر نورات [illegible]
طریق [illegible] سرب چهار درم [illegible] تمشه [illegible] مخلوط [illegible]
در بار [illegible] جز [illegible] استعمال [illegible] اما [illegible]
سرب [illegible] سرکه سرب [illegible] قسمت [illegible] مخلوط [illegible]
وجه [illegible] ولعاق و خروج [illegible] نسخه [illegible]
کمان هشت جزء سرکه سرب [illegible] استعمال کنند نسخه [illegible]
آب سرب چهار [illegible] مخلوط [illegible] در سر [illegible] برده
[illegible] اما زرنیخ [illegible] مردار سنگ [illegible]

اصفر لون را [illegible] باشد تا خوب [illegible] گستران
جذب بکند و زرنیخ [illegible] کرده [illegible] طبیعت [illegible] احمر اللون
[illegible] طعم [illegible] آب خالص غیر محلولات [illegible] هم [illegible]
[illegible] داخل کنند [illegible] ترنج [illegible] روغن
زیبق [illegible] ۱۶ اجزاء [illegible] آتش [illegible] زنند تا خوب [illegible]
[illegible] زرد [illegible] داخل کنند قریب [illegible] قیمت
از [illegible] قسمت یک گندم [illegible] مردار سنگ [illegible]
[illegible] در [illegible] مخلص [illegible] طلا [illegible]
[illegible] تا سوخته [illegible] مردار سنگ کرده [illegible] اکسیر [illegible] کمتر
[illegible] جذب [illegible] زرد [illegible] چون [illegible] جذب [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] مردار سنگ [illegible]
یازده جزء [illegible] نه جزء با [illegible]

[illegible] مرداسنک در اوزینه بهم زنند تا مرهم شود و چون جنینه که
[illegible] است اگر کهنه چسبنده شود هرچه درد آن خفت [illegible] باشد
که او ریک سفیدرست که نقش شان زیاد نقره ریزه دارد بر
آن [illegible] زند ضعف او شکر سرب را مخلوط با آهک [illegible] مغلس
بمنجه اما سیمرت که [illegible] از معدنیات است در قرمز تا [illegible]
و سرب مشتبه بود و خالص او در معدن کم یافت است و مخلوط با نقره
و [illegible] صنعت زیاد نقره ریزند فورط نیز استعمال
نمایند بجهة پرشدن دندان کرم خورده و ضد تشنج است
[illegible] ل و تشنج معده را فایدان و بر ابلغ و با لقوه نه مخلوط
ساخته نقره ریز اما قدر شربت او از نیم گندم تا یک [illegible] است
[illegible] الطره نخود [illegible] نخود قبل از خواب در تشنج معده
بخورند نسخه سیمرت [illegible] نخود [illegible] زر ابلغ [illegible] گندم
دارچینی

ارچینی ده گندم روغن بادنه ده گندم با قیرای قند مخلوط در تشنج
عصبی با [illegible] معده [illegible] از خواب بخورند نسخه سیمرت یک دانه عص[illegible]
[illegible] که با عرق کشیده باشند ده نخود شصت حب [illegible]
صبح و [illegible] شام در قولنج عصبی معده و [illegible] بخورند فوراً [illegible]
[illegible] با تشنج در معده [illegible] عارض شود استعمال
و [illegible] سیمرت نافع است نسخه سیمرت [illegible] ده گندم [illegible]
گندم و قسمت بمنجه هر قسمتی را [illegible] تشنج بخورند اما روی
در معدنی مرکب است [illegible] و او را مخلوط کنند با [illegible]
دور کرده [illegible] او خارج شود [illegible] روی و مس
الکتریسته درست نماید زیرا که در روی قوه [illegible] علاوه [illegible]
[illegible] است چون [illegible] الکتریک مرکب شود بنه روی شود
[illegible] روی مرکب است از اکسیژن [illegible] صفت او [illegible]

انسلته نکنند دوای را ولوزانند [illegible] دوای او جمع شود دیگر آنکه
بکنند سرکه فت سوزنک ۹ [illegible] بوته نگیرند [illegible] هر دو را در
بوته کنند و آتش کنند تا خوب [illegible] شود بعد از سرخ شدن ده جزو
آب [illegible] و حل طعفه دیه از آن قدری حلول قلیل مصفی
در او بریزند تا دردی آن را و در آب شود و آن در دفینه روی است
مورد استعمال او در تسنج معده و ترکی شدن غذا و تسنج صدای
و سیاه سرفه نیک ریزند و مخفف قروحات است نیز در آنکه
قرنیه و التراف استعمال نمایند مورد حسم [illegible] ادویه
ذوب کنند پنبه روی بگیرند کره [illegible] ۹ جزو حلوا طعفه جهت
تخفیف قروحات است تعالی نمایند نسخه پنبه روی [illegible] کنند
عصاره زرالیج ربع کنند [illegible] در اطفال حاوی بروز [illegible] استعمال
نمایند نسخه پنبه روی ۴ کنند [illegible] عصاره زرالیج [illegible] کنند بگیر
تاریخ [illegible] الطف ملک ۱ کنند ۲ صمغ [illegible] اجزا [illegible]
در مرض صرع مفید [illegible] رنگ [illegible] جوهر طعام

جوهر نمک طعام بعوض جوهر گوگرد نیک ریزند و از جمله الکالی است
و از داخل استعمال نمایند و از خارج زیاد استعمال نمایند و از
خارج زیاد استعمال شود خصوص در سرطان که هم الکالی سم هم
رادیکال [illegible] زاید نیک ریزند اما مس فلز [illegible] و در معدن کم است
بلکه اغلب مخلوط با گوگرد [illegible] باسم الفار است
اما کیفیت او فلزیست که در وزن قریب به نقره است [illegible]
صفرا اللون که در وقت [illegible] او را باسم الفار خوب نمایند فلزی
کشف که در لون [illegible] طلا است که [illegible] سخت است
جهة فلز [illegible] که زیرا [illegible] رنگ خوب است و [illegible]
ترکیب شده [illegible] و چون مرکب [illegible] ترکیب است [illegible]
هوا فرنگ [illegible] ورق مس و نقره را [illegible] کذاردن
[illegible] مفضض [illegible] جمیع [illegible]
مرکب شده [illegible] و اکثر ترکیبات
او [illegible] است اما کیفیت [illegible] او [illegible]
تسنج است [illegible] او را [illegible] لهذا او را

[illegible] در [illegible] بند [illegible] در مرض صرع و تشنج استعمال

نمایند و از خارج [illegible] بعضی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible] زنگار

گویند [illegible] و مقدار [illegible] سم است و [illegible] استعمال [illegible]

[illegible] را در [illegible] و در خارج در [illegible] زنگار [illegible]

[illegible] زنگار نمایند [illegible] را [illegible] داریم صنعت او زنگار

۱۳ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صاف [illegible]

در او و داخل [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible]

که از او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] از [illegible]

[illegible] [illegible] زنگار [illegible] از داخل [illegible] در امراض [illegible]

با [illegible] نسخه زنگار [illegible] در [illegible] داخل [illegible]

[illegible] زعفرانی [illegible] در [illegible] چشم

که از [illegible] [illegible] نسخه [illegible] [illegible]

هشت مثقال زنگار [illegible] و [illegible] در [illegible] کوفته

[illegible] نمایند [illegible] کبود [illegible] از جواهر

[illegible] و [illegible] استعمال آن از داخل [illegible] و از خارج [illegible]

است اما [illegible] او زنگار [illegible] [illegible] [illegible] از

[illegible] آتش [illegible] زنگار [illegible] کافور

داخل [illegible] در روی صفحه [illegible] [illegible] و از هوا

[illegible] رطوبت [illegible] از هوا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] چشم [illegible] [illegible] چشم

[illegible] نسخه [illegible] [illegible] از آب [illegible]

در امراض مذکور [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]

[illegible] صنعت او کات [illegible] [illegible] [illegible]

عرق [illegible] او [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] عرق [illegible] [illegible] [illegible] او را [illegible]

و آنچه زنگ است مانند نیل معدنی در راحیه چون کوکرد است و ترشست از بهار

ضرب رطوبت علها و اطبا در مرض صرع استعمال کنند

که در اتیه داروی سم کنند بتدریج تا رد رسه کنند نسخه بگیرند تولفا کوگرد سرخ

الا انساکال یک نخود در شیره بلادر دل بلیغ دهند با بس قسمت نخمه هر ان از اش

یک قسمت اورا در صرع بخورند نسخه بگیرند تولفا در کوگرد سنا کال نیم درم

درشان نیم درم گلاب حل نمی سه نوبت در هر روز هر نوبت از هرح

بخورند که لسان معه است سم الفار و در نقرهها از سنگ باشد مانند خرمات

معدنی هر جنسی و جاهای دیگر دیده است در معدن زمرد و یاقوت رسانی

اما زرد او زرنیخ است و هم مرکب از سم الفار و کبرید یا فوخ او سنگ

مرکب است با کوکرد ولی فرق آنست در یا فوخ آن کرم د حیوانی

نبود کوکرد و در معدن مرکب است غلب با کوکرد و آهن سم الفار

که لغه است در طب کفار زرد هنا بنظر است که سم الفار

معه ورا بگیرند در قرع تصعید کنند و جهان مفید سم الفار

حالصت اما کیفیت سم الفار بعینه مشهور است لطیع حلوکه جرم

روی آتش نهند بوی سیر شمام کنند و تجربه ساختن آن دعا را بگیرند زرنیخ

اورا کود کنند و سم الفار او کنار شود با لوله زرگری بنهند اگر در آخر طرای

باشد آهن با ما ند معلم است که سم الفار است و چون هوا است

تولعذره لسم الفار دهند زرد رنگ نیک و تا نیا بلول خواهند

و چون آتش کوکرد روی او زنیر زرد نیک و چون آتش آهنگ روی او زرد

و روی بعضی زرد است و چون یک جزء اورا با دو جزء هوا ...

سمیت او بیشتر نیک اما تریاق او اول مفی نقار زرد هر دو ...

تریاقات اوست و لیکن تریاق او تنها نیست دیگر از اصلاح ...

موسوم باکسید دو فرسی که اگر انیدم را کمتر باشد حش کری

در معدن شکسته عرق خورده تا بدید آید در شتها شعرانه

و نفس گسسته بهتر شود دهان را فربه کنند و اگر باشد بدهند زود
سبب فربه کنند ولیکن اگر از اوقات از دادن او سبب بهتر است
فرو شان در هر یک اشتها باشد تشنه نیست که آسیب فرو نشسته و مومیائی بزنم
دلکاف کرده اما موضع معقد از زیاده بخورند اگر اضطرابی در آلت
تغیر به سینه در [illegible] نفرات و سوء الهضم و ماش معده و غثیان و قولنج
و پیچ و زرد و سهال و خشکی دهان و گلو و عطش و حرارت شدید عارض گردد
نبض غیر منتظم و تشنج روی دهد و شب به شود در کار خاکستر
سم الفار که کشنده کار به تدریج حلق باشد خشک و حس اللون
غور عضلات روی دهد و مورث ان از دست و تهیج در اطراف و خمار
دق عارض آورد و استرخا در اطراف و فالج بهم رسد و ثبور
باشند آنکه در دانها پیدا آید اما امور در بعضی از اعضا اقتضا است

مهد و نه

شرب نوره خصوصا نوشته ربع و با سه تولات شیر تازه او مخلوط
و دور و جمیع عضوها صلوات در آن نوع مار زهر کفار ریزد در مرض لیل و نهار بس
که تبع از احوال حلق است و ساب السهل منزمن در سطح آن در برص نفع
در عرق النسا نقارس که منفعت است و از جمله لعوبه اسهال ایلاوس ضد
قلیابات و اما او را کشته ملحی و جگر آورد و تشنج ایلاوس سم
ترتیب داده به نسبت طریق که اگر سم الفار و قلیات مصنف از آن
یک درم قلیات نشانها اگر مخلوط بحصه درهم بار به که اکثر با خالص خط
القاء عطر سطوحه و سمیت از آن داخل کنند نوع حاقه ای [illegible]
هر دو قطره از اثر شربت کنند سم الفار است قدر شربت ایرد
قطره الا چهار دو قطره است و حل سم الفار با قلیاب محلول
رنگ قلیار را جدا در آب محلول کنند و این در آن مخلوط به خصه رنگ سبز شود

اما قدر سم الفار از شصت یک کنند ماده یک گندم است نسخه سم الفار
بیست نخود خاکستر جامه کهنه ۱ گندم عرق ۱ گندم شنجرف دوازده
از دو درم خوب چلی گلبرطا باشند در مرضیکه شبیه سرطان است این دارو را با آب
آهن خمیر نمیه نیاز کی ساییده بر درد او اندازند و اسفنجی را ز سرطان
دیگر از بهتر خند بیاید عوت تر رسیش را و باید خوش شفقه ویدن و دانم او
تا سه شب آنگاه دهن او که هلاکم تر از [illegible] ...
مسعه سایه عرض کوکرای از هر یک یک درم با [illegible] ...
نخف تعلق فی سوال ما غرغراکند دخل او سمه الفار ریز هر [illegible] ...
بنکوب آنکه یک خوراک سم الفار و یک خوراک کنه کنه [illegible] مخلوطه
تعمه الفار ریز هر صنف النفس عصب استعمال است [illegible] ...
قبل بادی نحب جواهر کرشم کرم [illegible] مشهور بند [illegible]
که ب هر آنکه را دیگر فولاد نمیشه کند آلات [illegible] ...

[illegible]

رب اغفر لی ولوالدی وللمومنین یوم یقوم الحساب

[illegible]